بسم الله الرحمن الرحيم

علم الیقین
فی
معرفة اصول الدین

حاج شیخ عباس قمی رحمه الله

تحقیق: جواد قیومی

قمی، عباس، ۱۲۵۴ ـ ۱۳۱۹.
علم‌الیقین فی معرفة اصول‌الدین / عباس قمی . ـ قم: دارالثقلین، ۱۳۸۶.
۴۱۵ ص . ـ (مجموعه آثار / عباس قمی، جلد چهارم)
ISBN : 978-964-8151-30-5
۴۰۰۰۰ ریال
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه به صورت زیرنویس.
۱. شیعه ـ اصول دین. ۲. شیعه ـ عقاید. الف. عنوان.
BP ۲۱۱ / ۵ / ۸ع ۸۳ق   ۲۹۷ / ۴۱۷۲
کتابخانهٔ ملی ایران
۸۵ـ ۱۶۴۵۲ م

مؤسسه انتشارات دارالثقلین
تهران ـ خیابان انقلاب، خیابان فخر رازی
خیابان شهدای ژاندارمری شرقی، پلاک ۱۳۰
تلفن : ۸ ـ ٦٦٤٨٤١٧٥

نام کتاب : علم الیقین فی معرفة اصول الدین
مؤلف : حاج شیخ عباس قمی (ره)
تحقیق و تصحیح : محمد جواد قیومی
ناشر : دارالثقلین
نوبت چاپ : اول ، ۱۳۸۶
قطع و صفحه : وزیری ـ ۴۱۶ صفحه
تیراژ : ۳۰۰۰ نسخه
چاپخانه : نگین
شابک : ۵ ـ ۳۰ ـ ۸۱۵۱ ـ ۹۶۴ ـ ۹۷۸
ISBN : 978-964-8151-30-5

فهرست مطالب

باب سیم

باب چهارم

باب پنجم

بسم الله الرحمن الرحيم

پیش‌گفتار

سخن گفتن از بزرگمردانی که تمامی عمر شریف خود را در راه تحقیق و نشر علوم و معارف اسلامی سپری کرده‌اند، کاری سخت و دشوار است، فرزانگانی که معارف الهی در جانشان نفوذ کرده بود، و برای آنکه مردم را از درگه سافلهٔ گمان به درجهٔ عالیهٔ یقین رهسپر شوند، با گفتار و نوشتار آنها را در اختیارشان قرار می‌دادند.

«مرحوم محدث قمی» از جملهٔ این شخصیتهاست، خلوص نیت و داشتن اساتید والامقام، همراه با سخت‌کوشی و عشق به تحقیق و تألیف، از او شخصیتی ساخت که لقب «ثقة‌المحدثین» برازندهٔ او شد و مورد اعتماد خاص و عام گردید.

آنانکه در زمان زندگی او در قید حیات بودند از سخنانش، که از دل برمی‌خاست و بر دل می‌نشست، بهرهٔ وافر بردند، و آنان که موفق به دیدارش نشدند از کتابهای ارزشمند ایشان بهره‌مند می‌گردند.

اکثر کتابهای مرحوم محدّث در خصوص زندگی چهارده معصوم علیهم‌السلام یا در شرح حال، صحابه و علماء و ذکر ادعیه می‌باشد، یکی از کتابهایی که مرحوم محدث در زمینهٔ عقاید اسلامی به رشتهٔ تحریر درآورده‌اند کتاب «علم‌الیقین فی معرفة اصول‌الدین» است. اکثر مطالب این کتاب برگرفته از کتاب «حق‌الیقین» مرحوم علامهٔ مجلسی است. مرحوم محدث این کتاب را در سال ۱۳۲۱ هجری قمری یعنی در سن ۲۷ سالگی تألیف نموده‌اند.

یکی از اموری که ذکر آن در این مختصر لازم می‌نماید، کلام ایشان در بحث معراج پیامبرﷺ است، مرحوم محدث ضمن تصریح به جسمانی بودن معراج ایشان، دلیل عده‌ای از افراد که برای اثبات روحانی بودن معراج به عبارت دعای ندبه، یعنی «عرجت بروحه» تمسک جسته‌اند، را تضعیف فرموده‌اند و ضمن بیان اینکه مستند این دعا منحصر در مزار ابن‌المشهدی و مزار قدیم و مصباح‌الزائر است، که همگی آنرا از کتاب ابن ابی‌قروه نقل کرده‌اند، می‌گویند:

«در مزار قدیم و نسخ کتاب مزار ابن‌المشهدی عبارت دعا «عرجت به» است، وبعضی از نسخ مصباح‌الزائر چنین است، لکن در بعضی از نسخ آن «عرجب بروحه» آمده است، نسخهٔ علامهٔ مجلسی نیز چنین بوده و آن مرحوم دعا را اینگونه نقل فرموده و به جهت کثرت اشتغال و نوشتن کتاب و... التفات به این اختلاف نفرموده و از آنجا که ملاذ و مرجع کافهٔ مردم در امثال این مقامات، مؤلفات آن معظم‌له است، و به مأخذ کتاب آن مرحوم مراجعه نکنند، لهذا این فقرهٔ محرّفه شایع و منتشر شده و سبب شبهه در بعضی از قلوب مریضه گشته، والحمدلله اساس شبهه از بیخ منهدم و خراب است، چنان چه بر اهل بصیرت پوشیده نیست».

متأسفانه مرحوم محدث در کتاب مفاتیح‌الجنان که پس از بیست و سه سال بعد از این کتاب تألیف فرموده‌اند، عبارت دعای ندبه را «عرجب به» ثبت کرده‌اند و از آنچه خود در این کتاب تأیید کرده‌اند عدول فرموده‌اند. «انّ الجواد قد یکبو والسیف قد ینبو».

این کتاب در اثبات وجود صناع و بیان صفت عدالت او آغاز شده وپس از بحث نبوت به تفصیل به بحث امامت می‌پردازد. آنگاه به طور گسترده بحث مطاعن خلفای سه‌گانه را مطرح کرده و پس از بیان مختصری از احوال امام دوازدهمؑ به بحث رجعت پرداخته و آنگاه با اثبات معاد و مجملی از مقدمات و توابع آن کتاب را به پایان می‌برد.

جواد قیومی

۱۳۸۵/۵/۵

هذا کتاب
علم الیقین فی معرفة اصول الدین

بسم‌الله الرحمن الرحیم

الحمدلله العلی عن شبه المخلوقین، الغالب لمقال الواصفین، الظاهر بعجائب تدبیره للناظرین و الباطن بجلال عزّته عن فکر المتوهّمین، الّذی لا یدرکه بعد الهمم و لا یناله غوص الفطن، اوّل الدین معرفته و کمال معرفته التصدیق به و کمال التصدیق به توحیده و کمال التوحید له الاخلاص له و کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه.

و اشهد انّ محمّداً عبده و سید عباده، ارسله بالضیاء و قدّمه فی الاصطفاء، فرتق به المفاتق، و ساور به المغالب و ذلّل به الصعوبة و سهّل به الحزونة، حتّی سرّح الضلال عن یمین و شمال، صلّی الله علیه و علی اهل بیته خیر الآل، مصابیح الظُلم و عصم الامم و منار الدّین الواضحه و مثاقیل الفضل الراجحه.

و بعد، چنین گوید فقیر بی‌بضاعت و متمسک به حبل ولایت، عبّاس بن محمّد رضا القمی ـ حشرهما الله تعالی مع موالیهما ـ که بر هر صاحب عقل و شعور، ظاهر و هویدا است ـ چنان‌چه به دلایل عقلیّه و نقلیّه ثابت شده ـ که حق تعالی این جهان فانی

را عبث و بی‌فایده نیافریده، بلکه به جهت حکمت و غایتی است، که بر ذوی الالباب مخفی نیست و آن علّت، معرفت و عبادت است؛ چنان چه در قرآن مجید بر آن تنصیص کرده و فرموده: ﴿وَ مَا خَلَقْتُ ٱلْجِنَّ وَ ٱلْإِنسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾.[1]

پس واجب و لازم است بر بنی نوع انسان، که چشم و جان این جهان و علّت غایی آفریدن آن است، که به واسطهٔ عبادت، خود را به سعادت باقیهٔ آخرت برساند. و از آیات و اخبار بسیار، مستفاد شده که عبادت بدون معرفت ـ که ایمان عبارت از آن است ـ صحیح و مقبول نیست.

پس اوّل چیزی که بر مکلّف در ابتدای تکلیف واجب است، تحصیل ایمان است و اکثر خلق از این معنا غافل و قلیلی دیگر از ناقص چند امثال خود فراگرفته‌اند و به محض تقلید اکتفا نموده، قدم از درکهٔ سافلهٔ گمان، به درجهٔ عالیهٔ یقین نگذاشته، غافل از آن که آیةالله علّامه حلّی ـ احلّه‌الله دارالمقامه ـ در باب حادی عشر فرموده که اهل حلّ و عقد از امت پیغمبر ﷺ اتّفاق نموده‌اند بر وجوب معرفت‌الله و معرفت صفات ثبوتیه و سلبیه و آن‌چه بر خدا صحیح و آن‌چه بر او ممتنع است، و وجوب دانستن امر نبوّت و امامت و معاد را به طور دلیل، نه به سبب تقلید.

پس ظاهر شد که دانستن اصول دین، به محض تقلید و شنیدن از پدر و مادر یا امثال خود، از ناقصین، کفایت نمی‌کند، بلکه لازم است رجوع کردن به علما و کتب آن‌ها. و علمای ما ـ رضوان الله علیهم ـ این مطالب عالیه را به بیانات وافیه و دلایل کافیه، در کتاب‌های عربی و فارسی ایراد نموده‌اند. و اکثر خلق را یا به اعتبار عدم اعتنا و اهتمام در امور دین، یا به سبب وفور اشتغال باطله، یا عدم قابلیّت ادراک آن‌ها، یا به جهت تطویل کلام و بسط مقام، از آن‌ها انتفاع بسیاری نمی‌باشد.

لهذا به خاطر این قاصر رسید که در این رساله، عمدهٔ آن مطالب را به عبارات

---

۱. سورهٔ ذاریات، آیهٔ ۵۶.

مختصرهٔ واضحه ایراد نمایم، اگر چه تراکم اشتغال و قلّت بضاعت و اسباب منافی با استطاعت، موجود است، لکن «ما لا یُدرک کلّه لا یُترک کلّه».

امید از صاحبان شیَم مرضیه، اگر عثرت و لغزشی از این فقیر دیدند، عفو و اغماض فرموده و اصلاح فساد و ترویج کساد نمایند، که این نهایت احسان است و حق تعالی اجر محسنین را ضایع نخواهد فرمود.

و نامیدم این کتاب شریف را به «*علم‌الیقین فی معرفة اصول الدین*»، و استعانت جستم در اکثر آن، به مطالب حق‌الیقین، تألیف مروج المذهب و محیی‌الدین، علامه مجلسی ـ افاض‌الله علی تربته صفو فیضه القدسی ـ و مرتّب گردانیدم این کتاب را بر پنج باب، به ترتیب همان کتاب شریف. و فهرس ابواب و فصول، به طور اجمال، از این قرار است:

باب اوّل در اقرار به وجود صانع عالم و صفات ثبوتیّه و سلبیّهٔ او است. و مشتمل است بر سه فصل: فصل اوّل در اقرار به وجود صانع عالم. فصل دوّم در صفات ثبوتیه. فصل سیّم در صفات سلبیه.

باب دوم در عدل است. و در آن پنج فصل است: فصل اوّل در حسن و قبح اشیا. فصل دوم در آن که حق تعالی فعل قبیح نمی‌کند. فصل سیم در بیان آن که بندگان در کارهای خود مختارند. فصل چهارم در بیان آن که حق تعالی حکیم است و کار عبث نمی‌کند. فصل پنجم در وجوب لطف بر حق تعالی.

باب سیم در نبوت است. و در آن نُه فصل است: فصل اوّل در تعریف نبی و وجوب بعث آن بر حق تعالی. فصل دوم در اثبات عصمت انبیاء علیهم‌السلام. فصل سیم در بیان آن که نبی باید افضل و اعلم از امت باشد و به صفت کمال، موصوف و آن که بعضی از بعضی دیگر افضلند و فرق مابین نبی و رسول. فصل چهارم در بیان طریق شناختن حقیقت نبی صلی‌الله‌علیه‌وآله. فصل پنجم در بیان حقیقت پیغمبری محمدبن عبدالله، خاتم

النبیین ـ صلوات‌الله و سلامه علیه و آله ـ و ذکر بعضی از معجزات آن حضرت. فصل ششم در وجوب اعتقاد به معراج حضرت رسولﷺ و آن که به بدن بوده. فصل هفتم در ذکر مجملی از چیزهایی که متعلق است به رسول خداﷺ و بیان آن که پدران کرام آن حضرت، همه مسلم بوده‌اند. فصل هشتم در بیان آن که آیا رسول خداﷺ مبعوث بر ملائکه بوده یا نه و اثبات آن که آن جناب، پیش از بعثت، متعبّد بود لکن نه به شریعت انبیاء سلفﷺ. فصل نهم در ذکر جمله[ای] از خصایص حضرت رسولﷺ.

باب چهارم در اثبات امامت است. و در آن، شش مقصد است:

مقصد اوّل در تعریف امام و وجوب نصب آن و شرایط امامت و جمله[ای] از خصایص امام. و در آن، سه مبحث است: مبحث اوّل در تعریف امامؑ و وجوب نصب آن. مبحث دوم در بیان شرایط امامت است. مبحث سیم در بیان مجملی از خصایص امامؑ و بیان طریق شناختن او است.

مقصد دوم در اثبات امامت جناب امیرالمؤمنینؑ و ذکر دو نوع از ادله: نوع اوّل، آیاتی که دلالت دارد بر امامت و فضیلت حضرت امیر؛ مانند آیة: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ﴾[1] و آیة تطهیر و مباهله و غیرها. نوع دوم در بیان احادیث متواتره که دلالت دارد بر امامت و خلافت و فضیلت حضرت امیرؑ و مشتمل است بر چهار مقام: مقام اوّل در حدیث غدیر است. مقام دوم در حدیث منزلت است. مقام سیم در بیان اختصاص حضرت امیرؑ به محبت خدا و رسولﷺ و اظهار این معنا در مواطن متعدده و بیان حدیث طیر و غزوهٔ حنین و غیره. مقام چهارم در بیان اختصاص حضرت امیر به حضرت رسولﷺ در اخوت و همراز بودن و سایر امور. و در آن پنج مطلب است: مطلب اوّل در اخوت است. مطلب دوم در بیان آن که حضرت امیرؑ صاحب اسرار پیغمبرﷺ بوده. مطلب سیم در بیان سد ابواب خانه‌های صحابه، که به مسجد مفتوح

۱ـ سورهٔ مائده، آیهٔ ۵۵.

بوده، غیر از در خانهٔ امیرالمؤمنین﷣. مطلب چهارم قضیهٔ بالا رفتن حضرت امیر، بر دوش حضرت رسول﷑ به جهت انداختن بت‌ها از بام کعبه بر زمین. مطلب پنجم در بیان اثبات افضلیت امیرالمؤمنین ﷣ بر سایرین.

مقصد سیم در بیان مختصری از مطاعن آن جماعتی که غصب حق حضرت امیرالمؤمنین﷣ کردند. و در آن، سه مقام است: مقام اوّل در مطاعن خلیفهٔ اوّل سنّیان. مقام دوم در بیان قلیلی از مطاعن خلیفهٔ دوم. مقام سیم در بیان قلیلی از مطاعن خلیفهٔ سیم سنّیان.

مقصد چهارم در بیان امامت سایر ائمه﷨.

مقصد پنجم در مختصری از احوال امام دوازدهم، حضرت حجت عصر ـ سلام‌الله علیه ـ و ذکر سفرای آن بزرگوار و وقوع غیبت آن حضرت﷣.

خاتمه در بیان ذکر سه فایدهٔ مهمه.

مقصد ششم در اثبات رجعت است.

باب پنجم در اثبات معاد و بیان مجملی از مقدّمات و توابع آن، از وقت مرگ تا انقضای امر عالم. و در آن هفده فصل است: فصل اوّل در اثبات معاد جسمانی. فصل دوم در اقرار به حقیقت مرگ و توابع آن. فصل سیم در احوال عالم برزخ، از بقای روح و سؤال و ضغطهٔ قبر و ثواب و عقاب آن و بیان محل روح و جسد مثالی. فصل چهارم در بیان بعضی از اشراط و علامات قیامت است، که پیش از نفخ صور واقع می‌شود. فصل پنجم در بیان نفخ صور و فنای اشیاء. فصل ششم در بیان سایر احوالی که خبر داده است حق تعالی که پیش از قیامت واقع خواهد شد. فصل هفتم در بیان حشر وحوش است. فصل هشتم در بیان امر اطفال و مجانین و اشباه ایشان. فصل نهم در بیان میزان و حساب و رد مظالم است. فصل دهم در بیان سؤال از رسل و شهادت شهداء و دادن نامه به دست راست و چپ و بعضی از احوال قیامت است.

فصل یازدهم در بیان وسیله و لوا و حوض کوثر و شفاعت و سایر منازل حضرت رسالت و اهل‌بیت او ﷺ در روز قیامت. فصل دوازدهم در بیان صراط و عقبات آن است. فصل سیزدهم در بیان صفتی چند است که در آیات و اخبار از برای بهشت وارد شده است. فصل چهاردهم در بیان بعضی از صفات و خصوصیات جهنم ـ اعاذنا‌الله منها. فصل پانزدهم در بیان اعراف است. فصل شانزدهم در بیان مجملی از ذکر آن جماعتی که داخل جهنم می‌شوند و جمعی که در آن مخلد می‌باشند. فصل هفدهم در بیان وجوب توبه و شرایط آن و عدد گناهان کبیره.

باب اوّل

در اقرار به وجود حق تعالیٰ
و صفات ثبوتیه و سلبیهٔ او است

و آن مشتمل بر سه فصل و یک خاتمه است.

فصل اول

در اقرار به وجود صانع عالم

بدان که وجود حق تعالی از هر چیز هویداتر است؛ زیراکه هر که فکر کند در خلق آسمان‌ها و زمین و آفتاب و ماه و ستارگان و بادها و باران‌ها و کوه‌ها و دریاها و حیوانات و خلقت بدن خود و غرایب صنعی که در این‌ها به کار برده شده، به یقین می‌داند که این‌ها خود بی‌صانعی به هم نرسیده، بلکه از برای او صانعی است حکیم و علیم، که کارهای او بر وفق حکمت و مصلحت است و به همهٔ چیزها دانا است و بر هر چیز قادر است و بر همه مخلوق خود غلبه و قهر و استیلا دارد و ظلم کردن و کار قبیح نمودن بر او روا نیست و کامل بالذات است و هیچ گونه نقص، در ذات و صفات او نیست. و این دلیل، اجمالی است و اگر شخص به نظر اعتبار بنگرد در این چیزها که گفته شد، او راکافی است و محتاج به دلیل دیگر نیست، بلکه گوییم: علم به وجود صانع عالم، بدیهی است و همهٔ عقول، بر آن مفطور است.

چنان چه حق تعالی فرموده است: ﴿وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُم مَنْ خَلَقَ ٱلسَّمٰوٰاتِ وَ ٱلْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ ٱللّٰهُ﴾.[1] اگر از کافران سؤال کنی که کی آفریده است آسمان‌ها و زمین را، هر آینه می‌گویند: خدا آفریده است.

---

۱. سورهٔ لقمان، آیهٔ ۲۵؛ سورهٔ زمر، آیهٔ ۳۸.

و باز فرموده: ﴿أَفِي اللّٰهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمٰوٰاتِ وَ الْأَرْضِ﴾.[1]

و لهذا پیغمبران ﷺ که مبعوث گشته‌اند، مردم را به توحید و یگانه‌پرستی حق تعالی و گفتن «لا اله الاالله» دعوت می‌کردند، نه اقرار به صانع، که فطری مردم است و محتاج به دعوت نیست. و مؤید این مطلب است آن که مخلوقات الهی در هنگام صدمت و وقوع وقایع و وقت اضطرار بی‌سبق رویّه، روی استعانت و فزع، به نگاه‌دارندهٔ خود می‌آورند به توجّه طبیعی که تأمّل و تکلّفی در آن نیست. و از این جهت است که این حالت، مظهر استجابت دعا شده؛ چنان چه آیهٔ کریمهٔ ﴿أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذٰا دَعٰاهُ﴾[2] به آن ناطق است. و لهذا نیز از هیچ عاقلی از طوایف مختلفه، که در هر عهد و اوان و در هر دینی ازادیان بوده‌اند، خلاف در وجود مبدأ مروی نیست، بلکه محالّ خلاف احوال و اوصاف اوست.

و روایت شده که زندیقی سؤال کرد از حضرت صادق ﷺ که «ما الدلیل علی صانع العالم؛ دلیل بر وجود صانع عالم چیست؟». حضرت فرمود: وجود الافاعیل الّتی دلّت علی انّ صانعها صنعها.[3] دلیل بر وجود صانع عالم، آثاری است که دلالت می‌کند بر این که از برای او مؤثّری است که آن‌ها از او صادر شده (چون بنا، که دلالت می‌کند بر وجود بنّا و مانند این‌ها).

و نیز مردی عرض کرد به خدمت آن جناب که دلالت بفرما مرا به سوی خدا، که جدل‌کنندگان بر من بسیار جدل می‌کنند. حضرت فرمود که «آیا هرگز سوار کشتی گشتی؟». عرض کرد: بلی. فرمود: «آیا کشتی تو شکست در جایی که کسی نبود به فریاد تو برسد؟». عرض کرد: بلی. فرمود: «آیا در آن حال، دل تو علاقه گرفت به این که کسی هست که قدرت دارد که تو را نجات دهد؟». عرض کرد: بلی. فرمود: «آن

---

۱. سورهٔ ابراهیم، آیهٔ ۱۰.

۲. سورهٔ نمل، آیهٔ ۶۲.

۳. بحارالانوار، ج ۳، ص ۲۹؛ التوحید، ص ۳۵۲، باب الاستطاعة.

کس که قادر است بر چنین چیز، در جایی که هیچ فریادرسی نیست تو را، آن کس، خدا است».[۱]

و اگر دلیل تفصیلی خواسته باشی، پس آن، زیاده از آن است که در این مختصر بگنجد و ما به ذکر یک دلیل می‌پردازیم.

و تقریر آن، چنان است که هر مفهومی که آدمی تعقل آن می‌نماید، اگر نظر به ذات او، بدون ملاحظهٔ امر خارجی و علتی، بودن او در خارج، واجب است، او را واجب‌الوجود گویند. یا نظر به ذات او بودن، در خارج برای او محال است، او را ممتنع‌الوجود گویند. یا نظر به ذات او، نه واجب است بودن او در خارج و نه محال، آن را ممکن الوجود گویند، که بودن و نبودن، نظر به ذات او یک سان است. پس اگر علتی به هم رساند، موجود می‌شود والا معدوم خواهد بود.

و چون این مطلب معلوم شد، پس گوییم که آن‌چه در عالم موجود است، اگر مجموع، منحصر باشند در ممکنات و واجب الوجودی نباشد، پس همه را که باهم ملاحظه کنیم، به منزلهٔ یک شخصند و عدم بر مجموع آن‌ها روا است. و هم‌چنان که زید، بی‌علت، محال است که موجود شود، هم‌چنین موجود شدن این مجموع، بدون علتی که خارج از آن‌ها باشد، محال است و آن علت باید موجود باشد؛ زیرا که بدیهی است چیزی که معدوم است و وجود ندارد، علت وجود دیگری نمی‌تواند بود؛ چنان‌چه گفته شده:

ذات نایافته از هستی‌بخش / کی تواند که شود هستی‌بخش

پس علت وجود ممکنات، موجودی است که خارج از آن‌ها است و موجودی که خارج از جمیع ممکنات باشد، واجب الوجود است. پس ثابت شد که واجب‌الوجود، البته موجود است و ادلّه و براهین از برای اثبات وجود صانع تعالی بسیار است ولکن

---

۱. همان، ج ۳، ص ۴۱.

محتاج به ذکر نیست؛ چه آن که محتاج به اقامهٔ دلیل، امری است که مخفی و مستور و مشکوک باشد و وجود مبدأ تعالی به مرتبه[ای] ظاهر و واضح است که بر حیوانات عجم مخفی نیست؛ چنان چه بسیار نقل شده که مکرّر دیده شده که حیوانات، در سال‌های خشک و در زمان شدت عطش و اضطرار، روی خود به آسمان کرده، طلب آب می‌نمودند و ابر ظاهر می‌شده و بارش می‌آمده که آن‌ها سیراب می‌شدند. و مکرر دیده شده که در زمان شداید و خوف و هراس، استغاثه به حق تعالی نموده‌اند.

فصل دوم

در صفات ثبوتیهٔ حق تعالی است

و آن هشت است:

[۱] آن که حق تعالی قادر است و هیچ ممکن از تحت قدرت او بیرون نیست و چنان نیست که زیاده بر آن‌چه آفریده است، نتواند آفرید، بلکه مصلحت در خلق این‌ها بوده و اگر خواهد هزار هزار عالم مثل این عالم ایجاد کند بدون ماده و مدتی، قدرت بر آن دارد و اگر خواهد جمیع اشیا را معدوم کند، می‌تواند کرد و فاعل مختار است و چنان است که خود فرموده: ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾.[۱]

و عموم قدرت منافات ندارد به آن که ارادهٔ حق تعالی تعلق به امور قبیحه نگیرد. و باید دانست که آن‌چه می‌کند، به اراده و اختیار می‌کند، مجبور نیست در کارها. و چنان نیست که تأثیر او در اشیا، بدون ارادهٔ او باشد؛ مانند سوزانیدن آتش.

[۲] آن که خداوند عالَم، عالِم است به هر معلومی و تغییری در علم او نیست و علم به او اشیا، پیش از وجود آن‌ها، تفاوت ندارد با علم او بعد از وجود آن‌ها. و در ازل می‌دانست آن‌چه در ابد به هم رسد. و جمیع اشیا از کلی و جزئی، مانند ذرات هوا و قطرات دریا و عدد مخلوقین و برگ درختان و ریگ بیابان، نزد علم او هویدا است؛

---

۱. سورهٔ یس، آیهٔ ۸۲.

زیرا که خالق همه، او است یا به واسطه یا بی‌واسطه. و هر که به اراده و اختیار و از روی حکمت، چیزی آفرید، البته به آن چیز و صفات و آثار آن، علم دارد. و خود این افعال محکمهٔ متقنه، که آفرینش مخلوقات است، دلالت تام دارد بر این مطلب. و حق‌تعالی خود فرموده: ﴿أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ﴾.[۱]

و باید دانست که علم او ازلی و ابدی است و غافل نمی‌شود و سهو و نسیان و فراموشی در او نمی‌باشد و خواب و پینکی، که مقدمهٔ خواب است، در او محال است؛ زیرا که این‌ها همه، باعث عجز و نقص است و او کامل من جمیع الجهات است.

و هرگاه عموم علم و قدرت و تنزّه او از ارتکاب امور قبیحه ثابت شد، به معجزه، حقیقت پیغمبرانﷺ و اوصیای ایشان ثابت می‌شود؛ چنان چه مذکور خواهد شد ـ ان شاءالله تعالی. پس سایر صفات کمالیه، به اخبار ایشان ثابت می‌شود.

۳ آن که حق تعالیٰ حی است؛ یعنی زنده است. و مراد از حیات، صفتی است که از آن، توانایی و دانایی آید. چون معلوم شد که حق تعالی عالم و قادر است، پس صفت حیات نیز او را خواهد بود؛ اما صفات الهی، غیر صفات ما است. بودن ما حی، به سبب عارض شدن صفت حیات است در ما و در جناب اقدس الهی، حیات به سبب صفت عارضی زایده نیست، بلکه خود به ذات مقدس، حی است. و این مطلب، در آخر فصل ظاهر خواهد شد.

۴ آن که حق تعالی مرید و کاره است به بدیهیّت خلق او شیء را در وقتی غیر وقت دیگر. پس لابد در آن وقت، که ایجاد فرموده، مرید بوده. و باز می‌بینیم که حق تعالی به بعضی چیزها امر فرموده و از بعضی دیگر، نهی نموده و این به جهت اراده و کراهت او است. و جمیع مسلمین اتفاق کرده‌اند بر صفت اراده در حق تعالی ولکن در معنای آن، اختلاف کرده‌اند. و مختار از آن معانی، علم حق تعالی است به آن که وجود

---

۱. سورهٔ ملک، آیهٔ ۱۴.

فلان امر، مشتمل بر مصلحت است که تعبیر از او شده به «**علمه تعالی بما فی الفعل من المصلحة الداعی الی ایجاده**»، چنان‌چه این، معتقد امامیه و ابوالحسن بصری است.

علامه مجلسی گفته: «از ما فعلی که به اختیار صادر می‌شود، اوّل تصور آن فعل می‌کنیم. بعد از آن، فایده برای آن تخیّل می‌کنیم و آن، محرک ما می‌شود تا به حد عزم و جزم می‌رسد. پس آن فعل از ما صادر می‌شود. و در جناب مقدس الهی، چون اختلاف احوال و عوارض نمی‌باشد، پس همان علمی که حق تعالی دارد که وجود فلان امر، در فلان وقت، برای نظام عالم، اصلح است، سبب وجود آن می‌شود در آن وقت. لهذا متکلمان امامیه گفته‌اند که اراده به علم برمی‌گردد و علم به اصلح، اراده است. و در احادیث وارد شده است که اراده، همان ایجاد است و از صفات فعل است و حادث است. و در این باب، سخن بسیار است و از برای مکلّف، همین بس است که بداند که افعال [حق] تعالی به اراده و اختیار و موافق حکمت و مصلحت صادر می‌شود و در آن افعال، مجبور نیست»، انتهی.[1]

۵ آن که حق تعالی مُدرِک است (به صیغهٔ اسم فاعل)؛ یعنی علم به مُدرَکات دارد. و ادراک، غیر از علم است. و مرجعش به تأثر حواس و آلات است؛ ولکن چون ادلهٔ عقلیه قائم شده بر آن که حق تعالی منزّه و مبرّاست از آلات و حواس، پس ادارک حق تعالی علم او است به چیزهایی که درک کرده می‌شود. و قرآن شریف، ناطق است به ثبوت این صفت از برای حق تعالی، فرموده: ﴿لَاتُدْرِكُهُ ٱلْأَبْصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ ٱلْأَبْصَارَ﴾.[2]

۶ آن که حق تعالی متکلم است؛ یعنی ایجاد حروف و اصوات می‌نماید در جسمی از اجسام و خود، منزّه و مبرا است از عضو و دهان و زبان؛ چنان چه قدرت کامله، ایجاد سخن در درخت کرد و حضرت کلیم شنید و ایجاد کلام در آسمان می‌کند

---

۱. حق الیقین، ص: ۹.

۲. سورهٔ انعام، آیهٔ ۱۰۳.

و ملائکه می‌شنوند و وحی می‌آورند، یا ایجاد نقوش می‌کند در الواح سماویه و ملائکه می‌خوانند و وحی می‌آورند، یا غیر این‌ها. و تکلّم از صفات ذات نیست، بلکه از صفات فعل است و علم و قدرت الهی به ایجاد این حروف و اصوات، صفات ذات است.

و صفات ذاتیه آن است که همیشه باشد و ضد آن منفی باشد؛ چه آن راجع به ذات است؛ چنان‌چه گویی: لم یزل الله ـ عزوجل ـ سمیعاً بصیراً علیماً حکیماً قادراً عزیزاً حیاً قیوماً واحداً قدیما.[1] یعنی حق تعالی همیشه شنوا و بینا و دانا است ـ الخ.

و صفات فعلیه برخلاف این است و حادث است و نتوان گفت: همیشه خلاق است، یا متکلم است، یا فاعل است، یا راضی، یا ساخط، یا غیر این‌ها از صفات فعلیه، که همه حادث و علم حق تعالی به آن، قدیم است. و کلام نفسی، که اشاعره به آن قائلند، باطل است.

۷ آن که حق تعالی صادق است و دروغ در ساحت کبریایی او راه ندارد. و بدیهت عقل به قبح کذب، اوّل دلیل است؛ چه آن که حضرت اقدس الهی از جمیع قبایح و نقایص، منزه و مبرا است. و دروغ مصلحت‌آمیز، که ما را رواست، به اعتبار عجز ما است از دفع مفسدهٔ کلام راست و حق تعالی به عجز موصوف نمی‌شود. و این اجماعی عقلا است و کتب الهیه، به ذکر آن مشحون است.

۸ آن که حضرت متعال، قدیم ازلی و باقی ابدی است و عدم در ساحت او قدم نخواهد زد، همیشه بوده و خواهد بود؛ چه آن که حق تعالی واجب‌الوجود بالذات است و حدوث و فنا مختص به ممکنات است. و باید دانست که قدم از مختصات الهی است و هرچه غیر جناب مقدس او است، تمام حادث است. و احادیث بسیار وارد شده بر حدوث عالم و بر آن که هر که قائل شود به قدیمی غیر از حق تعالی، کافر است.

---

۱. صدوق، امالی، ص ۲۸۷ (با اندکی تفاوت).

تتمیم

باید دانست که صفات کمالیهٔ الهی، عین ذات مقدس او است؛ به این معنا که او را صفتی نیست که عارض ذات او شود و به ذات مقدس او قائم شود؛ چنان چه در ما ذاتی است و صفت حیات یا علم ـ مثلاً ـ عارض آن شده، بلکه ذات مقدس الهی، قائم مقام جمیع صفات کمالیهٔ ذاتیه است؛ زیرا که اگر صفتی زاید بر ذات باشد، مستلزم ترکّب است و حق تعالی مرکّب نیست؛ چنان چه خواهد آمد ـ ان شاءالله تعالی ـ و نیز صفت زاید بر ذات، یا قدیم است یا حادث و هر دو محال است؛ زیرا که اگر قدیم باشد، تعدّد قدما لازم می‌آید و قدیمی به غیر از خدا نمی‌باشد. پس آن نیز خدای دیگر خواهد بود و این باطل است. و اگر حادث باشد، لازم آید که واجب‌الوجود، محل حوادث باشد و آن نیز محال است؛ چنان چه ذکر خواهد شد ـ ان شاءالله تعالی ـ و نیز مستلزم نقص و عجز است؛ زیرا که حق تعالی در کمال خود، محتاج به غیر خواهد بود و آن باطل است. قال سید الموحدین، امیرالمؤمنین ـ صلوات‌الله علیه: مَن وصفه فقد قرنه و من قرنه فقد ثنّاه و من ثنّاه فقد جزّأه و من جزّأه فقد جهله.[1]

و نیز فرمود: اوّل دین، شناختن خدا است و کمال شناختن خدا آن است که او را یگانه دانند و کمال یگانه دانستن او آن است که صفات زایده را از او نفی کنند.[2]

---

۱. نهج البلاغه، خطبهٔ ۱.

۲. همان.

فصل سوم

در بیان صفات سلبیه است

(که صفات جلالیه نیز گویند؛ یعنی صفاتی که از حق تعالی نفی باید کرد) و آن هفت است:

۱ آن که حق تعالی شریک ندارد و یگانه است. و این مطلب، متفق علیه جمیع حکما و متکلمین است و به اخبار جمیع انبیاء و ضرورت جمیع ادیان حقه، ثابت شده است. و به بدیهت عقل معلوم است که نظام عالم و انتظام احوال آن، بدون وحدت آلهه حاصل نمی‌شود و دو حاکم، در یک شهر و دو نفس در یک بدن و دو سلطان در اقلیمی نگنجد، بلکه باعث اختلال نظام آن خواهد شد و حق تعالی در کتاب شریف خود فرموده: ﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا ءَالِهَةٌ إِلَّا ٱللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾.[۱]

و متکلّمین، این مطلب را بر این بیان تقریر کرده‌اند که مثلاً اگر فرض شد دو خدائی، اگر یکی از این دو خدا اراده‌اش تعلّق گرفت به ایجاد جسم متحرّکی، پس آن خدای دیگر، یا می‌تواند اراده کند سکون آن جسم متحرّک را یا نه. پس اگر توانست و ارادهٔ سکون آن جسم کرد، پس یا مراد هر دو واقع می‌شود (به این معنا که آن جسم در آنِ واحد، هم ساکن می‌شود، هم متحرک) لازم می‌آید اجتماع متنافیین. یا آن که مراد

---

۱. سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۲۲.

هیچ کدام واقع نمی‌شود. پس لازم می‌آید آن که جسمی باشد خالی از حرکت و سکون. و یا آن که مراد یکی از آن دو واقع می‌شود، لازم آید ترجیح بلا مرجّح. و یا نمی‌تواند آن خدای دیگر، ارادهٔ سکون آن جسم کند، پس لازم می‌آید عجز او؛ زیرا که مانعی نیست مگر تعلق ارادهٔ خدای اوّل به حرکت جسم. و این اقسام مذکوره، تماماً باطل است. پس دو خدا بودن باطل است.

و حکما گفته‌اند که اگر واجب الوجود، دو باشد، لازم آید ممکن بودن آن‌ها؛ زیرا که هر دو آن‌ها شریکند در وجوب وجود و ناچار بایست که از هم امتیازی داشته باشند؛ زیرا که اگر امتیاز نداشته باشند، دو تا بودن حاصل نشود. پس اگر امتیازی از هم داشته باشند، لازم آید ترکیب هر یک از آن‌ها از چیزی که قدر مشترک مابین ایشان است و از چیزی که باعث افتراق ایشان است، که ما به الممایزه باشد. و به برهان ثابت شده که هر مرکّبی ممکن است. پس لازم آید که این دو واجب‌الوجود، ممکن باشند و این مطلب، محال است. پس تعدد آلهه محال است.

و از حضرت امیرالمؤمنین ـ صلوات‌الله علیه ـ روایت شده که اگر خدایی دیگر می‌بود، بایست کتاب‌ها و رسولان او نزد ما بیایند.[۱] و این برهانی است قاطع؛ زیرا که واجب‌الوجود بایست که قادر بر کمال، فیاض مطلق باشد.

پس هرگاه یک خدا صدوبیست و چهارهزار پیغمبر برای معرفت و عبادت خود بفرستد و خلق را به سوی خود هدایت کند، اگر ـ العیاذ بالله ـ خدای دیگر می‌بود، او نیز می‌بایست کتابی و پیغمبری برای شناختن و عبادت خویش بفرستد و خلق را به خود هدایت کند. پس یا قادر نیست و عاجز است، یا حکیم نیست و بخیل و جاهل است و هیچ یک از این صفات، بر واجب‌الوجود روا نیست. و ادلّه و براهین این مقام بسیار است و این مختصر، گنجایش ذکر آن‌ها را ندارد. و لنعم ماقیل:

---

۱. نهج البلاغه، کتاب ۳۱، وصیت امام به فرزندش امام حسن علیه‌السلام؛ تحف العقول، ص ۷۱.

و فی کلّ شیء له آیة | تدلّ علی انّه واحدٌ
دل هر ذره که بشکافی | آفتابیش در نهان بینی

۲ آن که حق تعالی مرکّب نیست. و باید اولاً دانست که موجود، یا مرکّب است یا بسیط. و مرکّب آن است که اجزا داشته باشد یا در خارج، مانند آدمی ـ مثلاً ـ که مرکّب از اعضا و جوارح است، یا در ذهن، مانند ماهیات و حدود، که مرکّبند از جنس و فصل. و بسیط آن است که جزئی نداشته باشد. و حق تعالی را جزئی نیست، نه در خارج و نه در ذهن؛ زیرا که اگر جزء داشته باشد، محتاج به آن خواهد بود. و محتاج به چیزی در وجود خود، ممکن است. پس لازم آید که واجب‌الوجود، ممکن باشد و آن محال است.

۳ آن که حق تعالی جسم و جوهر و عرض نیست و الاّ محتاج خواهد بود به مکان و ملازم خواهد بود با حوادث. پس حادث خواهد بود. و این محال است؛ زیرا که اگر جسم و جوهر باشد، محتاج است به مکانی که در آن، متمکّن شود. و اگر عرض باشد، مثل سیاهی و سفیدی، محتاج است به محلّی که قائم به او شود. و این هر دو، مستلزم افتقار و امکان خواهد بود. و حق تعالی واجب‌الوجود غنی بالذات است.

۴ آن که حق تعالی محل حوادث نخواهد بود و حالات مختلفه، بر او طاری نخواهد شد؛ مانند سهو و نسیان و خواب و پینکی و خستگی و لذّت و اَلَم و بیماری و جوانی و پیری و غیر این‌ها از چیزهای دیگر؛ زیرا که اتصاف به این عوارض، همه دلیل عجز و نقص و احتیاج است و حق تعالی از این‌ها منزه و مبرّا است. و جایز نیست که حق تعالی در محلّی و در جهتی باشد، بلکه در همه جا هست و هیچ مکانی از او خالی نیست. و ظواهری که برخلاف این مطلب است، از برای او تأویلات و محاملی است که در جای خود ذکر شده؛ چه هرگاه به برهان عقل ثابت شد که حق تعالی جسم نیست و از لواحق جسم، عاری است، واجب است ظواهری که برخلاف است، تأویل کرد والاّ اجتماع نقیضین یا ارتفاع نقیضین خواهد شد.

و بدان که حق تعالی با هیچ چیز متّحد نخواهد شد. و اتّحاد را دو معنا است: یکی مجازی، که گردیدن چیزی شود به چیز دیگر، به سبب کون و فساد؛ مثل آن که آب، هوا شود و هوا، آب یا خاک گل شود به سبب اضافهٔ آب بر او. و دیگر اتحاد حقیقی است که گردیدن دو موجود شود به یک موجود؛ مثل آن که بعضی نصارا گویند ـ العیاذ بالله ـ که «خدا با مسیح متحد شده»، یا نصیریه گویند که «با علی ﷺ متحد شده».

اما قسم اوّل باطل است؛ زیرا که محال است بر حق تعالی کون و فساد؛ زیرا که او واجب‌الوجود است و این معنا بر او محقق نخواهد شد قطعاً.

و اما بطلان قسم دوم، پس به جهت آن که اتحاد به آن معنا، خود فی‌نفسه باطل است به برهانی که در جای خود ثابت شده، تا چه رسد که در حق تعالی راه یابد. و آن‌چه بعضی از صوفیه می‌گویند که «حق تعالی عین اشیا است» یا آن که «ماهیات ممکنه، امور اعتباریه‌اند و عارض ذات حق شده‌اند» یا آن که «حق تعالی در عارف حلول می‌کند و با او متحد می‌شود»، همهٔ این اقوال، عین کفر و زندقه است. و هم‌چنین آن‌چه غلات گفته‌اند که «حق تعالی در حضرت رسول ﷺ یا در امیرالمؤمنین ﷺ یا در سایر ائمهٔ هدی ـ صلوات‌الله علیهم اجمعین ـ حلول کرده است یا با ایشان متحد شده است یا به صورت ایشان ظاهر شده است»، همه کفر و معتقد به آن، مخلّد در جحیم است و ائمه ﷺ از ایشان تبرا کرده‌اند و لعن کرده‌اند ایشان را و امر به قتل بعضی از ایشان نموده‌اند و حضرت امیرالمؤمنین ﷺ جمعی از ایشان را به دود هلاکت کرد.

۵ـ آن که حق تعالی را به دیدهٔ سر، رؤیت نتوان کرد، نه در دنیا و نه در آخرت. و این ضروری دین شیعه است؛ چه آن که حق تعالی جسم نیست و از برای او مکان و جهتی نیست و رؤیت، این‌ها را لازم دارد. و آیات و احادیث، بر این معنا بسیار وارد

شده. قال تعالی: ﴿لاتُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصارَ﴾.[1]، و قال: ﴿لَنْ تَرانِي ...﴾.[2]

و «لن» از برای نفی ابدی است. و هرگاه حضرت موسی‌ؑ هرگز خدا را رؤیت نکند، غیر او به طریق اولیٰ رؤیت، نخواهد کرد. و جناب موسی‌ؑ منزه بود از آن که نداند حق تعالی غیر مرئی است؛ لکن سؤال او رؤیت را، به جهت گفتهٔ قوم او بود که گفتند: بنما به ما خدا را؛ هم‌چنان که حق تعالی حکایت از ایشان نموده: ﴿فَقَدْ سَأَلُوا مُوسىٰ أَكْبَرَ مِنْ ذٰلِكَ فَقالُوا أَرِنَا اللّٰهَ جَهْرَةً﴾.[3]

و خوب ملاحظه کن بقیهٔ آیه را که حق تعالیٰ چگونه بر ایشان غضب فرمود از جهت آن که این مطلب را بر خدا روا داشتند و در مقام این جسارت برآمدند. حق تعالی فرمود: ﴿فَأَخَذَتْهُمُ الصّاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ﴾.[4]

و چون این مطلب را دانستی، پس بدان آن‌چه که توهّم اندازد خلاف این را، پس مأوّل و محمول است بر معانی دیگر، که از جمله، ادراک به دیدهٔ دل است؛ چنان‌چه حضرت امیرالمؤمنین‌ؑ فرمود: نبیند او را دیده‌ها به مشاهده ولیکن دیده است او را دل‌ها به حقیقت ایمان.[5]

و باید دانست که کُنه ذات و صفات کمالیهٔ خداوند عالم را کسی به غیر او نمی‌داند و تفکر در او جایز نیست. و در اخبار بسیار، ما را از آن، نهی کرده‌اند.

و از حضرت صادق‌ؑ سؤال کردند از قول حق تعالی: ﴿وَ أَنَّ إِلىٰ رَبِّكَ الْمُنْتَهىٰ﴾[6]، فرمودند: اذا انتهی الکلام الی الله فامسکوا.[7]، هرگاه کلام منتهی شد به

---

۱. سورهٔ انعام، آیهٔ ۱۰۳.

۲. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۴۳.

۳. سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۵۳.

۴. سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۵۳.

۵. کافی، ج ۱، ص ۹۷.

۶. سورهٔ نجم، آیهٔ ۴۲.

۷. التوحید، ص ۴۵۶، باب النهی عن الکلام.

سوی حق تعالی، پس ساکت شوید.

و وارد شده: تفکر کنید در صفات حق تعالی و تفکر نکنید در ذات او.[1]

۵ آن که معانی و احوالی از برای حضرت حق نیست که عارض ذات مقدس او شود؛ به جهت آن که اگر حق تعالی عالم و دانا باشد به سبب علمی که بر او عارض شده، یا قادر باشد به سبب قدرت، یا غیر این‌ها، لازم آید احتیاج واجب‌الوجود در صفاتش به غیر خود؛ چه آن که این معانی و احوال، مغایر ذات او هستند. و هر محتاجی به غیر خود، ممکن است. پس اگر این صفات، زایده باشد، حق تعالی ممکن‌الوجود خواهد بود. و آن باطل است.

۶ آن که حق تعالی غنی و بی‌نیاز است و در هیچ امری محتاج به غیر نیست؛ چه آن که وجوب وجودش اقتضا می‌کند بی‌نیازی او را از ماسوای خود و احتیاج آن‌ها را به سوی خود. پس حق تعالی آن‌چه آفریده و آن‌چه را که بر آن‌ها تفضل فرموده و غیر این‌ها، تمام را بدون مشارکت و اعانت احدی به عمل آورده. و اعتقاد بعضی از غلات که حق تعالی رسول خدا و ائمهٔ هدیٰ ـ صلوات‌الله علیهم ـ را آفرید و خلق عالم را به ایشان گذاشت، باطل است. و خالق هر چیز، حق تعالی است، مگر افعال بندگان، که به اختیار خود، از آن‌ها سرزنند.

خاتمه

بدان که جناب مقدس الهی را نام‌های بسیار است؛ چنان چه فرمود: ﴿وَ لِلَّهِ ٱلْأَسْمَاءُ ٱلْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا﴾.[2]

و اسمای بسیار در آیات و اخبار و ادعیه وارد شده است. پس طریق احتیاط چنان است که حق تعالی را به غیر آن نام‌های وارده نخوانند. و حق آن است که نام‌های

---

۱. وسائل الشیعه، ج ۱۶، ص ۱۹۳.

۲. اعراف، آیهٔ ۱۸۰.

حضرتِ اله، حرفی چندند و مخلوق و حادثند. و بعضی از عامه قائل شده‌اند که نام‌های حق تعالی عین او است. و این به هذیان آشبه است. و در اخبار وارد شده است که هر که به این قول رود، کافر است و هر که عبادتِ نام کند بدون معنا، کافر است و هر که عبادت نام و معنا هر دو کند، با خدا شریک قرار داده و هر که عبادت کند ذاتی را که این نام‌ها بر او اطلاق می‌شود، پس خدا را به یگانگی پرستیده است.

باب دوم

در عدل است

در عدل است

و عدل به حسب معنای تصوّری، عبارت است از بودن افعال واجب‌الوجود، میان افراط و تفریط و به حدّ اعتدال. و به حسب معنای تصدیقی، آن است که مکلّف در دل، اعتقاد کند و به زبان اقرار کند که خداوند عالَم، عادل است و در جمیع افعال، کامل است و از فعل قبیح، مثل ظلم و عدوان و دروغ و غیره و از اخلال به واجب، منزّه و مبرّا است و جمیع فعل‌های او نیکو است و با غرض و فایده است، که عاید به بندگان می‌شود و صاحب لطف بر بندگان است و فعل او همیشه بر وفق مصلحت است و خلق کرد بندگان را با قدرت و اختیار، بدون تفویض و اجبار.

و این مطالب، معلوم گردد از بیان کردن چند فصل :

فصل اول

در حُسن و قبح اشیاء

بدان که عقل به بداهت حکم می‌کند بر این که بعضی از افعال است که حُسن و نیکو است؛ مثل رد ودیعت و احسان کردن و راست گفتنی که به کسی ضرر نرساند. و بعضی از افعال است که قبیح است؛ مثل ظلم و تعدی و دروغی که ضرر برساند.

پس ظاهر شد که بعضی از افعال است که بدون آن که از شارع حکمی برسد بر آن، عقل فی‌نفسه حکم به حسن یا قبح آن کند. و لهذا ملاحده و حکمای هند، که قائل به شریعتی نیستند، نیز حکم به حسن و قبح می‌کنند. و بعضی از افعال است که عقول اکثر، عاجز است از فهم آن‌ها ولکن بعد از ورود شرع، حسن و قبح آن‌ها را می‌دانند؛ مثل حسن روزهٔ روز آخر ماه رمضان و قبح روزهٔ روز اوّل ماه شوال.

و اشاعره از اهل سنّت می‌گویند که حسن و قبح افعال، به امر و نهی شارع است. هر چه شارع، امر به آن کرد، حسن می‌شود و از هرچه نهی کرد، قبیح می‌شود. پس اگر مردم را امر به زنا می‌کرد، حسن می‌شد و اگر نهی از نماز می‌کرد، قبیح می‌شد. و بطلان این مذهب، قطع نظر از حکم عقل به آن، از آیات و اخبار ظاهر می‌شود.

فصل دوم

در بیان آن که فعل قبیح، از حق تعالی سر نمی‌زند

بدان که حق تعالی فعل قبیح نمی‌کند و محال است که از او سر زند؛ به جهت آن که صارف قبح، در او موجود است و داعی بر آن، معدوم است و هر چیزی که به این شائبه باشد، ممتنع خواهد بود. اما وجود صارف، علم حق تعالی است به قبح. و اما نبودن داعی، به جهت آن است که داعی، یا حاجت است به آن فعل قبیح و حق تعالی غنی بالذات است و به هیچ چیز، احتیاج ندارد. و یا داعی، وجود حکمتی است و این هم محال است؛ چه آن که در قبیح، حکمتی نیست.

و دلیل دیگر: اگر قبیح بر حق تعالی جایز باشد، لازم آید که اثبات انبیاء ممتنع باشد. و این خود باطل است. و اما این لزوم، به جهت آن است که وقتی که جایز شد حق تعالی فعل قبیح کند، پس جایز است بر او که تصدیق کاذب کند و به دست او معجزه ظاهر نماید، پس از آن که نبی معجزه ظاهر نمود و ادعای نبوت کرد، تکذیب او توان کرد، که شاید دروغ‌گویی. و اگر گوید: چگونه من دروغ گویم و حال آن که حق تعالی معجزه بر دست [من] ظاهر کرد، گویند که خدا فعل قبیح می‌کند و شاید معجزه بر دست دروغ‌گو ظاهر کرده.

فصل سیم

در بیان آن که بندگان در افعال خود، مختارند و جبر و تفویض نیست

بدان که ما در افعال خود، مختاریم و فاعل افعال خودمان، خود ما هستیم. و اشاعره ـ که اکثر اهل سنّتند ـ در این مسأله خلاف کرده‌اند، می‌گویند: فاعل همهٔ افعال، خدا است و بندگان در آن‌ها اختیار ندارند، بلکه خدا بر دست ایشان افعال را جاری می‌کند و آن‌ها در آن افعال مجبورند؛ اما بعضی از ایشان می‌گویند که اراده از بنده، مقارن آن فعل می‌باشد. و این قول باطل است، بلکه حق آن است که امامیه و معتزله و زیدیه بدان اتفاق نموده‌اند که افعال صادره از عبد، تمام واقع است به قدرت و اختیار عبد و او مجبور نیست، اگر می‌خواهد، به جا می‌آورد و می‌خواهد، ترک می‌کند.

و دلیل بر این، اوّلاً فرق مابین فعل اختیاری و اضطراری است، که ما به ضرورت و بدیهت عقل می‌دانیم، که فرق است مابین حرکت رعشهٔ دست، که اضطراری است و حرکت دست به جهت کتابت، که اختیاری است. و هم‌چنین فرق است مابین آن که انسان از بام سرنگون شود یا خود از بام فرود آید. و چه خوش گفته‌اند: «حمارُ بِشرٍ أعقلُ مِن بِشر».

یعنی مرکوبِ بشر، عقلش از بشر زیادتر است؛ چه آن که آن مرکوب را اگر عبور

دهی از نهر کوچک، می‌فهمد که می‌تواند بجهد، به اختیار خود می‌جهد از آن. و اگر عبور دهی او را از نهری بزرگ، که قدرت برجستن [از] او نداشته باشد، هرچه او را بزنی و تکلیف رفتن فرمایی، نخواهد جست؛ زیرا که این حیوان، فرق گذاشته میان مقدور و غیر مقدور خود، به خلاف بشر صاحبش، که این فرق را نگذاشته و می‌گوید که آدمی از خود، اختیاری ندارد.

و ثانیاً: آن که حق تعالی امر فرموده ما را به طاعت و وعدهٔ ثواب بر آن کرده و نهی کرده از معصیت و وعید عقاب بر آن فرموده. پس اگر افعال عباد، به اختیار ایشان نباشد، پس در تکلیف کردن و عذاب نمودن، لازم آید قبح و ظلم بر حق تعالی؛ مثل آن که کسی دست و پای غلام خود را ببندد و بگوید: «برو فلان چیز را بیاور». پس او را زند که چرا نیاوردی. یا گوید: «به آسمان پرواز کن» و او را عذاب کند که چرا نپریدی. و اگر ـ العیاذ بالله ـ فاعل فعل عباد، حق تعالی باشد، پس آن‌ها را عقاب کند بر آن فعل، لازم آید که حق تعالی از همهٔ ظلم‌کنندگان، ظلمش بیش‌تر باشد. و این به بدیهت عقل، باطل است؛ چنان چه بعد از این واضح شود. و حق تعالی فرموده: ﴿وَ مَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ﴾.[1]، و در جای دیگر فرموده: ﴿وَ مَا ظَلَمْنَاهُمْ﴾.[2]

و آن‌چه به این مفاد، در قرآن است، زیاده بر آن است که ذکر شود.

و ثالثاً آن که حق تعالی در قرآن مجید، در مواضع بسیار، مدح مقربان بارگاه احدیت کرده بر طاعت و ذمّ مردودان درگاه عزت نموده بر کفر و معصیت. و اگر ایشان مجبور باشند ـ چنان‌چه اشعری بی‌شعور می‌گوید ـ و حق تعالی فاعل تمام افعال باشد، مدح و ذم ایشان، سفاهت و بی‌خردی است ـ تعالی‌الله عما یقول الظالمون علواً کبیرا ـ.

و بدان که در احادیث بسیار وارد شده که: «لاجبر و لا تفویض، بل امر بین

---

۱. سورهٔ فصلت، آیهٔ ۴۶.

۲. سورهٔ هود، آیهٔ ۱۰۱؛ سورهٔ نحل، آیهٔ ۱۱۸.

الامرین».[۱]

نه جبر است، که حق تعالی مردم را بر افعال جبر کرده باشد و نه تفویض است که ایشان را به خود واگذاشته باشد، بلکه امری است میان دو امر. گفته‌اند که مراد آن است که خدا جبر نکرده است بنده را و بنده را به ارادهٔ خود [حرکت] کرده است؛ اما اسبابش همه از خدا است؛ مانند اعضا و جوارح و قوای بدنی و روحانی و آلات و ادواتی که در فعل در کار است، از جانب خدا است و امر بین الامرین، این است. این معنا از حدیث، نسبت به اکثر داده شده و علامه مجلسی در رسالهٔ عقاید، در معنای این حدیث فرموده که «نه جبر است و نه تفویض، بلکه امر، دایر بین این دو است». پس اعتقاد به آن که بندگان مجبورند در افعال خود، مستلزم است ظلم کردن خدا را و ظلم کردن حق تعالی محال است.

و اعتقاد به آن که از برای حق تعالی مدخلیتی نیست در افعال بندگان مطلقاً، نیز کفر است، بلکه از برای او است مدخلی بالنسبه به هدایات و توفیقات و ترک این‌ها، که تعبیر از آن شده، به اصطلاح شرع، به اضلال؛ ولکن به سبب این هدایات، بنده مجبور به فعل نمی‌شود و هم‌چنین به سبب ترک آن، مجبور به ترک نمی‌شود؛ چنان که در نظیر آن می‌بینیم که اگر آقایی تکلیف کند بندهٔ خود را به تکلیفی و ایفاد کند عقوبت خود را بر ترک آن و به عبد خود هم بفهماند این را، پس سید به همین اکتفا کند و عبد امتثال آن تکلیف را نکند، عقلا عقاب سید را بر این عبد، قبیح نمی‌شمارند. و اگر تأکید کند آقا این تکلیف را به تأکیدها و تهدیدها و ملاطفات زیاد و موکل کند بر عبد محصل و مؤکدی، لکن باز مجبور نکند بر آن کار، پس اگر عبد امتثال کرد، عقلا می‌دانند که عبد مجبور نبوده بر این کار، به سبب این تأکیدات. و این قدر از واسطهٔ بین جبر و تفویض، از چیزهایی است که دلالت کرده بر آن، اخبار.

---

۱. بحارالانوار، ج ۴، ص ۱۹۷.

فصل چهارم

در بیان آن که حق تعالی حکیم است و فعل عبث نمی‌کند

باید دانست که حق تعالی حکیم است و کارهای او منوط به حکمت است و هر فعلی را که کرده، به جهت غرض و مصلحت بوده و عبث و بی‌فایده از او صادر نمی‌شود؛ چه کار عبث و بی‌فایده، قبیح است و از حضرت حکیم علی الاطلاق، فعل قبیح سر نزند و خود در قرآن شریف، در موضعی اشاره به این فرموده، قال تعالی: ﴿أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثاً﴾.[1]، و قال تعالی: ﴿وَ مَا خَلَقْنَا ٱلسَّمَاءَ وَ ٱلْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا بَاطِلاً ذَٰلِكَ ظَنُّ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا﴾.[2]، الی غیر ذلك.

پس چون این مطلب ثابت شد، پس بدان که غرض در افعال الهی، عاید به بندگان می‌گردد و برای نفع خود نیست؛ زیرا که او غنی بالذات و کامل من جمیع الجهات است. و احتیاج به غیر، از لوازم امکان است. و بر این، اتفاق کرده‌اند معتزله و طایفهٔ امامیه. و اشاعره گفته‌اند که افعال خدا معلّل به اغراض نیست. و گفته‌اند که اگر معلّل به غرضی باشد، لازم آید استکمال حق تعالی به آن. و جواب آن‌ها آن است که این مطلب، راست است اگر غرض راجع به او شود و ما گفتیم: غرض در افعال، عاید به عباد است و آیات و اخبار بسیار بر بطلان قول اشاعره دلالت دارد.

---

۱. سورهٔ مومنون، آیهٔ ۱۱۵.

۲. سورهٔ ص، آیهٔ ۲۷.

فصل پنجم

در وجوب لطف، بر حق تعالی

علما فرموده‌اند که لطف بر حق تعالی واجب است به حسب عقل. و لطف امری است که مکلف را نزدیک گرداند به طاعت و دور گرداند از معصیت، بدون آن که مجبور کند او را بر چیزی؛ مانند فرستادن پیغمبران و نصب کردن امامان و وعد و وعید و ثواب و عقاب و امثال این‌ها.

و بعضی گفته‌اند که جمیع افعال خداوند عالم، مترتب است بر لطف و به آن، غرض الهی تمام می‌شود؛ زیرا که هرگاه خداوند عالم، بر بندگان لطف نکند و ایشان به جهل خود باقی مانند، مستعد نعمت آخرت نخواهند شد و فعل خدا عبث خواهد شد؛ چنان که کسی دعوت کند شخصی را به طعام خود و حال آن که می‌داند که آن شخص اجابت او نخواهد کرد، مگر آن که یک نوع تأدّبی در آن به کار برد. پس اگر آن تأدب را استعمال نکند، هر آینه نقض غرض خود نموده. پس وجوب لطف، مستلزم غرض است و حق تعالی فرموده: ﴿فَلَوْلَا فَضْلُ ٱللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ لَكُنتُم مِّنَ ٱلْخَاسِرِينَ﴾.[1]

و بدان که اکثر امامیه را اعتقاد آن است که جمیع افعال حق تعالی بر وجه اصلح به

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۶۴.

حال بندگان است و الا لازم می‌آید که حق تعالی مقدم دارد چیزی که پست‌تر است بر آن چیز که بهتر است. و این بالبدیهه باطل است؛ چنان که مساوی کردن میان پست و بلند نیز قبیح است. بلی، هرگاه مصلحت نظام کل یا کلی تعارض کند با مصلحت نظام جزء یا جزئی، مصلحت نظام کل و کلی، مقدم است بر مصلحت نظام جزئی؛ چون قطع انگشت از جهت حفظ باقی بدن.

و بعضی از متکلّمین را اعتقاد آن است که می‌باید افعال الهی، متضمن مصلحت باشد و اصلح بودن، ضرور نیست. و ظاهراً تفکر در این مسأله، ضرور نیست.

مؤلف گوید: مجملاً آن‌چه در این باب باید اعتقاد نمود، آن است که خداوند عالم، عادل است و ظالم نیست و راضی به ظلم نیست و هر کاری که از او صادر می‌شود، حسن و نیکو است و فعل‌های او با غرض و فایده است که عاید بندگان می‌شود. و لطف بر او واجب است و به سبب وجوب لطف، هر کاری که مصلحت بندگان در آن است، بلکه اصلح به حال آن‌ها باشد، باید به جا آورد؛ زیرا که ایجاد اصلح، لطف است و لطف، بر خدا واجب است. و بندگان در افعال خود، مختارند و نه بر وجه جبرند، که بی‌کار باشند، و نه بر وجه تفویض، که همه کاره باشند، بلکه امر دایر بین این دو امر است. و تفصیل احکام از کتب مبسوطهٔ علما دریافت می‌شود.

باب سیم

در نبوت است

و در آن، نه فصل است

فصل اول

در تعریف نبی و وجوب بعثت آن، بر حق تعالی

بدان که نبی انسانی است که بدون واسطه[ای] از بشر، خبر دهد از جانب حق تعالی مردم را. و بعثت پیغمبران به سوی مردم، بر حق تعالی لازم است. و در آن، فواید بسیار است. و دلیل عقلی بر این مطلب، قطع نظر از قاعدهٔ لطف - که آن هم دلیلی است مستقل - آن است که مقصود اصلی از خلق کردن بندگان، رسانیدن ایشان است به نعیم ابدی اخروی. و این موقوف است بر تحصیل قابلیّت. و قابلیّت حاصل نشود مگر به معرفت احکام الهیه. و آن از جهت نقصان عقل‌های ما در درک احکام و عدم قابلیت ما از برای وحی و الهام، موقوف است بر فرستادن پیغمبری که بیان آن‌ها کند بر وجهی که حجت الهی تمام شود تا این که واجب شود بر بندگان، تصدیق ایشان؛ زیرا که اگر چنین نباشد، لازم می‌آید که فعل خدا عبث باشد. و این باطل است.

و محقّق طوسی در تجرید فرموده آن‌چه حاصلش این است که بعثت پیغمبران، حسن محض است، به واسطهٔ اشتمال آن بر فواید بسیاری؛ مانند معاضدت عقل، در چیزهایی که عقل در آن، راه دارد و استفادهٔ حکم چیزهایی که عقل، به آن راهی ندارد و ازالهٔ خوفی که حاصل می‌شود از برای مکلف، در تصرفات خود و استفادهٔ حسن و قبح و نفع و ضرر اشیایی که عقل در معرفت آن‌ها استقلال ندارد. و مانند حفظ نوع

انسانی؛ یعنی آن که انسان، مدنی بالطبع است و در امور معاش خود، محتاج است به امور بسیاری. و این امور، ممکن نشود مگر به واسطهٔ مشارکت و معاونت با بنی نوع خود. و چون تغلب و فساد، که موجب تفرق اجتماع و مضاد با حکمت ایتلاف است، در طبایع بشریه موجود است، پس لازم است وجود کسی که وا دارد آن‌ها را بر راه راست و قانونی مقرر کند که آن‌ها بر آن طریق رفتار نمایند. و چنین شخصی که نظام عالَم به آن تمام شود، نمی‌شود مگر کسی باشد که متمیز از مردم باشد به سبب بعضی تخصیصات که از جانب حق تعالی باشد. و چنین کسی نیست مگر پیغمبر ﷺ.

و نیز از فواید بعثت نبی، آن است که تکمیل می‌کند اشخاص مردم را به حسب استعدادات مختلفهٔ ایشان و تعلیم می‌فرماید ایشان را صنایع خفیه و اخلاق و سیاسات و اخبار می‌کند ایشان را به عقاب و ثواب. پس حاصل می‌شود از برای مکلف، لطف به سبب بعثت انبیاء. و براهمه شبهه کرده‌اند بر حسن بعثت. و شبهۀ آن‌ها باطل است به آن‌چه در مقام خودش به شرح رفته. و بعثت انبیاء واجب است به جهت اشتمال آن بر لطف در تکالیف عقلیه ـ انتهی.

و معتزله نیز قائل به همین مطلبند، به خلاف اشاعره. و اجتماع کرده‌اند بر آن که مطالب سمعیه، الطافند در مطالب عقلیه. و لطف بر خدا واجب است. پس تکلیف سمعی واجب است. و تکلیف سمعی ممکن نیست معرفت آن، مگر از جهت نبی. پس وجود نبی واجب است، به جهت قاعدهٔ مقرّرهٔ «ما لا یتمّ الواجب الّا به، فهو واجب».

و روایت شده که زندیقی سؤال کرد از حضرت صادق ؑ که شما از کجا اثبات پیغمبران می‌کنید و می‌گویید که ضرور است که خدا پیغمبران را مبعوث کند. آن حضرت فرمودند که چون ما ثابت کردیم به براهین عقلیه و نقلیه و شواهد قطعیه که از برای ما خالقی است حکیم و صانعی است علیم، که متعالی است از مشاهده و مکالمه با جمیع مخلوقات، و مخلوقات او نمی‌توانند به او برسند به نحوی که به او ملامسه

نمایند یا با او گفت و شنید نمایند و چون آن خالق، حکیم و لطیف است، البته مخلوقات و بندگان خود را ضایع نمی‌گذارد، پس باید پیغمبران به ایشان مبعوث کند که خالق ایشان را به ایشان بشناسانند و اوامر و نواهی او را به ایشان تبلیغ نمایند و ایشان را دلالت کند بر چیزی که باعث مصلحت و خیریت ایشان در آن باشد و هدایت کنند ایشان را به آن‌چه باعث بقای ایشان است و صلاح دنیا و آخرت ایشان در آن است. و آن پیغمبران و رسولان، برگزیدگانند و جناب الهی، ایشان را جمیع حکمت‌ها آموخته است. و ایشان را به حکمت، بر بندگان خود برانگیخته است. و هر چند با سایر مردم، در صورت و خلقت بشریت، شرکت دارند، اما از جانب خدا مؤیدند به نفوس قدسیه و مخصوصند به معجزات باهره و کرامات قاهره، که غیر او با ایشان در این امور، شرکت ندارد. و هرگاه ثابت شد که وجود پیغمبر واجب شد و ضرور است، باید در هر دهر و زمانی پیغمبری یا نایب او باشد تا زمین از حجت خدا خالی نباشد.[1]

---

۱. توحید شیخ صدوق، ص ۲۴۷، بحار، ج ۱۱، ص ۲۹.

فصل دوم

در اثبات عصمت انبیاء علیهم السلام

بدان که شیعه اجماع نموده‌اند بر آن که انبیاء علیهم السلام از اوّل عمر تا آخر عمر معصوم‌اند از گناهان کبیره و صغیره، عمداً و سهواً. و این در باب ادلهٔ عقلیه و نقلیه قائم است. و سهو و نسیان، بر ایشان در تبلیغ رسالت و وحی، البته جایز نیست والا بر قول ایشان اعتماد نتوان کرد؛ و اما در غیر آن از امور عادیه و عبادات، باز مشهور میان علمای امامیه، آن است که جایز نیست.

و شیخ صدوق و بعضی دیگر از محدثین فرموده‌اند که سهو شیطانی بر ایشان جایز نیست؛ اما جایز است که حق تعالی ایشان را بر سهو بدارد از برای مصلحت؛ چون سلام دادن حضرت رسول صلی الله علیه و آله در تشهد اوّل نماز ظهر یا عصر. و مصلحت آن، شفقت بر امت است که اگر سهو کنند، مردم آن‌ها را سرزنش نکنند. و دیگر آن که کسی گمان خدایی در حق ایشان نبرد. و اکثر علما این سهو را واقع نمی‌دانند. و احادیثی که در این باب است، بعضی را طرح و بعضی را حمل بر تقیه کرده‌اند.[1]

و بدان که معصومین علیهم السلام بر ترک گناه مجبور نیستند. و اگر مجبور باشند، هر آینه عصمت برای آن‌ها کمالی نتواند بود. و آیات و اخباری که موهم صدور معصیت

---

۱. بحار، ج ۱۱، ص ۸۹؛ ج ۲۵، ص ۳۵۰

است از انبیاء علیهم السلام، مأوّل است به ارتکاب مکروه و ترک اَولی. و چون نسبت به جلال مرتبهٔ ایشان، این نیز عظیم است، تعبیر به معصیت شده است. و وجوه دیگر، که ذکرش در تفاسیر شده و آن‌چه در بعضی تفاسیر و تواریخ ذکر شده، از قصص انبیاء علیهم السلام، که متضمن خطای ایشان است، اکثر از موضوعات و مفتریات عامه است که از کتب یهود برداشته‌اند و برای آن که خطاهای خلفای خود را هموار کنند، این را در کتب خود ایراد نموده‌اند. و اگر شیعه، آن‌ها را ایراد نموده، از جهت عدم التفات او است بر این مطلب. و احادیث بر رد آن‌ها از طریق اهل بیت علیهم السلام بسیار است. پس به آن‌ها اعتقاد و بر آن‌ها اعتماد نباید کرد.

فصل سیم

در بیان آن که نبی باید اعلم و افضل از امت باشد و به صفات کمال، موصوف باشد و آن که بعضی از بعضی دیگر افضلند و فرق مابین نبی و رسول ﷺ

باید پیغمبر، اعلم و افضل از جمیع امت خود باشد؛ زیرا که تقدیم مفضول بر فاضل، قبیح است عقلاً؛ مثلاً مقدم داشتن کسی را که ابتدا به فقه نموده، بر ابن عباس و غیر او از فقها، یا کسی که تازه شروع کرده در نحو و منطق، مقدم دارند او را بر سیبویه و ارسطو، این به بداهت عقل، قبیح است. و حق تعالی در قرآن مجید فرموده: ﴿أَفَمَنْ يَهْدِيٓ إِلَى ٱلْحَقِّ أَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ أَمَّن لَّا يَهِدِّيٓ إِلَّآ أَن يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾.[1]

پس باید اعتقاد نمود بر آن که انبیاء ﷺ عالمند به جمیع علومی که امتشان به آن‌ها محتاجند و اعلم همه هستند و باید که به صفات کمال موصوف باشند؛ مانند کمال عقل و زیرکی و فطانت و قوت رأی و عفت و شجاعت و کرم و سخاوت و ایثار دیگران بر خود و غیرت در دین و رأفت و رحمت و تواضع و نرمی و ترک دنیا و رعایت صلحا و علماء و اهل دین. و منزه باشند از صفات ذمیمه؛ مانند کینه و بخل و

1. سورهٔ یونس، آیهٔ ۳۵.

حسد و حرص و محبت دنیا و حب مال و غیر ذلک. و نیز منزه باشند از امراضی که موجب نفرت خلق باشد؛ مانند خوره و پیسی و گنگی و امثال این‌ها. و از قدح در نسب، که ولد زنا و شبهه نباشند، بلکه صفت‌های دنی، مثل جولایی و حجّامی و حمّالی و بیطاری و کارهایی که منافی مروت باشد، از او صادر نشود. چنین ذکر نموده‌اند.

و بدان که علمای امامیه اتفاق کرده‌اند بر آن که انبیاء و ائمه ـ صلوات‌الله‌علیهم اجمعین ـ افضل از جمیع ملائکه‌اند و ملائکه نیز معصومند: ﴿لایَعْصُونَ اللّهَ ما أَمَرَهُمْ وَ یَفْعَلُونَ ما یُؤْمَرُونَ﴾.[1]

و عدد انبیاء علیهم السلام درست ثابت نیست و مشهور صدوبیست و چهار هزار است. و شیخ صدوق رحمه الله در اعتقادات فرموده که همین است اعتقاد ما در عدد آن‌ها.[2] و باید اعتقاد کرد که جمیع انبیاء و اوصیای ایشان برحقند. و آن‌چه در قرآن کریم از اسمای آن‌ها وارد شده و نبوت ایشان ضروری دین اسلام شده، مانند حضرت آدم و ادریس و نوح و هود و لوط و غیر ایشان علیهم السلام اقرار به نبوت و حقیّت ایشان واجب است. و هر که انکار یکی از ایشان کند، کافر است. و احادیث در مراتب فضل و کمال ایشان بسیار است.

و افضل از همه، پنج پیغمبرند: نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد ـ صلی‌الله علیه و آله و علیهم اجمعین ـ و ایشان را اولی العزم می‌نامند که هر کدام مبعوث بر شرق و غرب بوده‌اند. و شریعت ایشان ناسخ شرایع پیش بوده و افضل از همه، حضرت سید المرسلین، جناب خاتم النبیین، پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله است. و گفته‌اند که بعد از او جناب ابراهیم علیه السلام افضل از سایر انبیاء است.

و بدان که نبی تعریف شده است به انسانی که خبر داده شود از حق تعالی بدون

---

۱. سورهٔ تحریم، آیهٔ ۶.

۲. بحار، ج ۱۱، ص ۲۸.

واسطهٔ کسی دیگر از بشر. و رسول مرتبه‌اش فوق مرتبهٔ نبی است. و هر رسول، نبی است. و نیست هر نبی، رسول. و فرق مابین ایشان به وجوه مختلفه گذاشته شده؛ از جمله گفته‌اند که رسول آن است که کتابی یا شریعتی داشته باشد و نبی شامل آن است که حافظ شریعت دیگری باشد. یا آن که رسول آن است که مبعوث بر جماعتی شود و نبی شامل آن است که بر کسی مبعوث نباشد. یا رسول آن است که ملائکه، در بیداری بر او نازل شود و نبی شامل آن است که در خواب بر او نازل شود.

فصل چهارم

در بیان طریق شناختن حقیقت نبی ﷺ

طریق شناختن حقیقت پیغمبران، به معجزه است؛ زیرا هر که دعوی مرتبهٔ بلندی کند، به محض دعوای او نباید به او گروید؛ چنان که گفته شده:

ای بسا ابلیس کادم روی هست　　　پس به هر دستی نباید داد دست

چنان که شخصی ادّعا کند، که من از جانب پادشاه، حاکم بر شما هستم، به مجرد این ادعا تصدیق او نکنند، مگر آن که حجتی از جانب سلطان با او باشد؛ مانند رقمی یا نشانی که مخصوص پادشاه باشد. و معجزه هم مثل آن است؛ زیرا که معجزه، خرق عادتی است که بشر از اتیان به آن عاجز باشند. و باید مقارن دعوی پیغمبری ظاهر شود و مطابق دعوی هم باشد. پس اگر فعلی باشد که از بشر صادر شود، معجزه نیست؛ مثل صنایع غریبه و حیل ارباب شعبده. و اگر فعل خدا باشد و موافق عادت باشد، آن معجزه نیست؛ مثل آن که نیم ساعت قبل از طلوع آفتاب گوید که معجزهٔ من آن است که نیم ساعت بعد، آفتاب از مشرق طالع شود. و اگر مقارن دعوی پیغمبری نباشد، آن را کرامت گویند، نه معجزه؛ مثل مائدهٔ حضرت مریم ﷺ. و اگر موافق و مطابق دعوی نباشد، دلالت کند بر کذب صاحبش؛ مثل قضایای مسیلمهٔ کذّاب.

پس هرگاه شخصی ادّعا کرد که من بر شما پیغمبرم از جانب خداوند و دلیل من آن

است که خدا به اشارهٔ من ماه را دو نیم می‌کند، یا این مرده را زنده می‌کند و در همان ساعت، آن امر واقع شد، ما البتّه می‌دانیم که او راست می‌گوید؛ زیرا که خدا بر همه چیز قادر است و علمش به همهٔ چیزها احاطه کرده است. پس اگر این مرد، کاذب باشد، دعوای او قبیح خواهد بود و اطاعت ما او را قبیح. پس خدا اغرای بر قبیح کرده و این، قبیح است. و قبیح بر خدا روا نیست و محال است؛ چنان که دانستی.

فصل پنجم

در بیان حقیقت پیغمبری محمدبن عبدالله‌بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف ـ صلوات‌الله و سلامه علیه و آله ـ

دلیل بر نبوت آن حضرت، دعوی نبوت فرمودن آن بزرگوار و آوردن معجزات باهرهٔ بسیار، بر طبق دعوی خود است. و هر دو متواتر است.

اما ادعای نبوت، پس تمام فِرَق و ارباب نِحَل و مِلَل قائلند که نبی ما محمدبن عبدالله ﷺ ادعای نبوت نمود. و اما معجزه، پس معجزات آن حضرت، زیاده از حد است که احصا شود و زیاده از هزار معجزه برای آن حضرت ایراد شده، بلکه جمیع اقوال و افعال و اخلاق آن حضرت، معجزه بوده. و ما در این جا به ذکر ده نوع از معجزهٔ آن حضرت اکتفا می‌نماییم:

نوع اوّل : قرآن مجید است. و آن، متواترترین معجزات آن حضرت است، که تا روز قیامت باقی است. و در هر زمانی که پیغمبری مبعوث می‌شد، غالب معجزهٔ او از جنس آن فنی بود که در آن زمان، شایع‌تر بوده و اهل آن زمان، در آن ماهرتر بودند، تا آن که حجّت بر ایشان اتم و ابلغ باشد؛ چون عصا و ید بیضای جناب موسی ﷺ در زمان سَحَره و مرده زنده کردن جناب عیسی، در زمان اطبای حاذق و امثال آن‌ها، که شبیه به فعل ایشان، از نوع بشر، خارج بود.

و هم‌چنین در زمان بعثت جناب خاتم‌الانبیاء ـ صلوات‌الله علیه و آله ـ بلغا و فصحا زیاد بودند. حضرت قرآن مجید را آورد و تحدّی نمود و فرمود: اگر در پیغمبری من شک دارید، مثل این قرآن را بیاورید. عاجز شدند، نتوانستند آورد. فرمود که ده سوره مثل آن بیاورید. عاجز شدند. فرمود: مثل یک سوره از آن را بیاورید. و ایشان با آن فصاحت و بلاغتی که داشتند، اتفاق کردند و مثل سورهٔ کوچکی نتوانستند آورد، با آن حرصی که در تکذیب آن حضرت داشتند و ارتکاب جنگ‌های عظیم و کشته شدن و اسیری نمودند. و اگر قادر بودند، البتّه می‌آوردند. و این مطلب، پرواضح است.

پس معلوم شد که از جنس فعل بشر نیست و فعل خالق بشر است. و اگر ـ العیاذ بالله ـ آن حضرت، پیغمبر نبود، حق تعالی چنین امری را که موجب اغرای مکلفین است، بر دست او ظاهر نمی‌نمود و الاّ قبح بر حق تعالی لازم می‌آید. و آن محال است به بیانی که در سابق ذکر شد.

و در وجه اعجاز قرآن مجید، خلاف است که آیا از غایت فصاحت و بلاغت است یا آن که هرگاه ارادهٔ معارضه می‌کردند، حق تعالی صرف قلوب و سدّ اذهان ایشان می‌نمود، که اتیان نمی‌توانستند نمود. و اگر چه اعجاز به هر دو وجه حاصل می‌شود، ولیکن حق این است که اعجاز از چندین وجه بوده:

۱ ـ از جهت فصاحت و بلاغت و طلاقت، که هر که قرآن را می‌شنود، امتیاز از سایر سخنان می‌دهد و هر فقره از آن، که در میان کلام فصیحی واقع شود، مانند یاقوت رمّانی و لعل بدخشانی می‌درخشد. و لهذا همیشه فصحا و بلغا و خطبا به تکلف و مشقت، در کلمات خود، از قرآن مجید اقتباس کنند که کلام خود را به آن مزین و روشن کنند. و نقل شده که هر که سخن بسیار بلیغی یا شعر فصیحی می‌گفت، برای مفاخرت، بر کعبهٔ مشرّفه می‌آویخت و چون آیهٔ ﴿وَ قِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ﴾ نازل شد، از بیم رسوایی، در شب آمدند و نوشته‌های خود را برگرفتند و پنهان کردند.

۲ ـ از جهت غرابت اسلوب، که هر چند کسی تتبع کلام فصحا و اشعار و خطب

ایشان نماید، قریب به این نظم عجیب و شبیه به این اسلوب غریب نمی‌یابد. و جمیع بلغای آن زمان، از غرابت آن متعجب و حیران بودند.

۳ ـ از جهت اشتمال آن بر معارف ربانی؛ زیرا که در آن وقت، در میان عرب، خصوصاً اهل مکه، علم برطرف شده بود و آن حضرت، پیش از بعثت، با هیچ یک از علمای اهل کتاب و غیر ایشان معاشرت نمی‌فرمود و مسافرت به بلاد دیگر بسیار ننمود که طلب علم کند. و آن‌چه حکما در چندین هزار سال در معارف الهی فکر کرده‌اند، در هر سوره و آیه، به احسن وجوه بیان فرموده. و امری که مخالف عقول سلیمه و افهام مستقیمه باشد، مطلقاً در آن نیست. و از اول قرآن تا به آخر، هیچ تناقض و اختلاف نیست. و از اوّل تا به آخر، همه در اعلا درجهٔ بلاغت و فصاحت و مشتمل بر حقایق و معارف است و چنین کلامی با این طول، هرگاه بر دست بشری، که امی باشد، ظاهر شود، نهایت دلالت دارد بر معجزه بودن و آن که آن کلام حق تعالی است. و خود حق تعالی در قرآن فرمود: ﴿وَ لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ ٱللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ ٱخْتِلَافاً كَثِيراً﴾.[1] اگر قرآن از نزد غیر خدا بود، هر آینه می‌یافتند در آن، اختلاف بسیار.

۴ ـ از جهت اشتمال آن بر آداب کریمه و شرایع قویمه و قوانینی برای انتظام احوال عباد و رفع نزاع و فساد در معاملات و مناکحات و معاشرات و سیاسات. و نیز مشتمل بودن آن بر قصص انبیای سلف و ذکر قرون ماضیه، که در آن زمان، دانستن آن، مخصوص اهل کتاب بوده و دیگران را، خصوصاً اهل بلد آن حضرت، بر آن اطلاع نبوده. و به نحوی بیان فرموده که با وجود معاندان بی‌حساب، خصوص اهل کتاب، نتوانستند که تکذیب آن حضرت کنند در جزئی از اجزای آن قصه‌ها. و آن‌چه مخالف مشهور میان ایشان بود، حقیقت آن را بر ایشان ظاهر گردانید. و آن‌چه در کتب ایشان بود و برای مصلحت، مخفی می‌داشتند، بر ایشان ثابت گردانید. و تفصیل این مقام،

---

۱. سورهٔ نساء، آیهٔ ۸۲.

مناسب این جا نیست.

۵ ـ خواص سوره و آیات شریفه، آن است که شفای جمیع امراض جسمانی و روحانی و رفع تسویلات نفسانی و وساوس شیطانی و امن از مخاوف ظاهری و باطنی و دشمنان اندرونی و بیرونی در آن است. و به تجارب صادقه معلوم شده. و تفصیل این مقام، زیاده از آن است که این رساله را گنجایش دهد. و هیچ عاقلی را در آن، مجال تأمل نیست.

۶ ـ اشتمال قرآن کریم است بر اخبار غیبیّه، که غیر حق تعالی را بر آن اطلاعی نیست. و آن‌ها زیاده بر آن است که احصا توان نمود؛ از آن جمله، خبر دادن به آن‌چه کافران و منافقان، در خانه‌های خود، پنهانی می‌گفتند، یا در خاطرهای خود می‌گذرانیدند. و بعد از خبر دادن، تکذیب آن حضرت نمی‌کردند، بلکه اظهار ندامت و انابت می‌نمودند. و چون سخن می‌گفتند پنهانی، خائف و هراسان می‌شدند و می‌گفتند: در این ساعت، جبرئیل به آن حضرت خبر خواهد داد. و از این نوع اخبار بسیار است.

و از جملهٔ اخبار غیبیّه، خبر دادن از عدم ایمان ابی‌لهب و خبر دادن از مذلّت یهودیان و خبر دادن از فتح مکه و خبر از عصمت حضرت رسول ﷺ از شر مردم و خبر دادن از کثرت اتباع و نسل آن حضرت، در سورهٔ کوثر و خبر دادن از برافتادن بنی‌امیه و نسل آن‌ها، که حضرت را ابتر خواندند. و تمام آن‌ها چنان شد که خبر داده بود. و مذلّت یهودان هنوز باقی است و تا حال، پادشاهی در میان ایشان به هم نرسیده و در هر شهر و دیار، ذلیل‌ترین اهل روزگار هستند. و کثرت اولاد آن حضرت، با وجودی که خلفای جور و دشمنان آن حضرت، همیشه همّت بر آن گماشته بودند که آن‌ها را تمام کنند و چه‌قدر از آن‌ها را کشتند که در تواریخ و سیر مسطور است، باز به برکت آن حضرت، الحال آن‌ها به مرتبه‌ای هستند از کثرت که مشاهده می‌شود و محتاج به بیان نیست.

نوع دوم: معجزهٔ بدن شریف آن حضرت است و آن بسیار است و ما به ذکر بیست و سه معجزه از بدن آن حضرت ﷺ به طور اختصار، تبرک می‌جوییم:

۱ـ آن که پیوسته نور از جبین نورانی‌اش ساطع بود و گاه دست مبارک، بلند می‌فرمود، انگشتان مبارکش مانند شمع روشنی می‌داد.

۲ـ بوی خوش آن حضرت بود، که اگر از راهی عبور می‌فرمود، تا چند روز از آن راه، بوی عطر آن حضرت استشمام می‌شد. و به این سبب معلوم می‌شد که حضرت از آن جا عبور فرموده. و عرق مبارک آن حضرت، بهترین عطرها بود.

۳ـ آن که در آفتاب که می‌ایستاد یا راه می‌رفت، سایه نداشت.

۴ـ از هر که با آن حضرت راه می‌رفت، آن جناب، یک سر و گردن، بلندتر می‌نمود، هر چند او بلندتر بود.

۵ـ پیوسته در آفتاب، ابر سایه بر سر آن حضرت می‌افکند و با او حرکت می‌کرد.

۶ـ آن که مرغ از بالای سر مبارکش پرواز نمی‌کرد و جانوری، مانند مگس و پشه و غیر آن‌ها، بر آن حضرت نمی‌نشست.

۷ـ آن که از عقب سر می‌دید؛ چنان که از پیش‌رو می‌دید.

۸ـ آن که خواب و بیداری او یکسان بود و خواب، قوای او را از ادراک، معطل نمی‌کرد و سخنان ملائکه را می‌شنید و ایشان را می‌دید.

۹ـ هرگز بوی بد به مشام مبارکش نمی‌رسید.

۱۰ـ آب دهان مبارک، به هر جایی که می‌افکند، در آن، برکت به هم می‌رسید و پر آب می‌شد و به هر صاحب دردی که می‌مالیدند، شفا می‌یافت. و از آب دهان مبارک، به چشم امیرالمؤمنین ﷺ کرد، در وقتی که آن حضرت، درد چشم می داشت، پس شفا یافت و دیگر درد چشم ندید. و دست مبارک که به طعام می‌رساند، در آن برکت به هم می‌رسید و از طعام قلیل، جماعت کثیر را سیر می‌کرد؛ چنان‌چه از بزغاله و یک صاع جو جابر، هفتصد نفر را سیر نمود.

۱۱ـ عالم به جمیع لغات بود.

۱۲ـ در محاسن شریفش هفده موی سفید به هم رسیده بود که مانند آفتاب می‌درخشید.

۱۳ـ مهر نبوت بر پشت مبارکش نقش گرفته بود و نور ... بر نور آفتاب غلبه می‌کرد.

۱۴ـ آب از میان انگشتان مبارکش جاری شد به قدری که جماعت کثیر، از آن سیراب شدند.

۱۵ـ به اشارهٔ انگشت، ماه را دو نیم فرمود.

۱۶ـ سنگ‌ریزه در دست حق‌پرستش تسبیح می‌گفت و مردم می‌شنیدند.

۱۷ـ ختنه کرده و ناف بریده و پاک از آلایش خون و غیر آن متولد شد و در وقت ولادت، از پا به زیر آمد نه از سر. و چون به زمین آمد، بوی مشکی از او لایح گردید که جهان را معطر نمود. رو به کعبه پس به سجده افتاد و چون سر از سجده برداشت، دست به سوی آسمان بلند نموده و اقرار به وحدانیت حق تعالی و رسالت خود نموده، پس نوری از او ساطع گردید، که مشرق و مغرب عالم را روشن نمود.

۱۸ـ هرگز محتلم نشد و خواب شیطانی ندید.

۱۹ـ آن‌چه از آن حضرت دفع می‌شد، بوی مشک از آن می‌آمد و کسی آن را نمی‌دید، بلکه زمین مأمور بود که آن را فرو برد.

۲۰ـ بر هر چهارپایی که سوار می‌شد، آن حیوان، رهوار می‌شد و پیر نمی‌شد.

۲۱ـ آن که جمیع مخلوقات، رعایت حرمت آن حضرت را می‌نمودند و بر هر سنگ و درخت که می‌گذشت، تعظیم و تکریم آن حضرت می‌نمودند و سلام بر آن جناب می‌کردند.

۲۲ـ اگر بر زمین نرم راه می‌رفت، جای پایش نمی‌ماند و گاه بر سنگ سخت راه می‌رفت و اثر پایش می‌ماند. و موضع قدم آن حضرت، شبیه بود به موضع قدمی که در

مقام ابراهیم ﷺ است که موضع قدم حضرت خلیل الرحمن است؛ چنان که کفار مکه گفتند.

۲۳ـ با آن تواضع و شکستگی و شفقتی که داشت، حق تعالی چنان مهابتی از آن جناب در دل‌ها افکنده بود که درست در روی مبارکش نظر نمی‌توانستند کرد. و هرگاه منافقی آن حضرت را می‌دید، از بیم بر خود می‌لرزید و از دو ماه راه، رعب او در دل‌های کافران اثر می‌کرد.

نوع سیّم : معجزات ولادت با سعادت آن حضرت است که عامه و خاصه، آن را ذکر کرده‌اند؛ مثل منع شیاطین از صعود به آسمان‌ها و ظاهر شدن شهب آسمانی برای آن‌ها و برطرف شدن علم کاهنان و سحر ساحران و به رو افتادن بت‌ها و ریختن چهارده کنگره از طاق کسری با آن نهایت استحکام و خشک شدن دریاچهٔ ساوه و خاموش شدن آتشکدهٔ فارس، که هزار سال او را می‌پرستیدند و ظاهر شدن نوری از طرف حجاز و منتشر شدن آن در تمام عالم و سرنگون شدن تخت پادشاهان و غیر این‌ها، که مقام را گنجایش ذکر آن‌ها نیست، رجوع به تاریخ احوال آن جناب شود.

نوع چهارم : معجزاتی که متعلق به امور سماویه و آثار عِلْویه است، که از آن جمله، دو نیم نمودن ماه است و حق تعالی فرموده: ﴿اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ﴾.[1] که از اکثر مفسرین نقل شده که این آیه، نزولش در آن زمان بود که قریش از آن حضرت، معجزه طلبیدند و حضرت اشاره به ماه فرمود و به قدرت الهی، ماه به دو نیم شد. پس از آن، به هم پیوست.[2]

و از آن جمله، برگردانیدن آفتاب است برای آن که حضرت امیرالمؤمنین ﷺ نماز گزارد. و مثل این معجزه، برای حضرت امیرالمؤمنین، بعد از وفات پیغمبر ـ صلی‌الله علیهما و آلهما ـ نیز واقع شده و علما به سندهای بسیار معتبر، هر دو کیفیت را نقل

---

۱. سورهٔ قمر، آیهٔ ۱.

۲. بحار، ج ۱۷، ص ۳۵۴.

نموده‌اند.[1]

نوع پنجم: اطاعت جمادات و نباتات آن حضرت را و سایر آن‌چه ظاهر شد از آن جناب، در آن‌ها از معجزات؛ مثل رد شمس و شق قمر و حنین جذع، که ناله کردن آن چوب خرمایی بود که آن حضرت، بر آن تکیه می‌داد و موعظه می‌فرمود، بعد از این که حضرت، او را مفارقت فرموده و بر منبر تشریف بردند. و مثل طلبیدن آن حضرت، درخت را و اجابت کردن و آمدن او به سوی آن حضرت و سبز شدن و میوه دادن درخت خشک، در یک ساعت و سلام کردن درخت و سنگ، بر آن حضرت و تسبیح گفتن سنگ‌ریزه در کف مبارکش و فروبردن زمین، دست و پاهای اسب سراقه را. و این قسم از معجزه، زیاده از حد و احصا است.

نوع ششم: سخن گفتن حیوانات است با آن حضرت؛ مانند سخن گفتن شتر و گرگ و سوسمار و بزغالهٔ بریان و ناقهٔ آن حضرت، در شب عقبه و گواهی دادن انواع حیوانات، به رسالت آن حضرت. و از این نوع معجزه، بسیار است.

نوع هفتم: مستجاب شدن دعای آن حضرت، در زنده شدن مردگان و بینا شدن کوران و شفایافتن بیماران. و این نوع، زیاده از آن است که حصر شود.

نوع هشتم: استیلای آن حضرت است بر دشمنان و دفع شر ایشان و نازل شدن ملائکه از برای یاری آن حضرت؛ چنان که در جنگ بدر و غیره شد و آثارش بر مردم ظاهر گردید.

نوع نهم: استیلای آن حضرت است بر شیاطین و جنیان و ایمان آوردن جن به آن حضرت؛ چنان که قرآن مبین، به آن ناطق است و در احادیث بسیار وارد است و منع شیاطین از آسمان و دفع ایشان به شهب در کلام الهی، مذکور است.

نوع دهم: خبر دادن از امور پنهان و از امور آینده؛ مانند خبر دادن از دولت بنی‌امیه

---

[1] بحار، ج ۴۱، ص ۱۷۱.

به آن که ایشان هزار ماه پادشاهی خواهند کرد. و از دولت بنی‌عباس و مظلوم شدن اهل بیت طاهرهٔ خود و شهید شدن حضرت امیرالمؤمنین و حسنین علیهما السلام و خبر دادن حضرت فاطمه را در وقت فوت خود، به قلّت مکث او در دنیا و خبر دادن از شهادت حضرت امام رضا علیه السلام و مدفون شدن او در خراسان و خبر دادن از شهادت جناب عمار، بر دست فئهٔ باغیه و خبر دادن از مظلومی جناب ابی‌ذر و مردن او در غربت و تنهایی و خبر دادن از جنگ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با عایشه و طلحه و زبیر و با معاویه و با خوارج، بلکه آن‌چه بر اکثر اهل بیت علیهم السلام واقع شد، آن حضرت خبر داد و خبر دادن از وفات نجاشی و از شهادت جعفر طیار و زید و عبدالله بن رواحه، در ساعت شهادت ایشان در جنگ تبوک و خبر دادن از مالی که عباس در مکه پنهان کرده بود و خبر دادن از آن‌چه منافقان در پنهانی می‌گفتند و آن‌چه صحابه در خانهٔ خود می‌کردند و اکثر مردمی که به نزد آن حضرت می‌آمدند، پیش از آن که سخن بگویند، حاجت ایشان را می‌فرمود و کم سخنی از آن حضرت صادر می‌شد که از معجزه خالی باشد. و تفاصیل این معجزات، در جلد ششم بحارالانوار و کتاب ناسخ‌التواریخ سپهر کاشانی و [جلد] دوم حیات القلوب علامه مجلسی است. طالبین به آن جا رجوع نمایند.

فصل ششم

در وجوب اعتقاد به معراج رسول خدا ﷺ و بیان آن که معراج آن حضرت، به بدن بوده

بدان که معراج حضرت رسول ﷺ از جملهٔ ضروریات دین اسلام است. و واجب است اعتقاد به آن. و منکر آن، کافر است. و آن‌چه از آیات کریمه و احادیث متواترهٔ خاصه و عامه ظاهر می‌شود، آن است که حق تعالی حضرت رسول ﷺ را در یک شب از مکهٔ معظمه، به سوی مسجدالاقصی، که در شام است، برد و از آن جا به آسمان‌ها تا سدرةالمنتهی و عرش اعلی سیر فرمود و عجایب خلق سماوات را به آن حضرت نمود و رازهای نهانی و معارف نامتناهی به آن جانب القا فرمود. و آن حضرت، در بیت‌المعمور و تحت عرش الهی به عبادت حق تعالی قیام نمود و با ارواح انبیاء ﷺ با اجساد ایشان ملاقات کرد و داخل بهشت شد و منازل اهل بهشت را ملاحظه نمود.

و احادیث متواترهٔ خاصه و عامه دلالت می‌کند بر آن که عروج آن حضرت، به بدن بوده، نه به روح بی بدن. و در بیداری بوده، نه در خواب. و معراج مذکور، پیش از هجرت واقع شده. و محتمل است که بعد از هجرت به مدینهٔ طیبه نیز واقع شده باشد؛ چنان که جمعی قائل شده‌اند که معراج، مکرر واقع شده است.

و ابن بابویه و صفار و دیگران، مسنداً از حضرت صادق ﷺ روایت کرده‌اند که حق

تعالی حضرت رسول را صد و بیست مرتبه به آسمان برد و در هر مرتبه، آن حضرت را در باب ولایت و امامت امیرالمؤمنین و سایر ائمهٔ طاهرین ـ صلوات‌الله علیهم اجمعین ـ زیاده از سایر فرایض تأکید و مبالغه نمود.[1]

و از حضرت صادق ﷺ منقول است که «از ما نیست کسی که یکی از چهار چیز را انکار کند: معراج و سؤال قبر و مخلوق شدن بهشت و دوزخ و شفاعت».[2] و از امام رضا ﷺ منقول است که «هر که ایمان نیاورد به معراج، تکذیب کرده است حضرت رسول را».[3]

فایده

از کلمات سابق معلوم شد که معراج حضرت رسول ﷺ به بدن عنصری بوده، نه به روح. و اگر بعضی از کسانی که مبتلا به امراض قلبیه و عقاید فاسده هستند، عبارت دعای ندبه را که در بحار و تحفه و زادالمعاد مذکور است، که چنین است: «وَ عَرَجْتَ بِرُوحِهِ إِلَىٰ سَمَائِكَ» دلیل و مستمسک خود کرده‌اند، رشتهٔ اعتصام او گسیخته نماییم به آن که اولاً این عبارت، تحریف شده و اصل آن، «وَ عَرَجْتَ بِهِ» است.

بیان این مطلب آن که، دعای ندبه در سه کتاب مزار نقل شده، که علامه مجلسی ﷺ از بعض آن‌ها نقل فرموده در بحار و تحفه: یکی مزار محمّد بن المشهدی[4] است که علامه مجلسی ﷺ از آن، تعبیر به مزار کبیر فرموده. و دیگر، مصباح الزائر سید ابن طاووس است.[5] و دیگر مزار قدیم است، که نسخهٔ آن، پیش شیخ مرحوم ما، علامه

---

۱. بصائر الدرجات، ص ۷۹.

۲. بحارالانوار، ج ۱۸، ص ۳۱۱، ح ۲۲.

۳. صفات الشیعه، ص ۵۰.

۴. مزار الکبیر، ص ۵۷۵.

۵. مصباح الزائر، ص ۴۴۷.

نوری، صاحب مستدرک الوسائل ـ طاب ثراه ـ بود و به اعتقاد آن مرحوم، از مؤلفات قطب راوندی است. و برخی از حال آن کتاب را در خاتمهٔ مستدرک ذکر فرموده.

و این سه کتاب مزار، هر سه، دعای ندبه را از کتاب ابن ابی قرّه نقل کرده‌اند و مستندی به غیر این کتاب ندارند. و در مزار قدیم و نسخ کتاب مزار محمدبن المشهدی، تمام عبارت دعا، «وَ عَرَجْتَ بِهِ» است. و بعضی از نسخ مصباح‌الزائر نیز چنین است؛ ولکن در جمله[ای] از نسخ مصباح، «وَ عَرَجْتَ بِرُوحِهِ» است. و نسخهٔ علامه مجلسی، که از او در کتب خود، این دعا را نقل فرموده نیز چنین بوده. و آن مرحوم، دعا را به همان قسم نقل فرموده. و به جهت کثرت اشتغال و نوشتن کُتّاب، ادعیه و احادیث طولانی را در نسخ اصل تألیف، چنان‌چه از مشاهدهٔ جمله[ای] از آن‌ها معلوم شده، التفات به این اختلاف نفرموده. و از آن‌جا که ملاذ و مرجع کافهٔ مردم،در امثال این مقامات، مؤلفات آن معظم است و به مأخذ کتب آن مرحوم مراجعه نکنند، لهذا این فقرهٔ محرّفه، شایع و منتشر شده و سبب شبهه در بعضی قلوب مریضه گشته. و الحمدلله که اساس شبهه، از بیخ منهدم و خراب است؛ چنان‌چه بر اهل بصیرت پوشیده نیست.

و ثانیاً: علی تسلیم صحت این فقره، باز دلالت بر صحت آن عقیدهٔ فاسده، که معراج، به روح بوده نه به جسم، نکند؛ چه آن که مراد از روح، همان جسم است در این‌جا به تقریبی که ذکر آن، مناسب با این مختصر نیست و تفصیل آن، در تحیه الزائر است، طالبین به آن‌جا رجوع نمایند.

فصل هفتم

در ذکر مجملی از چیزهایی که متعلق به حضرت رسول است و بیان آن که پدران آن حضرت، همه مسلم بوده‌اند

باید دانست که رسول خدا صلی الله علیه و آله مبعوث بود بر کافهٔ مردم، از جمیع عرب و عجم و سایر افراد آدمیان. و مبعوث بود بر جنیان. و دین آن جناب ناسخ ادیان پیغمبران سلف است و آخر پیغمبران و خاتم آن‌ها است و بعد از آن حضرت، پیغمبری نخواهد بود. و آن حضرت، اشرف است از جمیع مخلوقات، از ملائکه و جن و انس و از پیغمبران و اوصیای ایشان و از جمیع ائمه علیهم السلام.

و قول بعضی غلات که امیرالمؤمنین افضل از آن حضرت بود، باطل است، بلکه مَثَل امیرالمؤمنین با آن حضرت، مَثَل ماه است بالنسبه به خورشید، که روشنی ماه، اکتساب از شمس است. و هم‌چنین آن‌چه امیرالمؤمنین علیه السلام دارد، همه را از رسول خدا صلی الله علیه و آله تعلیم گرفته و از او اقتباس نموده. و آن حضرت، مستجمع جمیع صفات کمالیهٔ بشری بوده. و یک معجزهٔ عظیم آن حضرت، این بود که در میان گروهی نشو و نما کرد که از جمیع اخلاق حسنه عاری بودند و مدار ایشان بر عصبیّت و عناد و فساد و نزاع و تغایر و تحاسد بود. و در حج، مانند حیوانات عریان می‌شدند و بر دور کعبه، دست برهم می‌زدند و صفیر می‌کشیدند و برمی‌جستند؛ چنان‌چه حق تعالی فرموده:

﴿وَ ما كانَ صَلاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلاّ مُكاءً وَ تَصْدِيَةً﴾.[۱]

و کسانی که عبادت ایشان چنین بوده، از آن معلوم می‌شود که سایر اطوار ایشان چه خواهد بود. و الحال که زیاده از هزار و سیصد سال است که از بعثت آن حضرت گذشته و شریعت مقدسه، ایشان را طوعاً و کرهاً به اصلاح آورده است، کسی که در صحرای مکه، ایشان را مشاهده می‌کند، می‌داند که به مراتب شتّی از انعام بدترند. در میان چنین گروهی از اعراب، آن جناب به هم رسید با جمیع اخلاق حسنه و اطوار حمیده، از علم و حلم و حیا و کرم و عفت و سخاوت و شجاعت و مروت و سایر صفات کمال، که علمای فریقین، در این باب، کتاب‌ها نوشته و عشری از اعشار آن را احصا نکرده‌اند و به عجز خویش اعتراف نموده‌اند.

و ایضاً اجماع امامیه منعقد است بر آن که پدران بزرگوار حضرت رسول خدا و ائمهٔ هدیٰ ـ صلوات‌الله علیهم ـ همه مسلمان بوده‌اند تا آدم علیه‌السلام، بلکه همه، انبیاء و اوصیا بوده‌اند و هیچ یک کافر نبوده‌اند. و آزر، که کافر بود، پدر حضرت ابراهیم علیه‌السلام نبود، بلکه عموی آن جناب بود و چون او را تربیت کرده بود، او را پدر می‌گفت. و در عرف عرب شایع است اطلاق اب بر عم. و قول حق تعالی در قرآن مجید اقوی شاهدی است بر این مطلب؛ چنان‌چه در سورهٔ بقره فرموده: ﴿أَمْ كُنْتُمْ شُهَداءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ إِذْ قالَ لِبَنِيهِ ما تَعْبُدُونَ مِنْ بَعْدِي قالُوا نَعْبُدُ إِلٰهَكَ وَ إِلٰهَ آبائِكَ إِبْراهِيمَ وَ إِسْماعِيلَ وَ إِسْحاقَ إِلٰهاً واحِداً وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ﴾.[۲]

حضرت یعقوب در وقت احتضار، به فرزندان خود فرمود: «بعد از من، چه را می‌پرستید؟» عرض کردند: «می‌پرستیم خدای تو و خدای پدران تو، ابراهیم و اسماعیل و اسحاق را، که آن خدای واحد و یگانه است و ما مر او را منقاد و مطیعیم».

و معلوم است که اسماعیل و اسحاق، که دو برادر بودند، پدر یعقوب نبودند، بلکه

---

۱. سورهٔ انفال، آیهٔ ۳۵.

۲. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۳۳.

اسماعیل عموی آن حضرت بوده. و این از جهت آن است که پدر بر عم اطلاق می‌شود. و پدر حضرت ابراهیم﷣ تارخ نام داشت و مسلمان بوده. و احادیثی که برخلاف این دلالت کند، محمول بر تقیه است؛ چه عامهٔ عمیا را اعتقاد آن است که پدر حضرت ابراهیم کافر بوده، بلکه معتقد ایشان است آن که سید بطحاء و اشرف قبیلهٔ مضر و حمراء، حضرت عبدالمطلب و ابوطالب، بلکه حضرت آمنه، مادر حضرت رسولﷺ تمام کافر بوده‌اند و بر کفر مرده‌اند. و منشأ این اعتقاد، آن بود که چون نظر کردند به دنائت آبا و اجداد خلفای خود و کفر و شرک آن‌ها و نیز بغض و عداوتی که با حضرت امیرالمؤمنین﷣ داشتند، این واداشت آن‌ها را که این نوع اعتقاد نمایند و حدیثی موضوع و افترا کنند که: إنّ اباطالب فی ضحضاح من النار.[1]

و چه خوش گفته شده:

و حسدوا الفتی اذ لم ینالوا فضلَه	فالقوم اعداءٌ له و خصوم
کضرائر الحسناء قلن لِوَجهها	حسداً و بغیاً انه لدمیم

و علمای ما ـ رضوان‌الله علیهم اجمعین ـ به بیانات شافیه، این قول فاسد را باطل نموده‌اند، بلکه کتبی بالاصاله در این باب تألیف فرموده‌اند که از جملهٔ آن‌ها کتاب حجه الذاهب سید جلیل‌القدر، فخار بن معد موسوی، استاد محقق است. و حقیر هم مختصر آن را در شرح حدیث هفتم از کتاب اربعین و در بعض مجامیع خود ذکر کرده‌ام.

و بالجمله باید اعتقاد نمود که جناب عبدالله و آمنه، هر دو مسلمان بوده‌اند، بلکه جناب عبدالمطلب از اوصیای حضرت ابراهیم﷣ بود. و هم‌چنین پدرانش تا حضرت اسماعیل، همه از اوصیا بوده‌اند. و حضرت ابوطالب﷣ بعد از عبدالمطلب وصی بود و هرگز بت نپرستید و کافر نبود؛ ولیکن مَثَلش مَثَل مؤمن آل فرعون بود که

---

۱. ایمان ابی طالب، ص ۷۷، بحارالانوار، ج ۳۵، ص ۱۱۲، ح ۴۴.

حق تعالی در شأن او فرموده: ﴿وَ قالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ ءالِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمانَهُ﴾.[۱]

و در بعضی احادیث وارد شده که مَثَل او مَثَل اصحاب کهف بود که ایمان را پنهان داشتند و کفر را ظاهر کردند برای تقیه. پس حق تعالی ثواب ایشان را مضاعف فرمود.[۲]

و هم‌چنین جناب ابوطالب ایمان خود را از برای مصلحت، از قوم خود مخفی می‌داشت که رعایت حضرت رسول ﷺ برای او بکنند. و وصایا و ودایع جناب ابراهیم و اسماعیل و سایر انبیاء و اوصیا ﷺ نزد او بود و در وقت مردن، به حضرت رسول ﷺ تسلیم کرد و آن وقت، ایمان پنهانی خود را ظاهر گردانید. و اسلام ابوطالب، بلکه اسلام آبا و اجداد حضرت رسالت مآب ﷺ از ضروریات دین شیعه است. و هر که به اسلام او قائل نباشد، وارد شده که از شیعهٔ ما نیست.

و نیز باید اعتقاد کرد ـ چنان چه بعضی علما گفته‌اند ـ بر آن که جدّات حضرت رسول ﷺ و مادران ائمه ﷺ همه، عفائف و نجیبات و مکرمات بوده‌اند و آلوده به تهمتی نبوده‌اند. و در هنگامی که نطفهٔ ایشان یا آبای ایشان در رحم آن‌ها قرار گرفته، مسلمان بوده‌اند؛ اما لازم نیست که همیشه مسلمان بوده باشند؛ زیرا که در وقت کفر، نطفهٔ ایشان در رحم آن‌ها نبوده، به خلاف پدران و اجداد ایشان که پیوسته نطفه‌های کریمه در صلب ایشان بوده.

۱. سورهٔ غافر، آیهٔ ۲۸.

۲. صدوق، امالی، ص ۶۱۵؛ معانی الاخبار، ص ۲۸۵.

فصل هشتم

در بیان آن که رسول خدا ﷺ مبعوث بر ملائکه بود یا نه و اثبات آن که آن جناب، پیش از بعثت، متعبد بود لکن نه به شریعت انبیای سلف ﷺ

بدان که خلاف است در آن که حضرت رسول ﷺ بر ملائکه مبعوث بوده یا نه. و دانستن این امر، لازم نیست. و توقف اولی است. بلی آن‌چه از احادیث بسیار، ظاهر شده، آن است که میثاق ولایت آن جناب و اوصیای آن حضرت را از جمیع ملائکه گرفتند. و جمیع ملائکه، منقاد و مطیع ایشانند. و هیچ ملکی برای امری به زمین نمی‌آید، مگر آن که اوّل به خدمت امام ﷺ می‌آید. و جبرئیل ﷺ بی‌رخصت، داخل خانهٔ حضرت رسول ﷺ نمی‌شد. و چون داخل می‌شد، مانند بندگان با ادب، در خدمت آن جناب می‌نشست.

و نیز خلاف است که آیا حضرت رسول ﷺ پیش از بعثت، آیا به شریعتی عمل می‌کرد یا نه. حق آن است ـ چنان‌چه جمعی از علما گفته‌اند، که از آن جمله، محقق قمی است در قوانین و این، ترجمهٔ عبارت آن جناب است ـ که پیغمبر ما ﷺ پیش از بعثت، متعبد به دین بوده؛ لکن نه به شریعت انبیای سلف. و بعضی گفته‌اند که متعبد به دین نبوده. و دیگری گفته که متعبد به شریعت پیغمبران پیش بوده؛ ولکن در این‌جا

نیز اختلاف کرده‌اند. پس بعضی گفته‌اند که متعبد به شرع نوح ﷺ بوده. و دیگری به شریعت ابراهیم ﷺ گفته. و بعضی به موسی ﷺ و بعضی به عیسی ﷺ و بعضی به همهٔ شرایع گفته‌اند. و قول دیگر، توقف است.

دلیل ما ضرورت دین ما است بر افضلیت آن جناب از همهٔ پیغمبران. و لازم می‌آید بنا بر قول آن‌ها که قائل شده‌اند آن حضرت، متعبد به دین پیغمبران سلف بوده، تقدیم مفضول. و این قبیح است. و دیگر آن که اگر چنین بود که آن‌ها گفته‌اند، باید آن حضرت، شریعت آن‌ها را بداند تا عمل کند و دانستن یا به وحی است یا به یادگرفتن از علمای آن است. اما اوّل، پس همان معنای رسالت است؛ منتهای امر، موافقت او است با آن پیغمبر. و موافقت لازم ندارد متابعت را. و اما ثانی، پس اگر این ثابت بود، هر آینه فخر می‌کردند اهل آن ملت، به این امر. و اگر فخریّه می‌کردند، شیوع پیدا می‌کرد، با آن که آن حضرت، معاشرت نکرد با اهل کتاب و از ایشان چیزی اخذ نفرمود. و اگر چنین بود، به مقتضای عادت، باید نقل شود.

هم‌چنین آن حضرت اخذ نفرمود از کتب ایشان؛ زیرا که آن حضرت، امّی بود، نه چیزی می‌خواند و نه می‌نوشت. به‌علاوه آن که خاصه و عامه روایت کرده‌اند که آن حضرت فرمود که «من پیغمبر بودم در وقتی که آدم در میان آب و گل بود». [1] و نیز فائز شدن عیسی ﷺ در گهواره و یحیی در کودکی به شرف نبوت و نپوشیدن پیغمبر ما ﷺ خلعت رسالت را تا چهل سال، منافات دارد با افضلیت آن جناب.

و اما باطل بودن قول آن که گفته که آن حضرت، متعبد به دینی نبوده، پس اوضح از آن است که اقامهٔ دلیل لازم داشته باشد؛ چه بر قول او لازم می‌آید کمال نقص در آن حضرت و بودن حال آن جناب، بدتر از حال آحاد مردم، با آن که وارد شده در اخبار، از عبادات و حج‌هایی که آن حضرت می‌کرد. والله العالم.

---

۱. مناقب آل ابی طالب، ج ۱، ص ۲۱۴؛ عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۱۲۱.

فصل نهم

در ذکر جمله[ای] از خصایص حضرت رسولﷺ که کسی دیگر با آن حضرت، در آن‌ها شریک نبوده

بدان که علما - رضوان‌الله علیهم - خصایص آن حضرت را در کتب خود، مفصلاً ذکر نموده‌اند و ما مجملاً به ذکر بیست و چهار عدد از آن اکتفا می‌کنیم:

۱ - نماز شب و نماز وتر، بر آن حضرت، واجب بوده.

۲ - قربانی بر آن جناب، واجب بوده.

۳ - بعضی گفته‌اند که مسواک کردن بر آن حضرت، واجب بوده.

۴ - هر بدی که می‌دید، بایست انکار کند.

۵ - مشورت کردن با صحابه، بعضی گفته‌اند بر آن حضرت، واجب بوده.

۶ - مخیّر گردانیدن زنان، میان آن که اختیار آن حضرت کنند یا اختیار مفارقت، که تفصیل آن در کتاب طلاق است.

۷ - حرام بودن زکات واجب، بر او و اهل بیت و ذریهٔ طاهرهٔ او.

۸ - واجب بودن ادای دین کسی که بمیرد و فقیر باشد.

۹ - گفته‌اند که سیر و پیاز میل نمی‌فرمود.

۱۰ - بر پهلو تکیه کرده، طعام میل نمی‌فرمود.

و این دو امر را بعضی گفته‌اند که بر آن جناب، حرام بوده.

۱۱ ـ بعضی گفته‌اند: خط نوشتن و شعر گفتن بر آن حضرت، حرام بوده. و ثبوت آن مشکل است.

۱۲ ـ روزهٔ وصال، بر آن حضرت جایز و بر دیگران حرام [بوده].

و روزهٔ وصال، آن است که روزه را به روزهٔ دیگر متصل کنند، بدون افطار یا آن که افطار را عمداً تا سحر تأخیر بیندازند.

۱۳ ـ بر آن حضرت، زیاده بر چهار زن به عقد دائم، جایز بود و بر دیگران حرام.

۱۴ ـ بر آن حضرت حلال می‌شد زنانی که خود را به آن حضرت می‌بخشیدند، بدون عقد.

۱۵ ـ آن که نکاح زنان آن حضرت، خواه مدخوله باشند یا غیر مدخوله، بر دیگران حرام بوده، چه در حال حیات و چه بعد از وفات آن حضرت.

۱۶ ـ حرام بود که آن حضرت را به نام ندا کنند؛ مثل آن که «یا محمد!» و «یا احمد!» بگویند. و حق تعالی نیز در قرآن به جهت تعلیم دیگران، آن حضرت را به نام ندا نفرموده، بلکه فرموده: ﴿یا أَیُّهَا النَّبِیُّ﴾[1] و ﴿یا أَیُّهَا الرَّسُولُ﴾[2] و ﴿یا أَیُّهَا الْمُزَّمِّلُ﴾[3] و ﴿یا أَیُّهَا الْمُدَّثِّرُ﴾.[4]

۱۷ ـ حرام بود مردم را که صدا را در سخن گفتن، بلندتر از صدای آن حضرت کنند.

۱۸ ـ حرام بود که از پشت حجره‌ها آن حضرت را ندا کنند.

۱۹ ـ گفته‌اند که حرام بود بر آن حضرت، نگاه داشتن زنی که آن حضرت را نخواهد.

۲۰ ـ اکثر گفته‌اند که نکاح کنیز، بر آن حضرت، حرام بود و هم‌چنین نکاح کتابیه.

---

۱. سورهٔ انفال، آیهٔ ۶۴ و ۶۵؛ ۷۰؛ توبه، آیهٔ ۷۳؛ احزاب، آیهٔ ۱.

۲. سورهٔ مائده، آیهٔ ۴۱ و ۶۷.

۳. سورهٔ مزمّل، آیهٔ ۱.

۴. سورهٔ مدّثر، آیهٔ ۱.

۲۱ـ حلال بود بر آن حضرت، اختیار آن‌چه بخواهد از نفایس غنیمت.

۲۲ـ جایز بود برای آن جناب، قورق کردن زمین، برای چراگاه حیوانات. و دیگران را جایز نیست.

۲۳ـ آن که چون ابتدا به فعل سنتی می‌کرد، حرام بود بر آن حضرت، ترک آن، پیش از تمام کردن. و این، محل خلاف است.

۲۴ـ آن که بر آن حضرت، حرام بود اشاره به چشم و ابرو، برای زدن و کشتن کسی. و در این امر خلاف است.

و خصایص بسیاری غیر از آن‌چه ذکر شد، از برای آن حضرت نقل شده و مقام را گنجایش زیاده بر این نیست. والله العالم.

باب چهارم

در اثبات امامت است

و در آن، چند مقصد است:

مقصد اول

در تعریف امام و وجوب نصب آن و شرایط امامت و جمله[ای] از خصایص امام ﷺ

و در آن، چند مبحث است

مبحث اوّل

در تعریف امام و وجوب نصب آن و بیان آن که غیر خدا کسی دیگر نتواند تعیین امام کند

بدان که امامت، ریاست عامه، در امور دین و دنیا است از برای شخصی، به نیابت از پیغمبر ﷺ. پس امام، کسی را گویند که مقتدا و پیشوای امت باشد در جمیع امور دنیا و دین، به نحوی که پیغمبر می‌کرد، به نیابت و جانشینی پیغمبر، نه بر سبیل استقلال.

و فرقهٔ ناجیهٔ امامیه، اتفاق نموده‌اند بر آن که واجب است بر پروردگار عالم ـ جلّ شأنه ـ نصب کردن امام. و دلیل آن را چند وجه ذکر کرده‌اند:

۱ ـ هر دلیلی که دلالت می‌کرد بر وجوب فرستادن پیغمبران، دلالت می‌کند بر وجوب نصب امام نیز؛ چه آن که مردم را در انتظام امر دین و دنیای ایشان، ناچار است از رئیسی و سرکرده‌ای که در امور مختلفه، ایشان را به راه راست هدایت نماید و رفع مخاصمه و مجادله و مغالبهٔ ایشان ـ که بالضروره در معاملات و معاشرات ایشان رو می‌دهد ـ بر وجه حق و صواب، از ایشان بکند. و چنین کسی یا نبی است یا امام، که

نایب او است، خصوصاً بعد از حضرت خاتم‌الانبیاء ـ صلوات‌الله علیه و آله ـ که بعد از او امید بعثت پیغمبر دیگر نیست.

۲ـ آن که نصب امام لطف است. و لطف، بر حق تعالی واجب است. و معنای لطف، چیزی است که انسان را نزدیک به اطاعت خدا و دور از معصیت کند. و این معنا در امامت حاصل است؛ چه امام است که ظالم را از ظلم و باغی را از بغی و تعدّی، ردع کند و مردم را وادار کند به قواعد عقلیه و وظایف دینیه. و زجر کند آن‌ها را از چیزهایی که باعث اختلال نظام، در امر معیشت دنیا و قبایحی که موجب وبال در عقبی است. و چنین چیزی نهایت لطف است. و چون ثابت شده وجوب لطف بر حق تعالی، پس وجود امام، واجب است.

۳ـ آن که مرتبهٔ امامت ـ چنان چه دانستی ـ نظیر منصب جلیل نبوت است. اگر امام را مردم توانند اختیار کرد، باید که نبی را نیز مردم توانند اختیار نمود. و این باطل است به اتفاق.

و ایضاً بر مصالح عامهٔ عباد، عقول ناقصهٔ امت، کی تواند حکم کرد. و عقلای صاحب تدبیر، بسیار است که کسی را برای نسق قریه یا حکومت آن‌جا تعیین می‌نمایند و در اندک وقتی ظاهر می‌شود که خطا کرده‌اند و تغییر می‌دهند. پس به ریاست دین و دنیای عامهٔ خلق، چگونه عقول ناقصهٔ مردم وفا کند؟

و ایضاً خواهد آمد که در امام، شرط است عصمت، و ظاهر است که کسی بر آن، به غیر حق تعالی مطلع نمی‌تواند شد.

مبحث دوم

در بیان شرایط امامت است، بنابر قول متکلمین

مشهور آن است که در امام، سه شرط معتبر است:

۱ آن که امام باید مثل نبی معصوم باشد از اوّل عمر تا آخر عمر، از جمیع گناهان صغیره و کبیره. و بر این مطلب، اجماع علمای امامیه است. و احادیث متواتره نیز به مضمون آن وارد شده.

و دلیل بر عصمت امام، عقلاً آن است که عمدهٔ فایده در نصب امام، آن است که حفظ ناموس شریعت بکند و حافظ شریعت باشد و ردع کند ظالم را از ظلمش و انتصار کند مظلومین را. و هرگاه معصیت و خطا بر او روا باشد، امام دیگر باید که او را از معصیت منع نماید و خطایی که از او صادر گردد، او ظاهر سازد. پس او هم یا معصوم است یا غیر معصوم. اگر معصوم است، همان امام است. و اگر معصوم نباشد، محتاج به امام خواهد بود و هکذا تا به یک امام رسد و الا تسلسل لازم آید. و تسلسل محال است.

و ایضاً بر امّت واجب است که اطاعت و متابعت او کنند در قول و فعل؛ چنان‌چه حق تعالی فرموده: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾.[۱]

پس اگر اطاعت و متابعت کنند، باید یک چیز، هم واجب باشد، هم حرام. و این باطل است.

و ایضاً نهی از منکر بر مردم واجب است. اگر نهی کنند از منکرات امام، مخالفت یا طاعت و رعایت امام دارد. و اگر نکنند، ترک واجب خواهند کرده بود. و اگر وجوب اطاعت، در غیر حرام باشد، پس باید ایشان را امام دیگر باشد که حلال و حرام را از او اخذ نمایند. پس محتاج به دو امام خواهند بود. و اگر او هم معصوم نباشد، محتاج به امام دیگر و هکذا تا آن که منتهی به امام معصوم شود یا تسلسل لازم آید. و تسلسل باطل [است]. پس وجود امام معصوم، واجب [است].

و ایضاً اگر امام، معصوم نباشد و معصیت بر او جایز باشد، وقع و سنگینی او از

---

۱. سورهٔ نساء، آیهٔ ۵۹.

قلوب برده. و این در نهایت قبح است، که کسی مردم را به اطاعت حق تعالی بخواند و خود، امین حق تعالی باشد بر دین و دنیای مردم و معصیت حق تعالی کند. و باری تعالی فرموده: ﴿أَتَأْمُرُونَ ٱلنَّاسَ بِٱلْبِرِّ وَ تَنسَوْنَ أَنفُسَكُمْ ـ الآیه﴾.[۱]

و اما دلیل سمعی، قول حق تعالی: ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي ٱلظَّٰلِمِينَ﴾.[۲]

بیان او آن که چون حق تعالی خطاب فرمود به حضرت ابراهیم علیه السلام که من گردانیدم تو را امام از برای مردم، حضرت خلیل از این عطای جلیل، بسیار شاد شد و از برای فرزندان خود طلب کرد و گفت: ﴿وَ مِن ذُرِّيَّتِي﴾.[۳] و از ذریهٔ من امامان قرار ده.

حق تعالی فرمود: ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي ٱلظَّٰلِمِينَ﴾. نمی‌رسد عهد من به ظالمان.

و هر صاحب معصیتی ظالم و ستم‌کار است بر نفس خویش. و در هر وقت از اوقات عمر خود، که معصیت کند، بر او صادق خواهد بود که عهد امامت به او نمی‌رسد.

[۲] آن که باید امام، افضل باشد از همهٔ رعیت، در جمیع جهات، خصوصاً در علم والا تفضیل مفضول و ترجیح مرجوح لازم خواهد آمد. و آن به حسب عقل، قبیح است. و حق تعالی چنین کسی را که ناقص است، نصب نخواهد نمود. و در قرآن مجید فرموده: ﴿أَفَمَن يَهْدِيٓ إِلَى ٱلْحَقِّ أَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ أَمَّن لَّا يَهِدِّيٓ إِلَّآ أَن يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾.[۴]

و نیز فرموده: ﴿هَلْ يَسْتَوِي ٱلَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ ٱلَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُوْلُواْ ٱلْأَلْبَٰبِ﴾.[۵]

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۴۴.
۲. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۲۴.
۳. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۲۴.
۴. سورهٔ یونس، آیهٔ ۳۵.
۵. سورهٔ زمر، آیهٔ ۹.

و جماعتی از مخالفین ما نیز افضلیت را شرط خلافت شمرده‌اند و خلافت مفضول را با وجود افضل، جایز ندانسته‌اند؛ مانند ابن تیمیه، که شیخ‌الاسلام سنیان است، در منهاج السنیه، جواب منهاج‌الکرامهٔ آیت‌الله علامهٔ حلی ﷺ اظهار کرده که افضلیت، لازم خلافت و مستلزم آن است و تقدیم مفضول، با وجود افضل، در حقیقت، عین جور و ظلم و خیانت و عدم مراعات حقوق مسلمین است.

و شیخ علی قاری، در شرح فقه اکبر ادعا کرده اجماع امت را بر عدم صحت خلافت مفضول، با وجود فاضل. و شاه ولی‌الله دهلوی، در رسالهٔ ازالة‌الخفا بیان کرده که استعمال رجل مفضول، موجب خیانت خدا و رسول و مؤمنین است. و این مطلب را از روایت مستدرک حاکم نقل نموده. و مقام را گنجایش بسط نیست.

۳ از شرایط امامت نزد امامیه، هاشمی بودن امام است. و آن به نصوصی که بر خصوص هر یک از ائمه ﷺ وارد شده، معلوم می‌شود. و سنّیان به هیچ یک از این سه شرط قائل نیستند. و این سه صفت را متکلّمان ذکر کرده‌اند و گفته‌اند: صفاتی که در پیغمبر مذکور شد، در امام نیز باید باشد؛ مانند طهارت نسب و مبرّا بودن از عیوبی که باعث نفرت خلق است؛ چون خوره و پیسی و کوری و کری و غیره، و مبرّا بودن از دنائت نفس و دنائت صفت؛ چنان که در مبحث نبوت به شرح رفت.

و سلطان المحققین، نصیرالملة و الدین، در بعضی از رسائلش، از برای امام، هشت شرط ذکر فرموده:

۱ـ عصمت از گناهان کبیره.

۲ـ عالم بودن به هر چه در امامت به آن محتاج است از علوم دینی و دنیوی.

۳ـ شجاعت.

۴ـ اکمل بودن او از رعیت، در صفتهای کمالیه.

۵ـ مبرّا بودن آن از عیوبی که باعث تنفر مردم گردد، خواه در خلقت و خواه در خُلق و خواه در اصل و نسب و خواه در فرع، که مراد، صنعت‌های پست و افعال

رکیکه باشد.

۶ـ اقربیّت او به خدا از همه کس، در زهد و عبادت و اطاعت.

۷ـ ظاهر شدن معجزه‌ها از او که دیگران از آن عاجز باشند.

۸ـ انحصار امامت به او و عام بودن آن. والله تعالی اعلم.

مبحث سیم

در بیان مجملی از خصایص امام علیه‌السلام و بیان طریق شناختن آن است

مطلب اوّل: بدان که صفات و خصایص امام علیه‌السلام، که از احادیث معتبره وارد شده، بسیار است. و ما در این جا به ذکر مختصری از آن اکتفا می‌نماییم.

ثقةالاسلام رحمه‌الله به سند معتبر از حضرت امام محمدباقر علیه‌السلام روایت کرده است که: امام را ده علامت است: پاکیزه و ناف بریده و ختنه کرده متولد می‌شود. چون از شکم مادر به زیر می‌آید، دست‌ها بر زمین می‌گذارد و صدا را به شهادتین بلند می‌کند. و محتلم نمی‌شود و خباثت جنابت در او به هم نمی‌رسد. و دیده‌اش به خواب می‌رود و دلش به خواب نمی‌رود (یعنی آن‌چه واقع می‌شود، می‌داند). و خمیازه و کمانکش نمی‌کند. و از پشت سر می‌بیند؛ چنان چه از پیش رو می‌بیند. و فضله که از او دفع می‌شود، بوی مشک از او می‌آید. و زمین را خدا موکل کرده است که او را بپوشاند و فرو برد. و چون زره حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله را می‌پوشد، بر قامتش درست می‌آید و هر کس دیگر که بپوشد، خواه دراز و خواه کوتاه، یک شبر از قامتش زیاد می‌آید. و ملک با او سخن می‌گوید تا آخر ایام عمرش.[1]

---

۱. کافی، ج ۱، ص ۳۸۸، بحار، ج ۲۵، ص ۱۶۸.

و از احادیث دیگر استفاده شده که امام داناترین مردم است.[1] و در حکمت و علم به دقایق امور و پرهیزگاری و حلم و سخاوت و شجاعت، از همه پیش‌تر. و سایه ندارد. و شاید مراد آن که گاهی چنین است. و از حضرت رسولﷺ دائمی باشد. و اولی است به مردم، از جان ایشان. و مشفق‌تر و مهربان‌تر است بر ایشان از پدران و مادران ایشان. و دعای او مستجاب است، حتی آن که اگر بر سنگی دعا کند، از هم منشق شود. و حربه‌ها و اسلحهٔ حضرت رسولﷺ خصوص ذوالفقار، که از آسمان به زیر آمده، نزد او است. و در نزد او دو نامه است: در یکی نام‌های جمیع شیعیان تا روز قیامت و در دیگری نام‌های جمیع دشمنان تا روز قیامت، در آن نوشته است.[2]

و نزد او است جامعه. و آن نامه‌ای است که طول آن، هفتاد ذراع است در عرض پوست گوسفندی. و چون پیچیده می‌شود، به بزرگی ران شتری می‌شود. و در آن نوشته است هر حکمی که فرزند آدم به آن محتاج می‌شود.

نزد او است جفر بزرگ و جفر کوچک، که یکی از پوست بز و دیگری از پوست گوسفند است. و در آن‌ها احکام حدود و غیرها است، حتی ارش خراشی که در بدن کسی بکنند. و آن به املای رسول خدا و خط امیرالمؤمنین است.[3]

و نزد او است مصحف فاطمهؑ که در اوست خبرهای آینده تا روز قیامت، که جبرئیلؑ برای او ذکر کرد به امر حق تعالی، به جهت تسلّی دل فاطمهؑ از اندوهی که از فوت پدر بزرگوار و جفای منافقان داشت، و حضرت امیرالمؤمنینؑ آن را می‌نوشت در آن کتاب.[4]

---

۱. خصال، ج ۲، ص ۵۲۷، معانی الاخبار ص ۱۰۲، بحار، ج ۲۵، ص ۱۱۶.
۲. بصائر الدرجات ص ۴۰ و ۸۶، اختصاص، ص ۲۸۰ و ۳۰۸، بحار، ج ۲۶، ص ۱۸ و ۶۳.
۳. بصائر الدرجات ص ۴۰، اختصاص، ص ۲۸۰، بحار، ج ۲۶، ص ۱۸.
۴. بصائر الدرجات ص ۴۴، اختصاص، ص ۳۰۸، بحار، ج ۲۶، ص ۶۳.

و در حدیثی وارد شده[۱]: میان امام و حق تعالی، عمودی از نور است که در آن عمود، احوال بندگان خدا را می‌بیند و آن چه بر او مشتبه می‌شود، در آن نظر می‌کند و می‌داند و هر معجزه را، که حق تعالی به هر پیغمبری عطا فرمود، همه را به رسول خدا و ائمهٔ هدی علیهم السلام عطا فرمود. و قادر بوده‌اند بر طی ارض. و کتاب‌های جمیع پیامبران، چون تورات و انجیل و زبور و صحف آدم و صحف شیث و ادریس و ابراهیم و الواح موسی علیهم السلام، همه در نزد ایشان بوده.[۲] و آثار جمیع پیامبران، مانند عصای موسی و پیراهن ابراهیم و یوسف و سنگ موسی، که دوازده چشمه از آن جاری می‌شد، و انگشتر سلیمان و اسباط و سایر انبیاء علیهم السلام نزد ایشان است و اکنون نزد حضرت صاحب الامر ـ ارواحنا له الفداء ـ است.[۳] و ابر مسخّر آن‌ها است که بر آن سوار شوند و هر جا که بخواهند، بگردند.[۴]

و هفتاد و دو اسم اعظم را می‌دانند[۵]، که یکی از آن اسما را آصف بن برخیا می‌دانست. و علوم ایشان چندین نوع است. و ملائکه و روح، که اعظم از ملائکه است، در شب قدر، بر امام هر زمانی نازل می‌شود و سلام می‌کنند و مقدّرات آن سال را بر او عرض می‌کنند.

و علم گذشته و آینده، نزد ایشان است. و وارث جمیع پیغمبرانند. و متوسّمونند، به هر که نظر می‌کنند، از جبین و او ایمان و کفر او را می‌دانند. و در هر درختی و برگی و ریگی و سنگی، که امام نظر می‌کند، از آن علمی بر او ظاهر می‌شود.

و صندوقی نزد ایشان است که جمیع اسلحهٔ حضرت رسول، در آن مضبوط است

---

۱. بصائر الدرجات ص ۱۳۱ و ۱۲۹، بحار، ج ۲۶، ص ۱۳۲ و ۱۳۷.
۲. بحار، ج ۲۶، ص ۱۸۰ و ۱۸۹.
۳. بحار، ج ۲۶، ص ۳۶۳.
۴. اختصاص، ص ۳۲۷، المحتضر ص ۷۱، بحار، ج ۲۷، ص ۳۲.
۵. بصائر الدرجات ص ۵۷، بحار، ج ۲۷، ص ۲۵.

و به او جفر احمر می‌گویند. و صندوق دیگری است از پوست نزد ایشان، که علم پیغمبران و اوصیا و علمای گذشته، همه در آن مضبوط است و آن را جفر ابیض می‌گویند.[۱]

و اعمال هر یک از امت را از بر و فاجر، در هر صبح و شام و هر هفته و ماه، عرض می‌کنند بر روح حضرت رسول و ارواح ائمهٔ گذشته و بر امام زمان علیه السلام و درها و دیوارها و کوه‌ها و دریاها مانع علم ایشان نمی‌شود.

و امام را به غیر امام، کفن و دفن و نماز نمی‌کند. و اگر امامی در مشرق از دنیا برود و امام بعد از او در مغرب باشد، البته در آن وقت، به اعجاز امامت و طی‌الارض نزد او حاضر می‌شود و علوم او را کسب می‌کند و تجهیز می‌کند او را به نحوی که اکثر مردم مطلع نمی‌شوند؛ چنان‌چه امام رضا علیه السلام در بغداد و امام محمدتقی علیه السلام در خراسان حاضر شد.

و خانه‌های ایشان محل نزول ملائکه است و مکرر در خانه‌هایشان حاضر می‌شوند و حضرت صادق علیه السلام فرموده: ملائکه به اطفال ما مهربان‌ترند از مادر ایشان.

حجت خدایند بر جمیع انس و جن. و جنیان به خدمت ایشان می‌آمدند و حلال و حرام خود را از ایشان فرا می‌گرفتند. و ائمه علیهم السلام ایشان را خدمات می‌فرمودند و به رسالت می‌فرستادند.

و از برای ایشان است غرایب احوال و خفایای اسرار، که تاب شنیدن آن‌ها را ندارد مگر ملک مقرب یا پیغمبر مرسل یا مؤمن کاملی که حق تعالی دل او را امتحان کرده باشد و به نور ایمان، منور گردانیده باشد. و وارد شده در اخبار که «ما را شریک خدا نگردانید و پروردگاری را برای ما قائل نشوید و غیر این‌ها آن چه از فضایل و کمالات از برای ما اثبات کنید، کم گفته خواهید بود». و حق تعالی فرموده: ﴿قُلْ لَوْ كَانَ ٱلْبَحْرُ

---

۱. بصائر الدرجات، ص ۱۵۰.

مِداداً لِكَلِماتِ رَبّي لَنَفِدَ ٱلْبَحْرُ قَبْلَ أَن تَنفَدَ كَلِماتُ رَبّي وَ لَوْ جِئْنا بِمِثْلِهِ مَدَداً ﴾.[۱]

و در احادیث وارد شده: ماییم کلمات پروردگار، که فضایل ما را احصا نمی‌توان کرد.[۲]

کتاب فضل تو را آب بحر کافی نیست   که‌تر کنم سر انگشت و صفحه بشمارم

مطلب دوم، که بیان طریق شناختن امام باشد، پس چند چیز است که از همه، ظاهر تر است:

۱ ـ نص حضرت رسول ﷺ است بر امامت یکی از امت خود، و نص امام سابق بر لاحق؛ چنان چه در ائمه ما ثابت شده.

۲ ـ افضل بودن امام است از جمیع امت یا از جماعتی که مدعی امامت بوده‌اند و به اجماع امّت، امامت از آن بیرون نیست.

۳ ـ معجزه‌ای که مقارن دعوی امامت باشد و از جناب امام موسی علیه السلام منقول است که:

امام را به چند خصلت می‌توان شناخت: اوّل آن که، امام پیش از او نص امامت بر او کند؛ چنان‌چه حضرت رسول ﷺ نص بر خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام کرد. دوم آن که، هر چه از او پرسند، جواب شافی فرماید و اگر نپرسند، خود ابتدا می‌نماید. سوم، خبر می‌دهد مردم را به آینده. چهارم آن که، جمیع لغت‌ها و زبان‌ها را می‌داند و هر کس را به لغت او جواب می‌دهد. پنجم آن که، کلام هیچ مرغی و حیوانی بر او مخفی نیست و همه را می‌فهمد.[۳]

---

۱. کهف، آیهٔ ۱۰۹.

۲. بحارالانوار، ج ۲۴، ص ۱۷۴؛ تحف العقول، ص ۴۷۷؛ مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۵۰۸.

۳. کافی، ج ۱، ص ۲۸۵.

مقصد دوم

در اثبات امامت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

امام بعد از حضرت رسول، جناب امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب ـ صلوات‌الله علیهما و آلهما ـ است. و فرقهٔ ناجیهٔ امامیه، بر این مطلب متفقند. و دلیل بر امامت آن حضرت، زیاده از آن است که در این مختصر ذکر شود. و ما در این رساله، به ذکر دو نوع از ادله اکتفا می‌کنیم:

نوع اوّل: آیاتی که دلالت دارد بر امامت و فضیلت آن حضرت. و آن‌ها بسیار است:

[۱] آیهٔ وافی هدایت: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَوٰةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَوٰةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ﴾، نیست صاحب اختیار و اولی به امور شما، مگر خدا و رسول خدا و آن‌ها که ایمان آورده‌اند. آنانی که برپا می‌دارند نماز را و می‌دهند زکات را، در حالی که در رکوعند.

عامه[۱] و خاصه اتفاق کرده‌اند که این آیهٔ شریفه، در شأن حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام نازل شد در وقتی که در رکوع، انگشتر خود را به سائل داد. و کلمهٔ «انما» افادهٔ حصر می‌کند. و «ولی» به معنای یار و یاور و دوست و صاحب اختیار و اولی به

---

۱. جامع الاصول، ج ۹، ص ۴۷۸، به الغدیر، ج ۳، ص ۲۵ رجوع شود.

تصرف آمده. و دو معنای اوّل، مراد نیست؛ چه آن که همهٔ مؤمنان، یاور و دوست یکدیگرند؛ چنان چه حق تعالی فرمود: ﴿وَ ٱلْمُؤْمِنُونَ وَ ٱلْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾.[۱]

پس اختصاص به خدا و رسول خدا و امام ندارد. حاصل آن که، مراد، آن دو معنای آخرت است که هر دو قریب به یکدیگرند.

و اگر گفته شود که این آیه، به لفظ جمع وارد شده، چگونه مخصوص به آن حضرت است، جواب گوییم که اطلاق جمع بر واحد، شایع است به اعتبار تعظیم یا نکتهٔ دیگر. با آن که ما اختصاص را دعا نمی‌کنیم؛ زیرا که در احادیث ما وارد شده که سایر ائمه علیهم السلام نیز داخلند.

۲ آیهٔ شریفهٔ: ﴿يَا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا ٱتَّقُوا ٱللَّهَ وَ كُونُوا مَعَ ٱلصَّادِقِينَ﴾.[۲] ای گروهی که ایمان آوردید، بپرهیزید خدا را و بوده باشید با صادقین و راست گویان در همه چیز، خصوصاً در دعوای ایمان به گفتار و کردار.

مثمر فایده نیست. و معنای امامت همین است. و چون خطاب‌های قرآن عام است و شامل جمیع امّت و همهٔ زمان‌ها است، پس باید در جمیع زمان‌ها چنین صادقی باشد که امت با او باشند.

و معلوم است مراد، صادق فی‌الجمله نیست والّا لازم آید که هر که یک راست گوید، متابعت او واجب باشد. و این به اتفاق باطل است. پس باید صادق در جمیع اقوال و افعال مراد باشد و آن، معصوم است. پس ثابت شد وجود معصوم در هر زمان و وجوب متابعت او.

و به اتفاق، غیر حضرت رسول و فاطمه و دوازده امام علیهم السلام معصومی نیست. و علمای عامه نیز مانند سیوطی و ثعلبی و غیره روایت کرده‌اند که مراد از صادقین در

---

۱. سورهٔ توبه، آیهٔ ۷۱.

۲. سورهٔ توبه، آیهٔ ۱۱۹.

آیه، امیرالمؤمنین علی ﷺ است.[1]

و حق تعالی خود در قرآن، صادقان را با اوصافی چند ذکر فرموده که در غیر حضرت امیر ﷺ آن اوصاف مجتمع نگردیده؛ زیرا که فرموده: ﴿لَيْسَ ٱلْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ ٱلْمَشْرِقِ وَ ٱلْمَغْرِبِ وَ لٰكِنَّ ٱلْبِرَّ مَنْ ءَامَنَ بِٱللَّهِ وَ ٱلْيَوْمِ ٱلْأَخِرِ وَ ٱلْمَلَائِكَةِ وَ ٱلْكِتَابِ وَ ٱلنَّبِيِّينَ وَ ءَاتَى ٱلْمَالَ عَلَىٰ حُبِّهِ ذَوِي ٱلْقُرْبَىٰ وَ ٱلْيَتَامَىٰ وَ ٱلْمَسَاكِينَ وَ ٱبْنَ ٱلسَّبِيلِ وَ ٱلسَّائِلِينَ وَ فِي ٱلرِّقَابِ وَ أَقَامَ ٱلصَّلَوٰةَ وَ ءَاتَى ٱلزَّكَوٰةَ وَ ٱلْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا وَ ٱلصَّابِرِينَ فِي ٱلْبَأْسَاءِ وَ ٱلضَّرَّاءِ وَ حِينَ ٱلْبَأْسِ أُولَٰئِكَ ٱلَّذِينَ صَدَقُوا وَ أُولَٰئِكَ هُمُ ٱلْمُتَّقُونَ﴾.[2]

حق تعالی در این آیهٔ شریفه، جمع فرموده خصلت‌های چندی را. پس شهادت داده است برای کسی که این‌ها در آن کامل باشد، به صدق و تقوا علی الاطلاق، بلکه حصر کرده است صدق و تقوا را در ایشان به جهاتی که در علم معانی و بیان مقرر است. و آیهٔ اولی، که با این آیه ضم شود، مفادشان این می‌شود که متابعت کنید صادقان را، که این خصلت‌ها در ایشان مجتمع و کامل گردیده است. و ما در میان صحابهٔ حضرت رسول ﷺ به غیر حضرت امیرالمؤمنین ﷺ نیافتیم کسی را که این خصلت‌ها در او جمع شده باشد. پس مراد، آن حضرت است؛ چه آن که او است اوّل کسی که ایمان به خدا و روز قیامت و ملائکه و کتاب‌ها و پیغمبران آورد. و او است که در دادن اموال و صدقات، به نصوص قرآنی و احادیث معتبره، از همه کس پیش است. و بس است در این باب، ما را سورهٔ «هل اتی» و هکذا تا آخر آیه، که تمام آن اوصاف، در آن حضرت جمع بوده به تصدیق موافق و مخالف و محتاج به طول کلام نیست. و شیخ مفید ﷺ در مسائل عکبریه، این مقام را به طور ابسط ذکر فرموده.

---

۱. کشف الغمه ص ۹۲ از ابن مردویه، عمده ص ۱۱۲ و ۱۸۴ از حافظ ابی نعیم، مفاتیح الغیب، ج ۷، ص ۳۰۵، در المنثور، ج ۳، ص ۲۹۰، ینابیع الموده ص ۱۱۹، تفسیر شوکانی، ج ۲، ص ۳۹۵.

۲. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۷۷.

۳ آیهٔ تطهیر است: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾[۱]، جز این نیست که حق تعالی اراده کرده است که برطرف کند از شما شرک و گناه و شک و هر بدی را ای اهل بیت پیغمبر! و پاک گرداند شما را پاک کردنی.

احادیث متواتره از طرق عامه و خاصه وارد شده است که این آیه، در شأن امیرالمؤمنین و فاطمه و حسنین علیهم‌السلام نازل شده. و ابن اثیر، صاحب جامع‌الاصول، که از اعاظم علمای عامه است و جمیع احادیث صحاح ستهٔ ایشان را ـ که عبارت است از: صحیح بخاری و صحیح مسلم که تالی قرآن مجید می‌دانند و موطأ مالک و سنن نسائی و جامع ترمذی و سنن ابی داود سجستانی در آن کتاب جمع کرده است ـ به اسانید متکثره روایت کرده است که این آیه، در حق آن چهار بزرگوار نازل شده.

و هم‌چنین ثعلبی در تفسیر خود، که مدار تفاسیر ایشان بر نقل از او است، و احمدبن حنبل، که یکی از ائمهٔ اربعهٔ آن‌ها است، در مسند خود روایت کرده است[۲] و ابن حجر، که متعصب‌ترین علمای ایشان است، در کتاب صواعق گفته است که اکثر مفسران را اعتقاد آن است که این آیه، در شأن علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام نازل شده است، به اعتبار آن که ضمیر «عَنْكُمْ» ضمیر جمع مذکر است.[۳]

و در صحیح مسلم و جامع الاصول روایت شده که حصین بن سمره از زیدبن ارقم پرسید که آیا زنان آن حضرت، یعنی حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله از اهل بیت او محسوب می‌شوند؟ زید گفت: نه. به خدا قسم زن مدتی در خانه شوهر می‌باشد و چون طلاقش گفت، به خانهٔ پدرش می‌رود و به قوم خود ملحق می‌شود؛ بلکه اهل بیت او خویشان اویند که صدقه بر ایشان حرام است.[۴]

---

۱. سورهٔ احزاب، آیهٔ ۳۳.

۲. مسند احمد بن حنبل، ج ۱، ص ۳۳۰ و ج ۴، ص ۱۰۷.

۳. صواعق محرقه، ص ۱۴۱.

۴. صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۲۲ و بحار، ج ۳۵، ص ۲۲۹.

و احمدبن حنبل از ام سلمه روایت کرده است که گفت: پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در خانهٔ من بود که فاطمه علیها السلام بر آن حضرت وارد شد با دیگی که از سنگ تراشیده شده بود که در آن حریره بود. پس حضرت رسول به فاطمه فرمود که «بخوان شوهر و پسرهای خود را». پس علی و حسن و حسین آمدند و نشستند و همه مشغول به خوردن آن حریره شدند. پس در این وقت، حق تعالی این آیه را فرستاد: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾. پس گرفت رسول خدا صلی الله علیه و آله زیادتی کسای خود را و بر ایشان پوشانید. پس دست مبارک خود را به سوی آسمان بلند کرد و گفت: «خداوندا! این‌ها اهل بیت من و مخصوصان منند. پس دور کن از ایشان هر رجسی را و پاک گردان ایشان را پاک گردنی». ام‌سلمه گفت: پس من سر خود را داخل خانه کردم و گفتم: من نیز با شمایم یا رسول‌الله! حضرت دو مرتبه فرمودند: «انّك الی خير»؛ يعنی عاقبت تو به خير است.[1]

و نیز ثعلبی و دیگران روایت کرده‌اند از ابی سعید خدری که گفت: فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله که نازل شد آیهٔ ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾، در حق پنج نفر، در من و در علی و حسین و حسن و فاطمه».[2]

پس معلوم شد که آیه دلالت می‌کند بر آن که خصوص ایشان از کفر و نفاق و شک و شرک و هر گناهی معصومند؛ زیرا که الف و لام «اَلرِّجْسَ» از برای جنس است؛ چه آن که عهدی نیست. و نفی ماهیت، نفی جزئیات او است از خطاو غیر خطا. و اگر استغراق گرفته شود هم، افادهٔ مطلوب می‌کند. و روایتی که ذکر شد و تذکیر دو ضمیر و اشارهٔ حضرت رسول صلی الله علیه و آله به علی و فاطمه و حسنین علیهم السلام در وقتی که گفت: «اللّهم هؤلاء اهل بيتی»[3] و بیرون کردن آن حضرت، ام‌سلمه را با استدعای دخول، این‌ها

---

۱. شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۱۲۲، مستدرک حاکم، ج ۲، ص ۴۱۶.

۲. تاریخ دمشق، ج ۱۳، ص ۷۳، مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۶۷، تفسیر کشف و بیان، ج ۲، ص ۱۴۰.

۳. بحارالانوار، ج ۱۰، ص ۱۴۱، باب ۹، ح ۵.

تمام، شواهد صدقند بر این که ایشانند مراد از اهل بیت در آیهٔ شریفه.

پس اعتنایی نیست به کلام بعضی مخالفین که گفته‌اند: این آیه، در میان آیاتی است که در آن‌ها خطاب به زن‌های آن حضرت شده. پس در این آیه نیز باید ایشان مخاطب باشند. به علاوه آن که از این قبیل، در آیات قرآنی بسیار است که تغییر کند خطاب و در میان قصه‌ای، قصهٔ دیگر ذکر شود؛ چنان چه در همین سوره نیز هست و بر متتبع مخفی نیست.

و ایضاً اگر این سخن صورتی داشته باشد، وقتی حجت می‌شود که از مصحف، چیزی ساقط نشده باشد و در خصوص این سوره، وارد شده که بزرگ‌تر از سورهٔ بقره بوده و فضایح مردان و زنان قریش در آن بسیار بود و ایشان کم کردند و تحریف نمودند و صاحب جامع الاصول روایت کرده که از زیدبن ثابت که بعد از آن که قرآن را جمع کردیم، آیهٔ: ﴿رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ﴾.[1] را با خزیمة بن ثابت یافتیم و ملحق کردیم.

پس ممکن است که آیات بسیار از سابق و لاحق این آیه افتاده باشد که ملحق نکرده باشند.[2]

۴ آیهٔ مباهله است: ﴿فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِن بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ ـ الایه﴾.[3] پس کسی که مجادله کند با تو در امر حضرت عیسی ﷺ بعد از آن‌چه آمده است به سوی تو از علم، پس بگو: بیایید تا بخوانیم پسرانمان را و پسران شما را و زنانمان را و زنان شما را و جان‌هایمان را و جان‌های شما

---

۱. سورهٔ احزاب، آیهٔ ۲۳.

۲. کلام ایشان ناظر به وجود تحریف در قرآن کریم می‌باشد، همچنانکه شیخ ایشان محدث نوری ﷺ در بعضی از کلماتشان بیان کرده‌اند، اما این عقیده مخالف اجماع فقها است، و روایات وارده در این خصوص ناظر به شأن نزول آیات می‌باشد.

۳. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۶۱.

را، پس مباهله کنیم و تضرع نماییم نزد خدا، پس بگردانیم لعنت خدا را بر دروغ گویان.

عامه و خاصه روایت کرده‌اند به طرق متواتره، که این آیه در شأن آل عبا علیهم السلام نازل شده در وقتی که نصارای نجران آمدند بر حضرت رسول وارد شدند، حق تعالی این آیه را فرستاد. پس آن حضرت، با علی و حسن و حسین و فاطمه ـ صلوات‌الله علیهم ـ تشریف بردند به مباهلهٔ ایشان و فرمود: «هر گاه من دعا کنم، شما آمین بگویید». پس نصارا که چنین دیدند، بر خورد ترسیدند و ابا کردند از مباهله و صلح کردند بر جزیه. و حقیر مجملی از این قضیه را در کتاب صحائف النور ایراد کرده‌ام و این جا مقام تفصیل آن نیست.[1]

و این آیه دلالت دارد بر حقّیت رسول خدا و امامت جناب مرتضی و مجموع آل‌عبا به وجوه شتّی:

۱ ـ آن که، حضرت رسول صلی الله علیه و آله اگر وثوق بر حقّیت خود نمی‌داشت، به این جرأت، اقدام بر مباهله نمی‌نمود و عزیزترین اهل خود را به دم شمشیر دعا به در نمی‌آورد.

۲ ـ آن که، نصارا امتناع از مباهله نمودند و به مذلت و خواری جزیه اقدام نمودند و این به جهت علم ایشان بود به حقّیت آن حضرت و پروا داشتن آن‌ها از نفرین آن جناب و اهل بیت او علیهم السلام.

۳ ـ از این قصهٔ شریفه ظاهر می‌شود که حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و حسنین، اشرف خلقند بعد از آن حضرت و عزیزترین مردمند نزد او؛ چنان چه مخالفان و متعصبان، به این اعتراف نموده‌اند.

---

۱. این حدیث شریف در بسیاری از کتب اهل سنت نقل شده، که بعضی از آنها به قرار زیر است: اسد الغابه، ج ۴، ص ۲۵، شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۹۸، مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۳۲، نور الابصار ۸۶، ینابیع المودة، ج ۹۲، تفسیر کبیر، ص ۲۰۴، تفسیر طبری، ج ۹، ص ۱۴۰، تفسیر کشاف، ج ۱، ص ۴۳۳، مسند احمد، ج ۱، ص ۳۳۱، تیسیر الوصول، ج ۲، ص ۲۶۰، طرائف ص ۱۲۲، عمده، ص ۱۶ و ۳۵، نهج الحق، ص ۱۷۳.

زمخشری با آن تعصب شدید، در کشاف گفته:

اگر گویی که دعوت کردن رسول خدا خصم را برای مباهله، برای آن بود که ظاهر شود که او کاذب است یا خصم او، و این امر، مخصوص او و خصم او بود، پس چه فایده بود در ضم کردن پسران و زنان در مباهله. جواب گوییم که ضم کردن ایشان در مباهله، دلالتش بر وثوق و اعتماد بر حقیّت او زیاده بود از آن که خود به تنهایی مباهله نماید؛ زیراکه با ضم نمودن ایشان جرأت نمود بر آن که اعزّه و پاره‌های جگر خود را و محبوب‌ترین مردم نزد خود، در معرض نفرین و هلاک درآورد. و اکتفا ننمود به خود به تنهایی. و دلالت کرد بر آن که اعتماد تمام بر دروغ‌گو بودن خصم خود داشت که خواست خصمش با اعزّه و احبّه‌اش هلاک شوند و مستأصل گردند اگر مباهله واقع شود. و مخصوص گردانید برای مباهله پسران و زنان را؛ زیراکه ایشان عزیزترین اهلند و به دل، بیش از دیگران می‌چسبند. و بسا باشد که آدمی خود را در معرض هلاک درآورد برای آن که آسیبی به ایشان نرسد. و به این سبب، در جنگ‌ها زنان و فرزندان را می‌بردند که نگریزند. و به این جهت، خدای تعالی در آیهٔ مباهله، ایشان را بر نفس مقدم داشت تا اعلام فرماید که ایشان بر جان مقدمند. پس بعد از این گفته است که این دلیلی است که قوی‌تر از این دلیلی نمی‌باشد بر فضیلت اصحاب عبا. انتهی.[۱]

پس، از کلام زمخشری ظاهر شد که آن‌ها عزیزترین خلق و محبوب‌ترین مردم بودند نزد رسول خدا ﷺ. پس باید بهترین خلق باشند؛ چه محبت آن حضرت، از جهت روابط بشریت نبود، بلکه هر که نزد خدا محبوب‌تر بود، نزد آن حضرت نیز محبوب‌تر بود. و آن حضرت، خویشان نزدیک خود را دور می‌کرد، به جهت آن که دوست خدا نبودند و دوران را رعایت می‌کرد، به جهت دوست داشتن خدا آن‌ها را؛ چنان چه حضرت سید سجاد ؑ، در وصف آن حضرت فرمود: «و والی فیک الابعدین و عادی فیک الاقربین».[۲]

---

۱. تفسیر کشاف، ج ۱، ص ۳۰۸.

۲. بحارالانوار، ج ۳۵، ص ۲۷۰، باب ۱۶، ح ۱۱.

این محبت از محبت‌ها جداست حبّ محبوب خدا حبّ خداست

و هرگاه ظاهر شد که ایشان محبوب‌ترین خلقند نزد خدا و بهترین امت باشند، تقدیم دیگران بر ایشان در امامت، عقلاً قبیح است.

۴ ـ نقل شده که فخر رازی، که از اعاظم علمای اهل سنت و به تعصب و عناد مشهور است، گفته:

شیعه از این آیه استدلال می‌کنند بر آن که علی بن ابی‌طالب علیه السلام از جمیع پیغمبران، به جز پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله و از جمیع صحابه افضل است؛ زیرا که حق تعالی فرموده: «بخوانیم نفس‌های خود و نفس‌های شما را». و مراد از نفس، نفس مقدس نبوی صلی الله علیه و آله نیست؛ زیرا که دعوت اقتضای مغایرت می‌کند و آدمی خود را نمی‌خواند. پس باید مراد، دیگری باشد و به اتفاق، غیر از زنان و پسران، کسی که به «انفسنا» تعبیر شده باشد از او، به غیر علی بن ابی‌طالب علیه السلام کسی نبود. پس معلوم شد که حق تعالی نفس علی را نفس محمد صلی الله علیه و آله گفته است و اتحاد حقیقی میان دو نفس محال است. پس باید که مجاز باشد. و در اصول مقرر است حمل لفظ بر اقرب مجازات، اولی است از حمل بر ابعد. و اقرب مجازات استوای او است با حضرت رسول صلی الله علیه و آله در جمیع امور و شرکت در جمیع کمالات، مگر آن‌چه به دلیل، به در رود؛ مانند نبوت، که به اجماع بیرون رفته است و علی با او شریک نیست. پس در کمالات دیگر، شریک است. و از جملهٔ کمالات حضرت رسول صلی الله علیه و آله افضلیت او است از سایر پیغمبران و از جمیع صحابه. پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نیز باید که افضل از آن‌ها باشد.[۱]

پس از آن که دلیل را به تفضیل نقل کرده، قدح در افضلیت آن حضرت، بر پیغمبران نموده به اجماع بر آن که پیغمبران افضلند از غیر ایشان. و در باب افضلیت آن حضرت بر صحابه، چیزی نگفته؛ چه آن که او را جوابی نبوده. و اجماعی که ادعا کرده، بطلانش واضح است؛ چه این اجماع، نزد شیعه قبول نیست و اجماعی که

---

۱. اربعین ص ۴۶۵؛ مفاتیح الغیب، ج ۲، ص ۴۸۹؛ بحارالانوار، ج ۳۵، ص ۲۶۸.

مخصوص اهل سنت باشد، اعتبار ندارد. و اگر گوید: جمیع امت بر آن اجماع نموده‌اند، بطلانش اظهر است؛ زیرا که اکثر علمای شیعه را اعتقاد آن است که حضرت امیرالمؤمنین ﷺ افضل است از سایر پیغمبران. و احادیث بسیار در این باب روایت نموده‌اند.

مؤلف گوید که ما در این مقام، به همین چهار آیه اکتفا می‌کنیم؛ زیرا که آیاتی که در شأن حضرت امیرالمؤمنین ﷺ وارد شده و علمای فریقین به آن اعتراف نموده‌اند، بسیار است و مقام را گنجایش تفصیل ذکر آن‌ها نیست؛ چون آیهٔ شریفهٔ: ﴿وَ ٱلَّذِي جَآءَ بِالصِّدْقِ وَ صَدَّقَ بِهِۦٓ أُولَٰٓئِكَ هُمُ ٱلْمُتَّقُونَ﴾[1]، که مراد از «اَلَّذِي جَآءَ بِالصِّدْقِ» رسول خدا ﷺ و از «وَ صَدَّقَ بِهِ» امیرالمؤمنین ﷺ است.[2]

و آیهٔ کریمهٔ: ﴿إِنَّمَآ أَنتَ مُنذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾[3]، که وارد شده که هادی، امیرالمؤمنین است.[4]

و آیهٔ شریفهٔ: ﴿وَ مِنَ ٱلنَّاسِ مَن يَشْرِى نَفْسَهُ ٱبْتِغَآءَ مَرْضَاتِ ٱللَّهِ ـ الآیه﴾[5]، که به طرق معتبرهٔ مستفیضه، بلکه متواتره، از عامه و خاصه روایت شده که در شأن حضرت امیرالمؤمنین ﷺ نازل شد در شبی که آن حضرت، جان خود را فدای جان عالمیان، حضرت رسول ﷺ نمود و بر فراش آن حضرت خوابید و صد شمشیر برهنهٔ مشرکان را بر جان مکرّم خود خرید.[6]

---

۱. سورهٔ زمر، آیهٔ ۳۳.

۲. روح المعانی، ج ۳۰، ص ۳؛ در المنثور، ج ۵، ۳۲۸؛ کفایه الطالب ص ۲۳۳، مفاتیح الغیب، ج ۷، ص ۳۰۵.

۳. سورهٔ رعد، آیهٔ ۷.

۴. مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۲۹، تفسیر کبیر، ج ۱۹، ص ۱۴، تفسیر طبری، ج ۱۳، ص ۶۳، کشف الحق ص ۱۸۱.

۵. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۰۷.

۶. اسد الغابه، ج ۴، ص ۲۵، شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۹۸، مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۳۲، نور الابصار ص ۸۶ ینابیع الموده ص ۹۲، مسند احمد، ج ۱، ص ۳۳۱، تفسیر طبری، ج ۹، ص ۱۴۰.

و مثل آیهٔ وافی هدایهٔ: ﴿وَ تَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ﴾[۱]، که علمای فریقین نقل کرده‌اند که در شأن آن حضرت نازل شد. و گفته‌اند که چون آیه نازل شد، حضرت رسول به علی علیه السلام فرمودند که از خدا سؤال کردم که این را گوش‌های تو گرداند و خدا مستجاب کرد دعای مرا. پس امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که بعد از آن، آن‌چه از آن حضرت شنیدم، هرگز فراموش نکردم و چون تواند بود که فراموش کنم بعد از دعای آن حضرت؟[۲]

و چون آیهٔ کریمهٔ: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا وَ عَمِلُوا ٱلصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ ٱلرَّحْمَٰنُ وُدّاً﴾[۳]، که حافظ ابو نعیم اصفهانی مسنداً از ابن عباس روایت کرده که این آیه، در شأن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شده؛ یعنی محبت او را حق تعالی در دل‌های مؤمنان می‌افکند. و ثعلبی و دیگران نیز هم چنین روایت کرده‌اند.[۴]

و چون آیه شریفهٔ: ﴿وَ إِن تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ ٱللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَ جِبْرِيلُ وَ صَالِحُ ٱلْمُؤْمِنِينَ﴾[۵]، عامه و خاصه روایت کرده‌اند که صالح مؤمنین، امیرالمؤمنین است.[۶] و مراد از مولی به معنای یاور است.

و آیه دلالت دارد بر فضیلت آن حضرت، به چند وجه:

۱ـ آن که لفظ «هو» دلالت بر حصر می‌کند. پس مراد این است که حضرت رسول

---

۱. سورهٔ الحاقه، آیهٔ ۱۲.

۲. کافی، ج ۱، ص ۴۲۳، کشف الحق ص ۱۸۳، تفسیر کبیر، ج ۳۰، ص ۱۰۷، کنز العمال، ج ۶، ص ۴۰۸، روح المعانی، ج ۲۹، ص ۴۳، اسباب النزول ص ۳۴۹، در المنثور، ج ۶، ص ۲۶۰.

۳. سورهٔ مریم، آیهٔ ۹۶.

۴. کافی، ج ۱، ص ۴۳۱، تفسیر قمی، ج ۲، ص ۵۷، تفسیر کشاف، ج ۲، ص ۴۲۵، در المنثور، ج ۴، ص ۲۸۷، ذخائر العقبی ص ۸۹، صواعق محرقه ص ۱۷۰، تفسیر آلوسی، ج ۱۶، ص ۱۳۰، کشف الحق ص ۱۸۱.

۵. سورهٔ تحریم، آیهٔ ۴.

۶. تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۷۸، امالی صدوق ص ۲۰، طرائف ص ۲۴، در المنثور، ج ۶، ص ۲۴۴، مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۹۴، فتح الباری، ج ۱۳، ص ۲۷، کنز العمال، ج ۱، ص ۲۳۷، شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۲۵۵.

را غیر خدا و جبریل و امیرالمؤمنین، یاوری نیست. و این منصبی است عظیم برای آن حضرت.

۲ ـ آن که حق تعالی ابتدا فرمود به ذکر خود و بعد از آن، جبرئیل را ذکر فرمود و بعد از آن امیرالمؤمنین را.

۳ ـ آن که سیاق کلام، دلالت دارد بر آن که صالح مؤمنان، در آن زمان، منحصر بوده در آن حضرت. و معلوم است که صلحای دیگر، بسیار بوده در بین صحابه، پس مراد از صلاح، یا عصمت خواهد بود یا صلاحیت امامت یا صلاحیت هر امری از امور خیر، که از جمله، امامت است. و این معنا پر واضح است. و اگر از جمیع این مراتب تنزل کنیم، در اثبات فضل در آن حضرت بر صحابه شکی نداریم.

و مثل آیهٔ شریفهٔ: ﴿أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ ـ الی قوله ـ وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ﴾.[1]، که به اتفاق مفسران از عامه و خاصه، در شأن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شده. حتی صاحب کشاف و فخر رازی و قاضی بیضاوی، با نهایت تعصب و عنادشان انکار نکرده‌اند.[2]

و چون ثابت شد که این آیه، در شأن آن حضرت نازل شده، پس ظاهر شد که اولی و احق است به امامت؛ زیرا که از این آیه، به وضوح پیوست که مناط فخر و فضل و فوز به سعادات دارین، ایمان و هجرت به حسب زمان و رتبه سبقت داشت.

و ابن عبدالبر در کتاب استیعاب و دیگران به طرف مختلفه روایت کرده‌اند که اوّل کسی که از مردان، ایمان به خدا و رسول آورد، علی بن ابی طالب بود.[3] و ابن حنبل، در

---

۱. سورهٔ توبه، آیهٔ ۱۹.

۲. کافی، ج ۸، ص ۲۰۳، مجمع البیان، ج ۵، ص ۱۴، کشف الغمه ص ۹۲، در المنثور، ج ۳، ص ۲۱۸، تفسیر کشاف، ج ۲، ص ۲۷، تفسیر بیضاوی، ج ۱، ص ۱۹۱، اسباب النزول ص ۱۳۹، تفسیر کبیر، ج ۱۶، ص ۱۰.

۳. استیعاب، ج ۵، ص ۱۷۰.

مسند، به سندهای بسیار، سبق ایمان آن حضرت را ایراد کرده است.[۱]

و مانند آیهٔ شریفهٔ: ﴿قُلْ كَفىٰ بِاللهِ شَهِيداً بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ وَ عِلْمُ الْكِتابِ﴾.[۲] احادیث مستفیضه از طرفین نقل شده که مراد به آن کسی که علم کتاب نزد او است، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و ائمه فرزندان او است.[۳]

و روایات بسیار از طرف عامه وارد شده که هیچ کس بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله اعلم به کتاب خدا نبود از علی بن ابی‌طالب، و هیچ کس قرآن را بهتر از او قرائت نمی‌کرد.

سیوطی از ابن جبیر روایت کرده که از او پرسیدند که «من عنده علم الکتاب» آیا عبدالله بن سلام است، گفت: چگونه او باشد و حال آن که این سوره، در مکه نازل شد و ابن سلام در مدینه اسلام آورد.[۴]

و چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام اعلم به کتاب باشد، اعلم به تمام چیزها است، زیرا که حق تعالی فرموده است: «هیچ تر و خشکی نیست، مگر آن که در قرآن است».[۵]

و این آیه، دلالت دارد بر افضلیت و امامت آن حضرت، از چند جهت:

۱ ـ از جهت اعلمیت آن جناب.

۲ ـ از جهت آن که آن حضرت را در شهادت بر حقّیت رسول، قرین خود گردانید و از این مرتبه، بالاتر نمی‌باشد.

۳ ـ آن که اکتفا به شهادت آن حضرت، به تنهایی دلالت می‌کند بر عصمت آن حضرت؛ زیرا که به شهادت غیر معصوم به یک گواه، مدعا ثابت نمی‌شود.

---

۱. مسند احمد بن حنبل، ج ۴، ص ۳۶۸، سنن بیهقی، ج ۶، ص ۲۰۶، خصائص نسائی ص ۲، کنز العمال ۶، ص ۱۵۶، مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۰۲.

۲. سورهٔ رعد، آیهٔ ۴۳.

۳. امالی صدوق ص ۳۳۷، بحار، ج ۳۵، ص ۴۲۹، بصائر الدرجات ص ۵۷، ینابیع المودة ص ۱۰۲، اتقان سیوطی، ج ۱، ص ۱۳، در المنثور، ج ۴، ص ۶۹.

۴. در المنثور، ج ۴، ص ۶۹، تفسیر خازن، ج ۴، ص ۷۳، تفسیر طبری، ج ۱۷، ص ۱۷۷.

۵. سورهٔ انعام، آیهٔ ۵۹.

و چون آیهٔ شریفهٔ نجوا، که مفسران و محدثان خاصه و عامه روایت کرده‌اند[۱] که چون اصحاب از حضرت رسول ﷺ سؤال بسیار می‌نمودند و سبب ملال آن حضرت می‌گردید، حق تعالی به این سبب و از برای امتحان صحابه، که ظاهر گردد کدام در مقام اخلاص و بذل جان و مال، ثابت قدم می‌باشند، این آیه را فرستاد: ﴿يَا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ ٱلرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةً﴾،[۲] که امر است به صدقه دادن پیش از راز گفتن با آن حضرت. پس کسی از صحابه، تا ده روز ـ بنابر آن چه بیضاوی و سایر مفسران گفته‌اند ـ راز نگفت و مطلبی عرض نکرد، به غیر از حضرت امیرالمؤمنین ﷺ [که] به اتفاق مخالف و موافق، صدقه داد و راز گفت، تا آن که آیه نسخ شد به آیهٔ: ﴿ءَأَشْفَقْتُمْ أَن تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةٍ ـ الآية﴾.[۳]

و حافظ ابونعیم در کتاب ما نزل من القرآن فی علی ﷺ به چندین سند از ابن عباس روایت کرده:

> چون این آیهٔ کریمه نازل شد: کسی قدرت نداشت که با حضرت رسول ﷺ راز گوید تا آن که پیش‌تر تصدقی کند. پس اوّل کسی که تصدق کرد، علی بن ابی‌طالب ﷺ بود و دیناری را به ده درهم فروخت و ده راز با حضرت رسول ﷺ گفت و در هر رازی یک درهم تصدق کرد.[۴]

و به روایت دیگر گفته:

> بعد از نزول آیه، مردم ترک کردند راز گفتن با آن حضرت را و بخل ورزیدند از تصدق کردن و حضرت امیر ﷺ تصدق کرد و راز گفت و کسی غیر از او از

۱. کشف الغمه، ج ۱، ص ۴۸، مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۵۳، تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۵۷، تفسیر طبری، ج ۲۸، ص ۱۴، احکام القرآن، ج ۳، ص ۴۲۸، اسباب النزول واحدی ص ۲۳۵، خصائص نسائی ص ۳۹، در المنثور، ج ۶، ص ۱۸۵، تفسیر کبیر، ج ۲۹ ص ۲۷۲، کنز العمال، ج ۳، ص ۱۵۵، کفایه الطالب ص ۱۳۵.

۲. سورهٔ مجادله، آیهٔ ۱۲.

۳. سورهٔ مجادله، آیهٔ ۱۳.

۴. بحار، ج ۳۵، ص ۳۸۲.

مسلمانان تصدق نکرد. پس منافقان گفتند: علی این کار را نکرد، مگر بر آن که پسر عمش را رواج دهد.[۱]

و از این جا ظاهر می‌شود که آن چه مخالفان وضع کرده‌اند، از احادیث باطله، که خلفای ایشان بذل اموال عظیم در این راه کرده‌اند، محض افترا است و معلوم است که اگر اعتنایی به امر دین می‌داشتند، در عرض ده روز، عاجز نبودند از آن که یک درهم، بلکه یک دانه خرما تصدق کنند تا مورد این معاتبات نگردند.

و مانند آیهٔ: ﴿وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ﴾.[۲]، که حق تعالی می‌فرماید: باز دارید ایشان را که از ما سؤال کرده می‌شوند.

حافظ ابونعیم و ابوالقاسم حسکانی و ابن شیرویه و ابن مردویه و دیگران به سندهای بسیار، روایت کرده‌اند که سؤال کرده می‌شوند از محبت علی بن ابی طالب علیه السلام.[۳]

و مثل آیهٔ شریفهٔ: ﴿قُل لَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَ مَن يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْناً﴾.[۴]، که اجر رسالت را مودت خویشان رسول خدا قرار داده. ثعلبی از ابن عباس روایت کرده که اقتراف حسنه، مودت آل محمد صلی الله علیه و آله است.

و ابوالقاسم حسکانی در شواهدالتنزیل روایت کرده از ابن عباس که چون این آیه نازل شد، صحابه گفتند: یا رسول‌الله! کیستند آن‌ها که مأمور شده‌ایم به مودت و محبت ایشان؟ فرمود: «علی و فاطمه و فرزندان ایشانند».[۵]

فقیر گوید: غیر از این آیات، آیات بسیاری دیگر است که به طرق شیعه و سنی در

---

۱. بحار، ج ۳۵، ص ۳۸۲.
۲. سورهٔ صافات، آیهٔ ۲۴.
۳. تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۲۲، مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۴۱، نهج الحق، ص ۹۰، تفسیر فرات ص ۱۳۱، صواعق محرقه، ص ۷۹، شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۱۰۶، کفایه الطالب ص ۲۴۱.
۴. سورهٔ شوری، آیهٔ ۲۳.
۵. درّالمنثور، ج ۶، ص ۷، تفسیر طبری، ج ۲۵، ص ۱۴، مسند احمد، ج ۱، ص ۱۹۹، ذخائر العقبی، ص ۲۵.

شأن آن حضرت نازل شده، که ذکر این‌ها منافی با اختصار و وضع کتاب است. طالبین رجوع به کتب مبسوطه نمایند.[1] والله الموفق.

نوع دوم از ادلهٔ بر امامت جناب امیرالمؤمنین ـ صلوات الله علیه ـ احادیث متواتره است از جانبین، که دلالت بر امامت و خلافت و فضیلت و جلالت آن حضرت می‌کند. و در آن، چند مقام است:

مقام اوّل: حدیث شریف غدیر خم است که نص صریح است بر امامت و خلافت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام. و اصل قصه، از متواترات است و به طرق متعدده و اسانید متکثره، در کتب فریقین، از جمعی کثیر از صحابهٔ عظام نقل گردیده. و اضعاف مضاعفه شرط تواتر، در آن متحقق گشته. و کسی که انکار تواتر آن نماید، مثل آن است که انکار تواتر مکه و مدینه نماید.

و بس است از برای اثباتِ این مدعا کتبی که عظمای قوم، در این باب، تصنیف فرموده‌اند؛ چنان‌چه حافظ ابوالعباس و احمد بن محمد بن سعید کوفی، معروف به ابن عقده ـ که در عصر خود، بی‌بدیل و حفظ و اتقان او به مرتبه‌ای بود که دارقطنی در حق او تصریح کرده که حافظ‌تری از او در عهد ابن مسعود، تا زمانش دیده نشده ـ کتابی مستقل در جمع طرق این حدیث شریف، تصنیف کرده و به اسانید خود، از متجاوز از صد کس از صحابه، این حدیث را نقل کرده.

و ابن مغازلی در مناقب خود، مسنداً روایت کرده‌اند از عمربن سعد که گفت: من حاضر بودم در پای منبری که علی علیه السلام بر بالای آن بود و استشهاد می‌کرد اصحاب رسول خدا را که هر که در واقعهٔ غدیر حاضر بوده و شنیده از آن حضرت آن‌چه را که در حق من فرموده، برخیزد و شهادت دهد. پس دوازده نفر برخاستند که از آن جمله بود: ابوسعید خدری و ابوهریره و انس بن مالک. پس شهادت دادند همگی که ما شنیدیم که

---

۱. به بحار الانوار، ج ۳۶، ص ۷۹ ـ ۱۰۹ و نهج الحق ص ۱۷۲ ـ ۲۱۱ و طرائف ص ۷۸ ـ ۱۲۲ رجوع شود.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: من کنت مولاه فعلي مولاه اللهم والِ من والاه و عاد من عاداه.

و بعد از آن، ابن المغازلی گفته که گفت ابوالقاسم فضل بن محمد که این حدیث، صحیح است از رسول خدا، به تحقیق که روایت کرده آن را از آن جناب، صد کس از صحابه، که از جملهٔ آن‌ها عشره‌اند؛ یعنی آن ده کس که حدیث بشارت بـه جـنت در حقشان نقل می‌کنند. و نیز گفته که این حدیث ثابت است نمی‌دانم برای آن عـلتی، و متفرد شده علی علیه السلام به این فضیلت، و شریک نشده است آن جناب را کسی در او.

و ابوجعفر محمدبن جریر طبری، صاحب تاریخ کبیر، که از اکابر محدثین و ائمهٔ مجتهدین اهل سنت است، نیز کتابی در طرق حدیث غدیر تصنیف کرده و آن را مسما نموده به کتاب الولایه و آن حدیث شریف را به هفتاد و پنج طریق ذکر نموده. ذهبی گفته که من واقف شدم بر آن کتاب و مدهوش گشتم از کثرت طرق آن.

و عبیدالله حسکانی و ابو سعید سجستانی و محمدبن احمد ذهبی نیز هر یک، کتابی خاص در اثبات این حدیث و طرق آن تصنیف نموده‌اند. و بالاتر از این‌ها آن که بعضی از علما در جمع طرق این حدیث، بیست و هفت مجلد یا زیاده تصنیف کرده. چنان چه ابن شهرآشوب در مناقب گفته: قال جدي شهرآشوب: سمعت ابا المعالی الجويني يتعجّب و يقول: شاهدت مجلداً ببغداد في يد صحاف فيه روايات هذا الخبر مكتوباً عليه المجلدة الثامنة و العشرون من طرق قوله «من كنت مولاه فعلي مولاه» و يتلوه المجلّدة التاسعة و العشرون.[۱] و ابن‌کثیر شامی نیز در تاریخ خود، از ابوالمعالی این مطلب را نقل نموده.

زیاده از این تواتر، چه خواهد بود که خبری را زیاده از صد نفر صحابه روایت آن کرده باشند و اکثر احادیث آن، صحاح و حسان باشد و علمای سنت در جمع طرق آن، کتب مفرده تصنیف کرده باشند تا آن که بعضی از علما بیست و هشت مجلد یا زیاده در نقل طرق آن تصنیف کند. هرگز خبری در اهل اسلام، به چنین مرتبه، متعارف نیست.

---

۱. مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۲۵، بناء المقاله الفاطمیه، ص ۲۹۹.

و لهذا چون کثرت طرق آن به غایت قصویٰ فائز گردیده و تعدد اسانید آن به مرتبهٔ نهایت رسیده، چار و ناچار منقدین کبار و محققین عالی فخار حضرات اهل سنت، نصوص صریحه که هیچ مساغی برای تأویل آن نیست، بر تواتر این حدیث افاده کرده‌اند؛ مانند ذهبی در بعضی کلمات خود و سیوطی در رسالهٔ الازهار المتناثرة فی الاخبار المتواترة و در فوائد المتکاثره و در قطف الازهار و ملاعلی متقی صاحب کنزالعمال در مختصر قطف الازهار و جمال‌الدین محدث نیشابوری در اربعین و علی هروی در مرقاه و علامهٔ مقبلی در ابحاث مسدّده فی فنون متعدده و غیر ایشان که عبارات اکثر آن‌ها را در کتاب فیض الغدیر ایراد نموده‌ام.

و شمس‌الدین قاضی القضاة، محمدبن محمد المقری، معروف به ابن‌الجزری در کتاب اسنی المطالب فی مناقب علی بن ابی‌طالب‌ؑ حدیث غدیر را روایت کرده، پس از آن گفته که حدیث غدیر صحیح است به وجوه کثیره. و متواتر است از جناب امیرالمؤمنین. و از جناب رسول خداﷺ روایت کرده است آن را جمع کثیر از جمّ غفیر و نیز ابن جزری به سبب حمایت حق و مزید اهتمام در اظهار صدق، به این اکتفا نکرده، در جزّ رؤوس العناد تصریح فرموده که: لا عبرة بمن حاول تضعیفه ممن لا اطلاع له فی هذا العلم فقد ورد مرفوعاً عن ابی‌بکر الصدیق و عمربن الخطاب و طلحة بن عبیدالله. الخ»

یعنی اعتنایی نیست به کسی که قصد کرده تضعیف این حدیث شریف را، از جمله، کسانی که اطلاعی نیست ایشان را در این علم؛ چه این حدیث، وارد شده است مرفوعاً از ابی‌بکر و عمر.

و قریب سی نفر از صحابه را اسم برده، پس گفته: «و غیر ایشان از سایر صحابه ـ رضی‌الله عنهم ». و گفته که صحیح شده است این حدیث از جماعتی از آن‌ها که حاصل می‌شود قطع به خبرشان.

و نیز باید دانست که جمعی کثیر و جمّی غفیر از ائمهٔ اعلام و اساطین فخام و شیوخ

اسلام و محققین عظام از اهل سنت، که زیاده از صد و شصت نفرند، این حدیث شریف را در کتب و اسفار خود نقل و اخراج نموده‌اند که از جملهٔ آن‌ها است جماعتی از مشایخ بخاری و مسلم و نسایی و ترمذی و ابوداود و مالک، ارباب صحاح سته.

و از جملهٔ آن‌ها است ابن راهویه و احمدبن محمدبن حنبل شیبانی و محمدبن بشار و ذهلی و محمدبن یزید بن ماجهٔ قزوینی و احمدبن یحیی البلاذری و ابن قتیبه و محمدبن عیسی بن سوره الترمذی و ابن ابی‌عاصم و عبدالله بن احمدبن حنبل و بزاز و احمد بن شعیب نسایی و ابویعلی الموصلی و عبدالله بغوی و قرطبی و محاملی و سلیمان طبری و دارقطنی و ابن بطه و حاکم و خرگوشی و ابن مردویه و ابن‌مسکویه و ثعلبی و ابونعیم و ابن السّمان و بیهقی و ابن عبدالبر و خطیب و ابوالحسن واحدی و غزالی و حسین بن مسعود بغوی و زمخشری و عبدالکریم سمعانی و موفق بن احمد اخطب خوارزم و ابن عساکر و مبارک بن محمد المعروف بابن‌الاثیر و علی بن محمد المعروف بابن الاثیر ایضاً و محمدبن طلحه و سبط ابن‌الجوزی و گنجی شافعی و یحیی النووی و محب طبری و ابراهیم وصابی و حموینی و ابن‌الوردی و محمدبن یوسف زرندی و یافعی و ابن کثیر مشقی و علی همدانی و احمد مقریزی و ابن حجر عسقلانی و ابن صباغ مالکی و سیدعلی سمهودی و ابن‌حجر هیثمی و میرزا مخدوم شریفی و مناوی و حلبی و عبدالحق دهلوی و غیرهم، ممّن ذکرت اسماءهم فی کتابی المسمّی بفیض الغدیر فیما یتعلّق بحدیث الغدیر.[۱]

و اما مجمل واقعهٔ غدیر، که از روایات و احادیث اهل سنت ملخّص می‌شود، این است که اولاً حق تعالی وحی فرستاد به جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله، که مولائیت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام را به خلق رساند. و آن حضرت از تبلیغ آن، خوف نمود، که مبادا

---

۱. بعضی از مصادر آن عبارتند از: در المنثور، ج ۲، ص ۲۵۹، شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۱۵۶، تفسیر ابن کثیر، ج ۲، ص ۱۴، تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۲۹۰، بدایه و نهایه ج ۷، ص ۳۴۹، مناقب خوارزمی ص ۸۰، تذکره الخواص، ص ۱۸.

مردم فساد و فتنه آغاز نهند و از تنهایی خود، به جهت قلّت مخلصین، تنگ دل گردیده و به علم الیقین دانست که مردم تکذیب آن حضرت خواهند کرد. پس به عرض پروردگار رسانید که چگونه من این رسالت را برسانم و حال آن که من تنها هستم. پس از حق تعالی در جواب این عرض، فرمان رسید که «ای رسول! برسان آن‌چه نازل کرده شد به سوی تو و اگر نرساندی، پس تبلیغ نکردی رسالت را و خدا حفظ خواهد کرد تو را از مردم».

و چون این فرمان هدایت بنیاد، که غرض از آن، اظهار نهایت جلالت و عظمت این رسالت بوده، نازل شد، آن جناب به حکم الهی توقف فرمود در خم غدیر، که آن، موضعی بوده که قابل نزول و توقف در آن نبوده و هوا هم در غایت گرمی و نهایت حرارت بوده، که مردم استظلال به دواب می‌نمودند و بعضی از شدت حرارت زمین، نصف ردای خود را بر سر و نصف دیگر آن را در زیر پا فرش می‌نمودند. و نیز این موضع، مشتمل بوده بر کثرت اشواک و خس و خاشاک.

پس آن حضرت، حکم به صاف کردن آن موضع فرموده و منبری از جهاز شتر یا کجاوه‌ها ترتیب دادند و صحابه که در این وقت حاضر بودند، حسب بعضی روایات، یک لک و بیست هزار بودند. و معلوم بود که مثل این اجتماع، بعد از این نخواهد شد که حج آخرین و زمان، زمان قرب ارتحال حضرت خاتم‌النبیین ﷺ بود از دار دنیا. پس آن جناب، حکم به اجتماع مردم داد تا آن که کسانی که عقب مانده بودند، رسیدند و آنان که پیش‌تر رفته بودند، بازگردیدند.

چون مردم جمع شدند، بر آن منبر، تشریف برد و حسب بعضی از روایات، خطبهٔ طویله بلیغه انشا فرمودند. پس جناب امیرالمؤمنین ﷺ را بلند نمود به حدی که بیاض زیر بغل اقدسش نمایان گردید و آن حضرت را همه کس دید. پس حضرت رسول ﷺ فرمود که «ای مردم! به تحقیق که خبر داد مرا خدای تعالی که عمر نمی‌کند هیچ پیغمبری، مگر نصف عمر آن پیغمبر که پیش از او بوده و من گمان دارم که

عن قریب خوانده شوم، پس اجابت دعوت حق نمایم و من سؤال کرده خواهم شد و از شما نیز سؤال خواهد شد. پس شما چه خواهید گفت؟».

مردمان عرض کردند که گواهی می‌دهیم به تحقیق که تو تبلیغ کردی رسالت و کوشش فرمودی و نصیحت نمودی. حق تعالی تو را جزای خیر دهاد. و چون به این معنا اعتراف کردند، آن حضرت فرمود که «آیا گواهی نمی‌دهید که خدایی نیست سوای خدای بر حق و محمد، بنده و رسول او است و بهشت و دوزخ حق است و موت و بعث حق است و روز قیامت آمدنی است، شکی در آن نیست و پروردگار مبعوث خواهد کرد مردگان را از قبور؟». مردم گفتند که بلی، گواهی می‌دهیم به هر یک از این‌ها.

و هرگاه که بر این امور، که مشتمل بر اصول دینیه، جز امامت بود، اعتراف و اقرار از مردم گرفت، حق تعالی را مخاطب خود ساخته و عرض کرد که «بارالها! گواه باش!». و باز خطاب به مردم کرده، فرمود که «ای مردم! آیا من اولی به شما از نفس‌های شما نیستم؟». عرض کردند: بلی. پس حضرت فرمود که «به تحقیق که حق تعالی مولای من است و من مولای مؤمنان هستم و اولی هستم از ایشان به نفس‌های ایشان. پس هر که من مولای او هستم، پس علی مولای او است». پس دعا در حق موالیان و معادیان جناب امیرالمؤمنین، به موالات و معادات نمود و باز حکم به تمسک ثقلین - یعنی قرآن شریف و اهل بیت خود - فرمود و اظهار فرمود که ایشان به حکم الهی جدا نخواهند شد تا روز قیامت.

و چون جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله این رسالت رسانید، آیهٔ شریفهٔ: ﴿ٱلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ ٱلْإِسْلَامَ دِيناً﴾[1] نازل شد؛ یعنی به جهت ابلاغ این رسالت، حق تعالی فرمود که امروز کامل کردم برای شما دین شما را و

---

۱. سورهٔ مائده، آیهٔ ۳.

اتمام نمودم بر شما نعمت خود را و پسندیدم برای شما دین اسلام را. پس مولائیت جناب امیرالمؤمنین را موجب کمال دین و تمام نعمت و پسندیدن دین اسلام قرار داد و جناب رسالت مآب ﷺ بعد نزول این آیه فرمود: «الله اکبر بر اکمال دین و اتمام نعمت و راضی شدن پروردگار به رسالت من و ولایت علی بن ابی‌طالب ﷺ بعد از من».

و هرگاه این کلام مجمل شنیدی، پس بدان که وجوه دلالت حدیث غدیر بر امامت و خلافت حضرت امیر ﷺ بسیار است. ما به ذکر ده دلیل از آن، که مصدوقهٔ «تِلْكَ عَشَرَةٌ كَامِلَةٌ» است، تبرک می‌جوییم. باید به سمع انصاف شنید.

دلیل اول: آن که آیهٔ شریفهٔ: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾[1]، در واقعهٔ غدیر نازل شده.

و محدثین جلیل‌الشأن اهل سنت، مانند ابوبکر احمدبن عبدالرحمن شیرازی در کتاب ما نزل من القرآن فی علی ﷺ و سیوطی در درّ منثور نقلاً از ابن‌مردویه و ابن ابی‌حاتم و ابن عساکر و نیز ثعلبی در تفسیر و ابونعیم در کتاب مانزل من القرآن فی علی ﷺ و ابوالحسن واحدی در اسباب النزول و مسعود سجستانی در کتاب درایة حدیث الولایة و فخر رازی در تفسیر کبیر در وجه عاشر از اقوال شأن نزول آیهٔ شریفه و محمدبن طلحه در مطالب السؤول و فاضل نیشابوری در تفسیر و ابن صباغ در فصول مهمه و فاضل عینی در عمدة القاری، شرح صحیح بخاری و دیگران، نزول آیه را در این واقعه روایت نموده‌اند.

و سیوطی در درّ منثور گفته: و روایت کرده ابن‌مردویه از ابن مسعود که گفت: ما قرائت می‌کردیم در عهد رسول خدا ﷺ: «یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیك من ربك انّ علیاً مولی المؤمنین و ان لم تفعل فما بلغت رسالته».[2]

---

۱. سورهٔ مائده، آیهٔ ۶۷.

۲. مرحوم علامه امینی در الغدیر، ج ۱، ص ۲۱۴ نام سی نفر از مؤلفین اهل سنت را ذکر کرده، که به نزول این آیه در واقعهٔ غدیر اعتراف نموده‌اند.

و هرگاه به روایات این جماعت کثیره، نزول این آیه، در این واقعه بوده، پس آن دلیل صریح است بر آن که این آیهٔ کریمه، در تأکید تبلیغ حکم امامت و خلافت جناب امیرالمؤمنین نازل شده، و مراد از حدیث غدیر هم همین است؛ زیرا که تأکید کردن حق تعالی جناب رسالت مآب را به این که اگر تبلیغ این رسالت نمی‌کنی، هیچ رسالتی تبلیغ نکرده باشی، باید امر عظیمی باشد که همان مسألهٔ امامت است. و اگر مراد، امر دیگر سهلی باشد، لایق این تأکید شدید و مبالغهٔ در تهدید نیست.

و نیز تنگ‌دل شدن آن حضرت، در تبلیغ این رسالت و خوف آن جناب از فتنه و فساد و هیجان عداوت اهل عناد، از براهین واضحه و دلائل ساطعه است بر آن که این رسالت، امری بس عظیم بوده که قبول آن بر طبع صحابهٔ کبار ناگوار بوده، نه از امور سهلهٔ فرعیات، که صدها امور مثل آن، جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله تبلیغ فرمود و گاهی خوف نکرده. و این نیز دلالت بر سوءباطن اکثر صحابه و به رذالت صحبتشان می‌کند. پس حق تعالی وعدهٔ حفظ و عصمت از شر ایشان فرمود.

دلیل دوم : آن که آیهٔ شریفهٔ ﴿اَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ اَلْإِسْلاٰمَ دِيناً﴾[1]، که بعد از بیان فرمودن جناب رسول صلی الله علیه و آله مولائیت امیرالمؤمنین علیه السلام را نازل شده، دلیل کامل و برهان تام است بر آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله در خم غدیر، بر خلافت جناب امیر علیه السلام نص فرموده؛ چه پر ظاهر است که تعبیر از این ماجرا به اکمال دین و اتمام نعمت نیست جز امری عظیم و فخیم که آن مسألهٔ امامت است. و نزول آیه را در این واقعه، علمای جلیل الشأن و اعیان محدثین سنّیه روایت کرده‌اند؛ مثل ابن مردویه و ابونعیم و ابن مغازلی و اخطب خوارزم و نطنزی و حمویني و سبط ابن جوزی و غیرهم.

و اگر بعضی از متعصبین، قدح در این مقام کند به آن که نزول آیه، در روز عرفه مروی است، جواب داده خواهد شد که بعد تسلیم آن روایت، از قدح و جرح و عدم

---

۱. سورهٔ مائده، آیهٔ ۳.

صلاحیت معارضه با روایتی که متفق علیها بین الفریقین است، محتمل است آن که این آیهٔ شریفه، دو مرتبه نازل شده باشد و مثل این احتمال را علمای اهل سنت، در بسیاری از جاها ذکر می‌کنند.

علامه سیوطی در کتاب اتقان گفته: النوع الحادی عشر ما تکرّر نزوله. صرّح جماعة من المتقدمین و المتأخرین بان من القران ما تکرّر نزوله.[۱]، نوع یازدهم، در آن چیزهایی است که از قرآن مکرر نازل شده. تصریح کرده‌اند جماعتی از علمای متقدمین و متأخرین به آن که بعضی از قرآن، تکرار شده نزول آن.

پس سیوطی از ابن الحصّار نقل کرده که خواتیم سورهٔ نحل و اوّل سورهٔ روم، از این قبیل است که دو مرتبه نازل شده. و از قومی نقل کرده که فاتحه و آیهٔ شریفهٔ ﴿مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا ـ الآیه﴾[۲] نیز از این قبیل است، الی آخر ما افاده.[۳]

و مع هذا سبط ابن‌الجوزی بالخصوص در این آیه، احتمال تکرار نزول را دو مرتبه، به تصریح تمام ذکر نموده و تأیید عدم تضعیف روایت نزول آیه را در روز غدیر، به این احتمال فرموده؛ چنان چه در کتاب تذکرة خواص الامة فی معرفة الائمه به شرح رفته.[۴]

و محتجب نماند که علاوه بر ثبوت نزول آیهٔ ﴿اَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ در روز غدیر، از روایت جمعی هم این ثابت است که روز غدیر، روزی است بسیار جلیل‌الشأن عظیم، که ثواب روزهٔ آن، مثل ثواب روزهٔ شصت ماه است.

دلیل سوم : از دلایل باهره بر ارادت امامت از حدیث غدیر، اشعار دُرر بار حسان بن ثابت است که در واقعهٔ غدیر، به استجازت حضرت سید البشر انشاد کرد و آن

---

۱. اتقان، ج ۱، ص ۳۵.

۲. سورهٔ توبه، آیهٔ ۱۱۳.

۳. اتقان، ج ۱، ص ۳۵.

۴. در این زمینه به الغدیر، ج ۱، ص ۲۳۰ ـ ۲۳۸ مراجعه شود.

جناب، استحسان فرمود او را و محدثین کبار این اشعار را روایت نموده‌اند؛ مثل ابن‌مردویه و ابو نعیم و اخطب و تطنزی و گنجی و حموینی و سیوطی و سبط ابن الجوزی و غیر ایشان. و اشعار این است:

يُناديهم يوم الغدير نبيّهم — بخمّ و اسمع بالرّسول مناديا
فقال: فمن مولاكم و وليكم — فقالوا، و لم يبدوا هناك التعاميا:
الهك مولانا و انت وليّنا — ولن تجدن منّا لك اليوم عاصيا
فقال له: قم يا علي! فانّني — رضيتك من بعدي اماماً و هاديا
فمن كنت مولاه، فهذا وليّه — فكونوا له انصار صدق مواليا
هناك دعا: اللّهم وال وليّه — وكن للّذي عادي عليا معاديا[1]

و سیوطی این اشعار را در رساله‌ای که مسماة است به الازدهار فیما عقده الشعراء من الاشعار ایراد نموده و بعد از آن گفته: و ایضاً للسیّد الحمیری:

يا بايع الدّين بدنياه — ليس بهذا أمر الله
من اين ابغضت امام الهدى — و احمد قد كان يهواه
مَن الّذي احمد من بينهم — بيوم خم ثمّ ناداه
اقامه من بين اصحابه — و هم حواليه و سمّاه:
هذا علي بن ابي‌طالب — مولى لمن قد كنت مولاه
فوالِ من والاه يا ذا العلى — و عاد مَن قد كان عاداه[2]

و قال بعضهم:

اذا انا لم احفظ وصاة محمدٍ صلی الله علیه و آله — ولا عهده يوم الغدير مؤكّدا
فانّي كمن يشري الضلالة بالهدى — تَنصّر من بعد الهدى او تهوّدا[3]

---

۱. بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۳۸۸، و الغدیر، ج ۲، ص ۳۴ با اختلافات.
۲. الغدیر، ج ۲، ص ۲۱۳.
۳. الغدیر، ج ۲، ص ۲۱۵، اغانی، ج ۷، ص ۲۶۲.

و هرگاه این مطلب را دانستی، پس بدان که این اشعار، کاشف غمام شبهات رکیکه و مُزیح ظلام غیاهب توجیهات سخیفه و منور عیون مؤمنین و مسدد ارکان یقین و منتج فواید عظیمه است که از آن به صراحت تمام، امام و هادی بودن جناب امیرالمؤمنین ﷺ ظاهر و واضح است؛ چه آن که شعر او: (فقال له قم ـ الخ) نص صریح است بر آن که رسول خدا ﷺ نص بر امامت حضرت امیر ﷺ فرموده؛ زیرا که معنای شعر این است که رسول خدا ﷺ فرمود به حضرت امیر ﷺ که «ای علی! برخیز که من پسندیدم تو را برای امامت و هدایت خلق بعد از خودم». پس توجیهات رکیکه به حمل «مولی» بر معنای غیر امام، محض افترا و بهتان است و صحت احتجاج و استدلال به این اشعار، بعد ملاحظهٔ چند امر، ظاهر گردد:

۱ ـ آن که قائل آن، حسان بن ثابت، خود از صحابهٔ عدول است و روایات بسیار، ائمهٔ اهل سنت روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ امر می‌فرمود حسان را که هجو کند مشرکین را و به او می‌فرمود که روح القدس با تو است.

و ابن حجر در اصابه روایت کرده است که عمر گذشت بر حسان در حالی که در مسجد شعر می‌خواند. به او گفت: آیا در مسجد رسول خدا شعر می‌خوانی؟ حسان پاسخش داد که من در این مسجد شعر می‌خواندم و حال آن که در او بود کسی که او بهتر از تو بود.[1]

و ابو داود روایت کرده از عایشه که گفت: حضرت رسول ﷺ منبر می‌گذاشت از برای حسان در مسجد، که بالای آن رود و هجو کند کسانی را که هجو پیغمبر کرده بودند و می‌فرمود: آن روح القدس مع حسان مادام ینافح عن رسول الله.[2]

۲ ـ آن که حسان این اشعار را به استجازت حضرت رسول ﷺ خوانده و آن حضرت، به جواب استجازت او کلمهٔ بلیغهٔ «قل علی برکة‌الله» فرموده.

---

۱. تاریخ ابن عساکر، ج ۴، ص ۱۲۶؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۳۸۴؛ مسند احمد، ج ۵، ص ۲۲۲.
۲. مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۲۸۴.

۳ ـ آن که تقریر آن حضرت برای این اشعار، هویدا و آشکار است که حسان رو به روی آن حضرت خوانده و آن جناب او را رد نفرموده. و تقریر آن حضرت، به اجماع، دلیل قاطع است بر حقّیت و صواب.

۴ ـ آن که علاوه بر تقریر، صراحتاً استحسان این اشعار فرموده؛ چنان چه فرمودند: **یا حسان لا تزال مؤیّداً بروح القدس ما نافحت عنا بلسانك.**[1]

۵ ـ آن که حسان، این اشعار را در مشهد عظیم صحابه انشاد کرد و همه تقریر کردند و اصلاً انکاری بر آن ننمودند. پس به اجماع جمیع صحابه، که اهل لسان بودند، ثابت گردید که مراد از «مولی» در حدیث غدیر، امام و هادی است.

۶ ـ آن که حضرات ثلاثه هم قطعاً و حتماً در آن محضر حاضر بودند و تهنیت شیخین بالخصوص مأثور است. و چون آن‌ها هم انکاری بر این اشعار ننمودند، با آن که شیمه و دأب خلیفهٔ ثانی آن بود که جابه‌جا تفوّه به اعتراض می‌نمود. پس بلا ارتیاب ثابت گردید که نزد آن‌ها هم مراد از «مولی» در حدیث غدیر، امام است.

دلیل چهارم از دلایل زاهره بر آن که مراد از حدیث غدیر، امامت جناب امیر ﷺ است، آن که قیس بن سعد بن عباده ـ که از اکابر جلیل الشأن است ـ در اشعار خود، تصریح نموده که جناب امیرالمؤمنین، امام او و امام ما سوای او است؛ چنان چه ابو المظفر، سبط ابن الجوزی در تذکره گفته: قال قیس بن سعد بن عباده و انشدها بین یدی علی ﷺ بصفین:

قلت لمّا بغى العدوّ علينا	حسبنا ربّنا و نعم الوكيل
و علىٌّ امامنا و امامٌ	لسوانا اتى به التنزيل
يومٌ قال النبي: من كنت مولاه	فهذا مولاه، خطب جليل
انّما قاله النبي على الامّة	حتم، ما فيه قال و قيل[2]

---

۱. عدة القويه، ص ۱۸۸؛ بحار، ج ۳۷، ص ۱۵۰.
۲. بحارالانوار، ج ۳۷، ص ۱۴۸؛ الغدير، ج ۲، ص ۶۷.

به عنایت سرمدی، از این اشعار، آشکار گردید که مراد از حدیث غدیر، امامت جناب امیر است؛ چه قیس به وقت بغی و جور دشمن، روبه‌روی آن جناب بیان کرد که آن حضرت، امام او و امام ماسوای او است و قرآن به امامت او نازل گردیده روزی که حضرت رسول ﷺ حدیث «من کنت مولاه فعلی مولاه» فرموده.

و افادهٔ این حدیث، به طریق حتم و الزام بر سایر انام بوده. و برای ثبوت فضل و جلالت قیس، ملاحظهٔ تقریرات حضرات اهل سنت در تنظیم و تبجیل صحابه و اثبات حقانیت آن‌ها و تمسک به اقوال و افعالشان کافی است. و مع هذا بالخصوص دربارهٔ قیس، محامد و محاسن کثیره ذکر نموده‌اند؛ چنان چه بر ناظر کتاب استیعاب و اسدالغابه و کتاب اصابه ظاهر است.

دلیل پنجم از دلایل واضحه بر ارادت امامت از حدیث غدیر، آن است که خود جناب امیرالمؤمنین تصریح فرموده به آن که جناب رسالت مآب ﷺ آن حضرت را امام گردانیده و به این معنا در غدیرخم به مردم خبر داده؛ چنان چه در دیوان آن حضرت ﷺ است:

لقد علم الاناس بانّ سهمی — من الاسلام یفضل کل سهم
و احمد النبی ﷺ اخی و صهری — علیه‌الله صلّی و ابن عمّی
و انّی قائد للنّاس طرّاً — الی الاسلام من عُرْب و عجم
و قاتل کلّ صندید رئیس — و جبّار من الکفّار ضخم
و فی القران الزمهم ولائی — و اوجب طاعتی فرضاً بعزم
کما هارون من موسی اخوه — کذاک انا اخوه و ذاک اسمی
لذاک اقامنی لهم اماما — و اخبرهم به بغدیر خم ـ الخ[1]

از این اشعار، به کمال صراحت، ظاهر و واضح است که جناب امیر ﷺ بعد بیان

---

۱. دیوان امام علی ﷺ، ص ۴۱۲؛ الغدیر، ج ۲، ص ۳۲.

افضلیت خود، مبیّن فرموده در قول خود: «لذاک اقامنی ـ الخ»، که جناب رسالت مآب، آن حضرت را در روز غدیر، امام خلق ساخته و مردم را به این معنا خبر داد. و حسین میبدی ـ که از مشاهیر علمای اهل سنت است ـ در فواتح شرح دیوان آن جناب، بعد از شرح این اشعار، گفته:

حکایت: امام علی بن احمد واحدی از ابو هریره روایت کند که مرتضی علی ﷺ این ابیات را در حضور امیرالمؤمنین، ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و فضل بن عباس و عمار و عبدالرحمن و ابوذر و مقداد و سلمان و عبدالله بن مسعود ﷺ فرمود.

دلیل ششم: نزول آیهٔ شریفه ﴿سَئَلَ سائِل...﴾ است در حق حارث بن نعمان، که از قبول مولائیت حضرت امیرالمؤمنین ﷺ سرتافته و کراهت شدید از آن اظهار نموده.

و تفصیل آن قضیه، چنان‌چه ثعلبی و دیگران روایت کرده‌اند، آن است که از سفیان بن عُیَینه پرسیدند از تفسیر قول حق تعالی ﴿سَئَل سائِل...﴾ که در حق کی نازل شده؟ گفت که سؤال کردی مرا از چیزی که پیش از تو کسی از آن سؤال نکرده بود. پدرم خبر داد مرا که حضرت صادق ﷺ از پدرانش روایت کرد که چون حضرت رسول ﷺ به غدیرخم وارد شد، ندا کرد مردم را و چون جمع شدند، دست علی بن ابی‌طالب را گرفت و گفت: «من کنت مولاه فعلیٌّ مولاه» و این امر، شایع شد و خبر به شهرها رسید.

حارث بن نعمان فهری سوار بر ناقهٔ خود شد، آمد به سوی حضرت رسول ﷺ در ابطح به آن حضرت رسید. پس از شتر خود فرود آمد و او را خوابانید و زانوی او را بست و به خدمت آن حضرت رسید در حالی که آن جناب در میان صحابه بود. پس گفت: یا محمد ﷺ امر کردی ما را از جانب خدا که شهادت به وحدانیت خدا و رسالت تو دهیم. پس قبول کردیم آن را از تو. و امر کردی ما را که پنج نماز بگزاریم، قبول کردیم. و امر کردی که زکات بدهیم، قبول کردیم. و امر کردی که روزهٔ ماه

رمضان بداریم، قبول کردیم. و امر کردی که حج بکنیم، قبول کردیم. پس به این‌ها اکتفا نکردی و راضی نشدی تا آن‌که گرفتی دو بازوی پسر عمّت را و بلند کردی او را و بر ما زیادتی دادی او را و گفتی: هر که من مولای اویم، پس علی مولای او است. پس آیا این چیز از جانب تو است یا از جانب خداوند عزّوجل؟

حضرت فرمود که سوگند یاد می‌کنم به حق آن خدایی که به جز او خدای به حقی نیست که این، یعنی تفضیل علی بر شماها، از جانب حق تعالی است. پس روانه شد حارث رو به راحلهٔ خود در حالی که می‌گفت: بارالها اگر آن‌چه محمد می‌گوید، حق است، پس بباران بر ما سنگ از آسمان یا بیاور به سوی ما عذابی دردآورنده. هنوز به راحلهٔ خود نرسیده بود که حق تعالی او را هدف سنگی نمود. آن سنگ بر سرش فرود آمد و از دُبُرش بیرون رفت و او را کشت. پس حق تعالی نازل فرمود: ﴿سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ * لِلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ﴾.[۱]

و ثعلبی از اجلهٔ علما و مشاهیر اهل سنت است و بار گران امتنان و احسان او بر جمیع ائمه و اساطین سنیان است، که حفظ و صیانت افادات متشتّهٔ ایشان را به تصنیف و تألیف، از اختلال و تفرق محفوظ داشته. و تفسیر او که مسمّی به الکشف و البیان است، مقبول خاص و عام است. و جمع کثیری غیر از ثعلبی، از اعیان سنیه به نقل این حدیث در کتب خود شرف‌اندوز گردیده‌اند؛ مانند سبط ابن الجوزی و محمد زرندی و سمهودی و ابن صباغ و مناوی و سید مدنی و حلبی شافعی و غیرهم.[۲]

و در حق‌الیقین است که حسکانی نیز که از مشاهیر علمای این قوم است، این حدیث را در کتاب خود از حذیفة‌بن الیمان روایت کرده است.[۳]

---

۱. معارج، آیهٔ ۲.

۲. فصول المهمه ص ۲۶، جواهر العقدین ص ۱۳۳، فرائد السمطین ص ۲۴۰، رجوع شود به الغدیر، ج ۱، ص ۲۳۹ ـ ۲۴۶.

۳. شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۳۸۳.

و ابطح در این روایت، ابطح مکه مراد نیست؛ چه آن که ابطح منحصر در مکه نیست، بلکه به معنای وادی پهنی است که جای سیل و در آن، سنگ‌ریزه‌های باریک باشد. و به همین ملاحظه، ابطح مکه را ابطح و بطحاء می‌گویند، نه آن که از اعلام شخصیه باشد. و ائمهٔ علم لغت، به این معنا تصریح نموده‌اند، به علاوهٔ اطلاقات بلغا و فصحا و اشعار عرب عربا استعمال ابطح را در این معنا.

پس اعتراض ابن تیمیه را وقعی نیست. و هم‌چنین سایر خرافات او در باب قدح این روایت، به آن که سورهٔ «سئل» مکیه است، جوابش در سابق ذکر شد که حمل بر تعدد نزول است؛ چنان چه اهل سنّت جابه‌جا برای دفع اشکالات خویش این مطلب را گفته‌اند.

و امّا استدلال او بر نفی تعذیب حارث به آیهٔ شریفهٔ ﴿وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ﴾[1]، جوابش آن که نفی تعذیب علی‌الاطلاق مراد نیست و حق تعالی بعد همین آیه فرموده: ﴿وَ مَا لَهُمْ أَلاَّ يُعَذِّبَهُمُ اللَّهُ ـ الایه﴾.[2]

فخر رازی در تفسیر گفته: وکان المعنی انه یعذبهم اذا خرج الرسول صلی الله علیه و آله من بینهم ثم اختلفوا فی هذا العذاب فقال بعضهم لحقهم هذا العذاب المتوعد به یوم بدر و قیل بل یوم فتح مکه ـ الخ.[3]

و تمثیل تعذیب حارث به تعذیب اصحاب فیل، محض تخدیع و تسویل است؛ چه یک کس را بر جماعتی قیاس نتوان کرد، و هم‌چنین امری را که دواعی اخفاو کتمان است در آن، به امری که توفر دواعی است بر نقل آن. و این جواب مجملی است از خرافات منهاج السنیه و تفصیل، در فیض قدیر است.

دلیل هفتم: آن که روایات استشهاد جناب امیرالمؤمنین علیه السلام صحابه را بر حدیث

---

۱. انفال، آیهٔ ۳۳.

۲. انفال، آیهٔ ۳۴.

۳. تفسیر کبیر فخر رازی، ج ۳۰، ص ۱۲۲.

غدیر، دلیل واضح است بر آن که این حدیث، دلالت بر امامت آن حضرت دارد؛ چه اگر مراد، محبوبیت یا ناصریت باشد، حاجت به استشهاد نداشت؛ زیرا که آن امری بود ظاهر که کسی را مجال انکار نبوده و خصوصاً حاضرین مجلس، که همه، اجلهٔ صحابه و اصحاب حل و عقد بودند.

و این استشهاد را بسیاری از ائمهٔ سنیه روایت کرده‌اند و ما در اوّل مقام، به روایت ابن المغازلی نقل نمودیم. و علاوه بر این، از روایات اهل سنت ظاهر است که جمعی ادای شهادت کردند و قومی به اخفای آن پرداختند. پس به دعای آن حضرت، سزای خود یافتند؛ یعنی بعضی کور و بعضی مبروص شدند؛ مانند زیدبن ارقم و انس بن مالک؛ چنان چه حلبی در الشأن العیون و ابن مغازلی در مناقب و بلاذری در انساب الاشراف و جامی در شواهد النبوه روایت نموده‌اند. و در بعضی از روایات، در قضیهٔ کتمان انس و مبروص شدن آن، اسم انس کتمان شده و به جای نام او لفظ رجل گذاشته‌اند؛ چنان‌چه در حلیهٔ ابونعیم اصفهانی و جامع السلاسل و شواهد النبوه است.[1]

و به حمدالله تعالی هم‌چنان که عمامهٔ انس، برص او را نتوانست مستور کند، هم‌چنین این قوم نیز نتوانند اسم او را مستور کنند؛ چه واضح است که جماعتی به نام او تصریح کرده‌اند و به غیر زید و انس، بعضی دیگر نیز کتمان نموده و عاجلاً به جزای خود رسیدند؛ چنان‌چه صاحب اسدالغابه گفته که گفت ابواسحاق که حدیث کرد مرا کسانی که اسامی آن‌ها را احصا نمی‌توانم نمود این که علی ﷺ استشهاد کرد مردم را در رحبه و فرمود: هر که شنیده که رسول خدا ﷺ فرموده: «**من کنت مولاه فهذا علیٌّ مولاه، اللّهم و آل من والاه و عاد من عاداه**» برخیزد و شهادت دهد. پس قومی به جهت ادای شهادت برخاستند و شهادت دادند که شنیدند این کلام را از

۱. اصابه، ج ۲، ص ۴۲۱؛ اسد الغابه، ج ۳، ص ۳۲۱.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و قومی دیگر کتمان آن نمودند و از دنیا بیرون نرفتند تا کور شدند یا مبتلا شدند به آفت دیگر. و از جملهٔ کتمان‌کنندگان بود یزیدبن ودیعه و عبدالرحمن بن مدلج.[1]

و بر متدرب منصف خبیر، غیرخفی است که استشهاد حضرت امیر علیه السلام در باب اولویت خود، به حدیث غدیر و کتمان چند کس از اصحاب، شهادت حدیث غدیر را و نفرین نمودن حضرت امیر علیه السلام در حق ایشان و مقبول شدن آن به بارگاه الهی، دلیل واضح و برهان ساطع است بر نهایت عظمت امری که از این حدیث مراد است که آن، مسألهٔ امامت و خلافت است، نه آن که مراد گواهی محبیت و ناصریت باشد؛ چه آن‌ها در این مقام کتمان نمی‌نمودند.

مؤلف گوید که از این مطالب، گل دیگری شکفت و آن، هدم قضیهٔ «الصحابة کلهم عدول» است، که مخالفین ادعا می‌کنند؛ چه بلاریب، این جماعت، صحابه بودند و کتمانشان بلا شبهه، کبیره، بل اکبر کبایر بود و به حدی شنیع بود که در سزای آن، به عذاب عاجل مبتلا شدند و چاشنی عذاب الهی را در دار دنیا چشیدند.

و هم ظاهر شد که از صحابه، کسانی هم بودند که عداوت با جناب امیرالمؤمنین علیه السلام داشتند و اخفای فضایل آن حضرت می‌خواستند. پس ادعای موالات جمیع صحابه با آن حضرت، مجرد تلبیس و محض تخدیع است.

و عجب است از ابن روزبهان، که گاهی مراجعه به کتب علمای خود ننموده و خبری از این روایات اساطین خود نگرفته، در جواب نهج‌الحق، آیةالله علامه حلی رحمه الله طریق مجازفت و عدوان را پیموده و نفرین حضرت امیر را در حق انس و ابتلای آن را به برص، از موضوعات روافض پنداشته و بانگ بی‌هنگام برداشته و به زعم فاسد خود، دلیلی متین بر بطلان آن اقامت ساخته و ـ بحمدالله تعالی و توفیقه ـ در فیض

---

۱. این استشهاد در کتب بسیاری نقل شده، از جمله: شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۳۶۲، مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۰۶، کفایه الطالب ص ۱۷، ذخائر العقبی، ص ۶۷.

قدیر عقد خرافات او را مبتور و دلیل غیر متین او را هباء منثور نمودیم.

دلیل هشتم: آن که تصدیر حضرت بشیر و نذیرﷺ حدیث غدیر را به فقرهٔ بلیغهٔ «أَلَستُ أَولیٰ بالمؤمنین من انفسهم» دلیل مستنیر است بر آن که مراد از مولی، اولی بالتصرف است، کما لا یخفی علی الناقد البصیر.

و این دلیل، موقوف است بر اثبات چند امر: یکی آن که این فقره ثابت است. دوم آن که دلالت بر ثبوت اولویت به تصرف برای حضرت رسولﷺ دارد. سیم آن که تصدیر حدیث به این فقره، دلیل است بر آن که مراد از «مولی»، همان معنا است که مراد است از «اولی بالمؤمنین».

امّا ثبوت فقرهٔ «الست اولی بالمؤمنین من انفسهم» در حدیث غدیر، پس محتاج به ذکر دلیل نیست؛ چه آن که اکثر از ناقلین حدیث غدیر، این فقره را روایت کرده‌اند؛ مانند ابن‌حنبل و ابن ماجه و بزار و نسائی و طبری و ترمذی و طبرانی و دار قطنی و ثعلبی و سمعانی و اخطب و محب طبری و وصابی و زرندی و ابن کثیر و ابن صباغ و شیخانی و حلبی و غیر ایشان که زیاده از پنجاه نفر می‌شوند.

و امّا دلالت این فقرهٔ شریفه بر اولویت به تصرف، پس بیانش این است که این فقره، مقتبس است از کلام الهی، أعنی: ﴿النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ﴾.[1] و مراد از آیهٔ شریفه، اولویت آن جناب است به تصرف، حسب افادات اکابر مفسرین.

چنان چه علامه واحدی در تفسیر وسیط گفته: قوله: «النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم» یعنی اذا حکم علیهم بشیء نفذ حکمه و وجبت طاعته. قال ابن عباس: اذا دعاهم النبی الی شیء ودعتهم انفسهم الی شیء کانت طاعة النبی اولی بهم من طاعة انفسهم.

و بغوی که از علمای شافعیه و خیلی معتمد علیه است، در تفسیر معالم التنزیل

۱. سورهٔ احزاب، آیهٔ ۶.

گفته: «النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم» ای من بعضهم ببعض فی نفوذ حکمه علیهم و قال ابن عباس: یعنی اذا دعاهم النبی صلی الله علیه و آله الی شیء ـ الخ.

و بیضاوی نیز در تفسیر این آیه گفته آن‌چه حاصلش این است که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله اولی است به مؤمنین از نفس‌های ایشان در جمیع امور بقضّها و قضیضها و فقیرها و قمطیرها؛ زیرا که آن حضرت حکم نمی‌کند مؤمنین را و راضی نمی‌شود از ایشان مگر به آن‌چه در آن، صلاح ایشان است، به خلاف نفس. و چون که مراد، اولویت در جمیع امور بود، حق تعالی اولویت را مطلق ذکر فرمود و مقید به امری از امور نفرمود و اطلاق، دلیل عموم و شمول است. و هرگاه اولویت آن جناب در جمیع امور، ثابت شد، پس واجب است که آن حضرت دوست‌تر باشد به سوی مؤمنین از نفس‌های ایشان و امر آن حضرت، نافذتر باشد در آن‌ها از امر نفوسشان و شفقت مؤمنین بر آن حضرت اتم باشد از شفقتشان بر نفوس خود ـ الخ.

و تفسیر آیهٔ شریفه، به این معنا مختص به این حضرات ثلاثه نیست، بلکه دیگر مفسرین، علاوه بر این حضرات نیز این مطلب را افاده کرده‌اند؛ مانند زمخشری در کشاف و احمدبن خلیل خویی در تفسیر کبیر و نسفی در مدارک التنزیل و نیشابوری در غرائب و جلال‌الدین احمد محلی در تفسیر جلالین و غیر ایشان از سایر مفسرین و سایر محققین از شرّاح حدیث.

چنان‌چه ابو زرعه احمدبن عبدالرحیم عراقی در شرح احکام والد خود، در شرح حدیث نبوی صلی الله علیه و آله: انّا اولی الناس بالمؤمنین فی کتاب الله عزوجل فایّکم ما ترك دیناً او ضیعة فادعونی فانا ولیّه و ایکم ما ترك مالاً فلیورث عصبته من کان.

گفته: در این جا چند فایده است و در فایدهٔ چهارم گفته که استنباط نموده‌اند اصحاب ما ـ که شافعی مذهبند ـ از این آیهٔ کریمه، آن که از برای آن جناب است که اگر محتاج به طعام و شرابی شد، بگیرد آن را از مالکین آن، اگر چه آن‌ها هم محتاج به آن باشند و واجب است بر صاحبان طعام و شراب که بذل آن کنند و فدا کنند جان خود را

برای جان آن حضرت و اگر ظالمی قصد آن جناب کند، لازم است بر کسانی که در محضر آن جنابند، جان خود را در مقابل او فدا نمایند ـ الخ.

و عینی در عمدة القاری در شرح قول آن حضرتﷺ «و انا اولی به فی الدنیا والاخرة»،[۱] گفته: **یعنی احق و اولی بالمؤمنین فی کل شیء من امور الدنیا والاخرة من انفسهم و لهذا اطلق و لم یُعیّن فیجب علیهم امتثال اوامره و اجتناب نواهیه.**

و قسطانی در ارشاد الساری و عبدالرؤف مناوی در تیسیر شرح جامع صغیر و عزیزی در سراج منیر و سیوطی در دژ منثور نیز این مطلب را افاده کرده‌اند و احادیث دالّه بر اولویت آن جناب را به تصرف، در تفسیر این آیهٔ کریمه نقل نموده‌اند. و مقام را گنجایش بسط و ذکر کلمات قوم نیست.

و اما بیان این معنا که فقرهٔ «**ألست اولی بالمؤمنین من انفسهم**» دلیل است بر آن که مراد از «مولی» همان معنا است که مراد است از این فقره. پس ظاهر است به حسب سیاق و تقابل، به علاوهٔ آن که در روایات عدیده، حرف «فاء» در فقرهٔ «من کنت مولاه» موجود است؛ چنان چه در روایت احمدبن حنبل، از ابن نُمیر و از عفان بن مسلم و در خصائص نسائی و تاریخ ابن کثیر و جواهر العقدین و کنزالعمال و فضائل الصحابة و وسیلة المتعبدین و مفتاح النجا و غیرها مذکور است که حضرت رسولﷺ بعد از فقرهٔ «**الست اولی بالمؤمنین من انفسهم**» فرموده: «**فمن کنت مولاه فعلي مولاه**» و نحو هذا العبارة. و حرف «فاء» صراحتاً دلالت دارد بر آن که این کلام، متفرع است بر کلام سابق.

و عبدالعزیز دهلوی، صاحب تحفه، اعتراف به این تفریع نموده؛ چنان چه گفته: و این لفظ پیغمبر که «**الست اولی بالمؤمنین من انفسهم**» است، مأخوذ از آیت قرآنی است و از همین راه، او را از مسلّمات اهل اسلام قرار داده، تفریع حکم آینده بر او فرمود. انتهی.

---

۱. بحار، ج ۲۹، ص ۵۴۹

و هرگاه متفرع بودن حکم «من کنت مولاه فعلی مولاه» بر حکم سابق ثابت شد، واضح گردید که مراد از «مولی» همان است که مراد است از «اَوْلی».

و شهاب‌الدین در توضیح الدلائل افاده کرده که تصدیر کلام به قول «الست اولی بالمؤمنین» دلیل است بر آن که مراد از «مولی» در قول آن حضرت، «من کنت مولاه فعلی مولاه»، همان است که مراد است از آن فقره.

و حسام‌الدین در مرافض گفته: و نیز چنان چه صدر حدیث، قرینه است که تقاضای ارادهٔ معنای «أولی» می‌کند، هم‌چنین آخر آن، قرینه‌ای است که اقتضای معنای ناصر و محبوب می‌نماید. پس هر دو قرینه، با هم متعارض می‌شود و «اذا تعارضا بعدم مرجّح تساقطا ـ الخ».

پس، از این عبارت، به نهایت صراحت، ظاهر است که صدر حدیث غدیر، قرینه است که تقاضای ارادهٔ معنای «اولی» می‌کند و هوالمطلوب. و اما زعم او که آخر حدیث، قرینه‌ای است که اقتضای معنای ناصر و محبوب می‌نماید، مدفوع است به آن که آخر حدیث، جمله انشاییه و خطاب مع‌الحق است، به خلاف «من کنت مولاه فعلی مولاه». پس صدر کلام، به این دو وجه و هم به وجه تقدم، مقدم خواهد شد و تعارض نخواهد بود تا تساقط متوهم گردد.

و ایضاً مجیئ «مولی» به معنای محبوب، از کتب لغت ثابت نمی‌شود. پس اگر آخر کلام، قرینهٔ حمل مولی بر محبوب هم باشد، عدول از آن به سبب عدم مساعدت لغت لازم است. و به همین ملاحظه، قوشچی و غیره، مراد از مولی را ناصر و محب گرفته. و بر هیچ عاقلی پوشیده نیست که بیان این معانی، موقوف نبوده بر جمع کردن مردم در چنین وقتی و در میان راه فرود آمدن. و بسیاری از احکام، از این ضرورتر بود که حضرت، این اهتمام را در بیان آن‌ها نفرمود. به علاوه آن که این حکم را به مردم گفتن لازم نبود، بلکه بایست که حضرت امیرالمؤمنین را وصیت کند که یاری کن هر که من او را یاری می‌کنم و دوست بدار هر که من او را دوست می‌داشتم. و در خبر دادن مردم

را به این امر، فایدهٔ معتدٌّ به نبود، مگر آن که مراد به آن، نوعی از محبت و نصرت باشد که اُمرا را نسبت به رعایا می‌باشد یا غیر آن از توجیهاتی که مدعای ما را ثابت می‌کند.

و نیز در جواب صاحب مرافض گوییم که اگر لفظ «وال» قرینهٔ ارادهٔ محبوب باشد و لفظ «و انصر» قرینهٔ ارادهٔ ناصر، لازم آید که این هر دو قرینه تساقط گردد؛ زیرا که ارادهٔ دو معنا از یک لفظ در استعمال واحد، حسب تصریحات محققین فن اصول جایز نیست و ترجیح هم در بین نیست، تعارض می‌کنند و تساقط می‌نمایند. و قرینهٔ صدر کلام بلا تعارض خواهد بود؛ عمل به آن، متعین است.

و نیز از جملهٔ ادله[ای] که دلالت دارد بر آن که مراد از مولائیت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام همان اولویت است که برای جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده بالنسبه به مؤمنین، حدیث غدیر به روایتی است که حاکم در مستدرک علی الصحیحین ایراد نموده.

چنان چه به سند صحیح از زید بن ارقم روایت کرده که گفت: ما به رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدیم به غدیر خم. پس حضرت آن جا خطبه خواند و بعد ذکر قرب وفات خود و بیان عدم ضلالت مردم بعد تمسک به کتاب الهی، برخاست و دست علی را گرفت و این کلام را فرمود: **یا ایها الناس! مَن اولی بکم من انفسکم؟ قالوا: الله و رسوله اعلم. قال: من کنت مولاه فعلی مولاه.**

پس به غایت ظاهر است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله به این ارشاد با سداد، اولی بودن ذات قدسی صفات خود و جناب امیرالمؤمنین علیه السلام را به مؤمنین، از نفس‌های ایشان بیان کرده و بدیهی است که در این جا دیگر معانی، که حضرات اهل سنت تشبث به آن می‌نمایند، مصرفی ندارد.

دلیل نهم: آن که سلیمان بن احمد الطبرانی و غیره حدیث غدیر را به لفظ «من کنت اولی به من نفسه فعلی ولیّه» روایت کرده، و این روایت، نص واضح است بر آن که مراد از «مولی» در قول آن حضرت، «من کنت مولاه فعلی مولاه»، اَولی بالرعایا از

نفس‌های ایشان است؛ چه در آن به جای «من کنت مولاه اولی به من نفسه» وارد است و الحدیث یفسّر بعضه بعضاً. ولله الحمد که سبط ابن الجوزی این دلالت را ثابت کرده.

چنان چه در حدیث غدیر تذکره، بعد از ذکر عدم جواز ارادهٔ معانی دیگر از لفظ مولی گفته: فتعیّن العاشر و معناه من کنت اولی به من نفسه فعلی اولی و قد صرّح بهذا المعنی الحافظ ابوالفرج یحیی بن سعید الثقفی الاصبهانی فی کتابه المسمّی بمرج البحرین فانّه روی الحدیث باسناده الی مشایخه و قال فیه: فأخذ رسول‌الله صلی الله علیه و آله بید علی علیه السلام و قال: «من کنتُ ولیّه و اولی به من نفسه فعلیٌّ ولیه».

و شهاب‌الدین احمد در توضیح الدلائل از شیخ احمد خجندی نقل کرده که گفته: المولی یُطلق علی معانٍ (الی ان قال:) و علی المعنیین الأخیرین، ای السید المطاع و الأَوْلی یکون الامر باطاعته و احترامه و اتباعه و قد خرّج ابوالفرج الاصفهانی فی کتابه المسمّی بمَرَجُ البحرین ـ الخ.

دلیل دهم: آن که خلیفهٔ ثانی، روز غدیر، تهنیت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام به حصول مرتبهٔ مولائیت برای آن جناب نموده به این الفاظ: هنیئاً لك یا علی بن ابی‌طالب! اصبحتَ مولای (و فی بعض الروایات) مولی کل مؤمنٍ و مؤمنةٍ.[1]

بلکه حسب روایات دارقطنی و عاصمی، ابوبکر هم شریک ثانی در تهنیت گردید و تهنیت ثانی را جماعت بسیاری از اکابر و اساطین سنیه روایت کرده‌اند؛ مانند ابن‌حنبل و نسوی و خرگوشی و ثعلبی و ابن السّمان و سمعانی و اخطب و سبط ابن الجوزی و محب و زرندی و ابن کثیر و همدانی و مقریزی و ابن الصباغ و الشیخانی.

و پر ظاهر است که این تهنیت برای مرتبه[ای] بوده که بسیار جلیل و عظیم بوده است که آن نیست مگر مسألهٔ امامت و الّا جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله در مقامات بسیار، فضایل متعدده و مناقب کثیره برای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ذکر فرموده و چنین تهنیت در آن اوقات، منقول نشده. و از روایت جمعی ظاهر می‌گردد که تهنیت روز

۱. مناقب، ج ۳، ص ۳۵.

غدیر، اختصاص به شیخین نداشته، بلکه ازواج جناب رسولﷺ و صحابه هم ادای تهنیت ولایت حضرت امیرؑ نمودند.

صاحب روضة‌الصفا گفته که چون حضرت رسول خداﷺ در غدیر خم، حدیث «من کنت مولاه فعلی مولاه» در شأن امیرالمؤمنینؑ فرمود، پس فرود آمد و در خیمهٔ خاص خود بنشست و فرمود که امیرالمؤمنین، علیؑ در خیمه دیگر بنشیند. بعد از آن، طبقات خلایق را فرمود تا به خیمهٔ علی رفتند و زبان به تهنیت علیؑ گشودند. چون مردم از این امر فارغ شدند، امّهات مؤمنین به فرمودن آن حضرت، نزد علی رفتند و او را تهنیت دادند. و از جملهٔ اصحاب امیرالمؤمنین، عمربن الخطاب گفت: «خوشا حال تو ای که صباح کردی و مولای جمیع مؤمنین و مؤمناتی».

و در حبیب‌السیر قریب به همین عبارت مذکور است. و بدیهی اولیه است که تهنیت عامهٔ صحابه و امهات مؤمنین، به حکم جناب سیدالمرسلینﷺ بعد نشستن حضرت امیرالمؤمنینؑ در خیمهٔ خاص، دلیل واضح است بر آن که آن‌چه در روز غدیر واقع شده، عقد امامت بوده، نه صرف این معنا که آن حضرت، وجوب محبت جناب امیر را بیان نموده؛ چه این معنا اختصاص به جناب امیرالمؤمنینؑ نداشته و جاها برای جمیع صحابه علی‌العموم و برای بسیاری از ایشان علی‌الخصوص، حسب روایات اهل سنت، ثابت شده و کاهی مثل این تهنیت برای ایشان واقع نشده.

مؤلف گوید که این ادلهٔ باهره، که مصدوقهٔ «تلك عشرة کاملة» است، ما را در این مقام کافی است. و اگر منصف متدبری به نظر انصاف، در روایات غدیر بنگرد، ادلهٔ دیگر، غیر از این عشره یابد، که صراحت دارد بر مطلوب؛ چنان چه بسیاری از آن را در فیض قدیر ایراد نمودیم.

و نیز در آن کتاب اثبات نمودیم مجیئ مولی را به معنای اولی، از کلمات جمع کثیری از ائمه و اساطین قوم، که از آن جمله است کلبی و فراء و ابوزید و ابوعبیده و اخفش و ثعلب و مبرّد و زجاج و ابن الانباری و رمانی و جوهری و ثعلبی و واحدی و

زوزنی و بغوی و زمخشری وابن الجوزی و نیشابوری و بیضاوی و نسفی و سبط ابن الجوزی و ابن صباغ و غیر ایشان که قریب به پنجاه نفر می‌باشند که تمام تصریح کرده‌اند به آمدن مولی به معنای اولی، بعضی در تفسیر آیهٔ شریفهٔ ﴿مَأْوٰيكُمُ النَّارُ وَ هِيَ مَوْلٰيكُمْ﴾[1] و بعضی در شرح قول «فغدت کلا الفرجین تحسب انّه مولی المخافة خلفها و امامها»، و بعضی در مقام دیگر. و هر که طالب تفسیر است، رجوع به آن کتاب نماید، والله العالم.

مقام دوم: حدیث منزلت است و آن از طرق عامه و خاصه به تواتر رسیده، و مابه‌الاشتراک همه، آن است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مواطن بسیار، فرمود به امیرالمؤمنین علیه السلام که: انت منّی بمنزلة هارون من موسی،[2] و در اکثر روایات، این تتمه را نیز دارد: «الّا انّه لا نبیّ بعدی».[3] یعنی تو از من به منزلهٔ هارونی از موسی، مگر آن که پیغمبری نیست بعد از من.

ابن اثیر در جامع الاصول از صحیح بخاری و مُسلم و ترمذی روایت کرده است، که آن‌ها روایت کرده‌اند از سعدبن ابی‌وقاص که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در غزوهٔ تبوک، امیرالمؤمنین را در مدینه گذاشت. آن جناب گفت که «یا رسول‌الله! مرا در میان زنان و اطفال می‌گذاری؟». حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که «آیا راضی نیستی که از من به منزلهٔ هارون باشی از موسی؟». و در روایت ترمذی گفت: «غیر آن که نیست پیغمبری بعد از من».[4]

و ابن عبدالبر در استیعاب ـ که از کتب معتبرهٔ آن‌ها است ـ گفته است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در هیچ غزوه[ای] از غزوات، که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در آن حاضر

---

۱. حدید، آیهٔ ۱۵.
۲. علل الشرایع، ص ۲۲۲.
۳. صدوق، امالی، ص ۴۶.
۴. صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۰۸، صحیح بخاری، ج ۵، ص ۳ و ۲۴، صحیح ترمذی، ج ۲، ص ۳۰.

بود، تخلف ننمود مگر در جنگ تبوک که حضرت رسولﷺ او را از برای حراست مدینه و محافظت عیال خود در مدینه گذاشت و به او گفت: انت منّي بمنزلة هارون من موسی الّا انّه لانبي بعدي.

و گفته است که این حدیث را جماعت بسیاری از صحابه روایت کرده‌اند و از ثابت‌ترین روایات و صحیح‌ترین آن‌ها است – الخ.[۱]

و سید رضی در نهج‌البلاغه ـ که مقبول الطرفین است ـ روایت کرده از حضرت امیرالمؤمنینؑ که حضرت رسولﷺ به او گفت: «تو می‌شنوی آن‌چه من می‌شنوم و تو می‌بینی آن‌چه من می‌بینم، مگر آن که تو پیغمبر نیستی، بلکه وزیر منی و امور تو به خیر و خوبی راجع است».[۲]

و ابن ابی‌الحدید در شرح این سخن، بعد از آن که اخبار بسیار، مؤید این کلام نقل کرده است، گفته: دلیل آن که آن حضرت، وزیر حضرت رسولﷺ بوده است، از نص کتاب و سنت این است که حق تعالی از حضرت موسی نقل کرده است که گفت: ﴿وَ اجْعَلْ لِي وَزِيراً مِنْ أَهْلِي * هٰارُونَ أَخِي * اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي * وَ أَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي﴾.[۳]، و رسول خداﷺ فرمود در حدیثی که اجماع به روایت آن کرده‌اند جمیع فرقه‌های اسلام که «تو از من به منزلهٔ هارونی از موسی، مگر آن که بعد از من پیغمبری نیست». پس ثابت گردانید از برای آن حضرت، جمیع مراتب هارون را از موسی. پس باید وزیر حضرت رسول و محکم کنندهٔ پشت او و تقویت کنندهٔ امر او باشد. و اگر نه آن بود که آن حضرت، خاتم پیغمبران بود، هر آینه شریک در پیغمبری او هم می‌بود.[۴]

و باز در موضع دیگر از شرح نهج‌البلاغه گفته که حضرت امیرالمؤمنینؑ در روز شورا گفت به آن پنج نفر که عمر آن‌ها را با او شریک کرده بود: «آیا در میان شما کسی

---

۱. اسد الغابه، ج ۴، ص ۲۶ و ج ۵، ص ۸.
۲. نهج البلاغه، خطبهٔ قاصعه، شمارهٔ ۳۱.
۳. طه، آیهٔ ۲۹ـ۳۱.
۴. شرح النهج، ج ۱۳، ص ۲۱۱.

هست که پیغمبر به او گفته باشد که تو از من به منزلهٔ هارونی از موسی، مگر آن که پیغمبری نیست بعد از من؟». همه گفتند: نه.[۱]

و صاحب صواعق محرقه با آن تعصب و عنادش که اعدا عدو آن حضرت است، تصحیح این حدیث کرده است؛ اما منع تواترش نموده. و کدام متواتری از این واضح‌تر و قطعی‌تر می‌باشد که هر یک از محدثین ایشان از جماعت بسیار، از صحابه روایت کرده است، که ایشان قول هر یک از آن‌ها را در هر امری از اصول و فروع دین حجت می‌دانند؛ چنان‌چه بر متتبع ایشان ظاهر است.[۲]

امّا وجه استدلال به این حدیث متواتر، بر امامت حضرت امیر علیه السلام به چند وجه تقریر می‌توان کرد:

۱ ـ آن که ظاهر «منزلة»، عموم است به حسب عرف، خصوصاً هرگاه بعضی منازل را استثنا کنند که در این صورت، صریح می‌شود در عموم بقیهٔ افراد مستثنیٰ منه؛ مثل آن که کسی گوید که فلان فرد، به منزلهٔ من است، مگر در بخشش و جود، که منحصر به من است. همه کس از این کلام، چنین می‌فهمد که در غیر جود، در صفات کمال دیگر، مثل او است.

پس حدیث دلالت کرد بر آن که جمیع نسبت‌ها که میان موسی و هارون علیهما السلام بود، باید که در آن حضرت باشد به غیر از پیغمبری. و این معلوم است که از جملهٔ نسبت‌ها خلافت بر امت بود؛ چنان چه حضرت موسی گفت که ﴿اُخْلُفْنِی فِی قَوْمِی﴾.[۳] پس موسی غایب شد و هارون خلیفهٔ او بود. پس باید که این حالت، برای حضرت امیر علیه السلام

---

۱. خصال، ص ۵۵۳.

۲. مسند احمد، ج ۱، ص ۱۷۰، مسند ابی داود، ج ۱، ص ۲۹، خصائص نسائی، ص ۱۵، کنز العمال، ج ۶، ص ۴۰۲، ذخائر العقبی ص ۱۲۰، مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۰۹، مناقب ابن المغازلی ص ۳۰، تاریخ بغداد ۱، ص ۳۲۵.

۳. اعراف، آیهٔ ۱۴۲.

ثابت باشد. و این غیر معنای پیغمبری است که استثنا شده. و گفتن آن که مراد، خلافت در حال حیات است، مردود است به استثنای پیغمبری بعد از وفات؛ زیرا که احتیاج به استثنا نبود در این صورت.

۲ ـ آن که، از جملهٔ منازل هارون، افضلیت او بود از جمیع امت موسی. پس حضرت امیر نیز افضل می‌باشد. و در سابق دانستی که تفضیل مفضول قبیح است عقلاً.

۳ ـ از احادیث متواتر بوده و معلوم است که حضرت رسول، این سخن را در مقامات متعدده فرمود. اگر مطلب، منزلت مخصوصی بود، در وقایع متباینه نمی‌فرمود؛ مثل آن که در باب مسدود کردن درها از مسجد و مفتوح کردن در خانهٔ حضرت امیر علیه السلام این را فرمود. و هم‌چنین فرمود این کلام را در تسمیهٔ حسن و حسین و محسن به اسمای اولاد هارون.[1] و هم‌چنین در استخلاف مدینه و در روز غدیر. پس معلوم شد که تمام منازل مراد است، خصوصاً منزلت خلافت.

۴ ـ آن که، در خصوص غزوهٔ تبوک، حضرت امیر را خلیفه کرد به مدینه و عزلش معلوم نشد. پس باید که بعد از وفات نیز خلیفه باشد.

و اگر از این منازل و مراتب، همه نزول کنیم، در این شک نیست که دلالت بر نهایت قربت و محبت و اختصاص می‌کند. پس بر صاحب منزلت هارونی و اخوت روحانی و اختصاص جسمانی و قرابت نسبی با مناقب جلیله، که بر عالمیان ظاهر است، کسی را که هیچ جهتی از جهات نداشته باشد جز اسنّیت در کفر، که عین نقص است و شائبهٔ کمالی در آن نیست، مقدم داشتن، عین خطا است و نزد هیچ صاحب عقلی روا نیست. والله الهادی الی سواء‌السبیل.

---

۱. مسند احمد، ج ۱، ص ۹۸ و ۱۱۷ و ۱۵۹، در مورد نامگذاری امام حسن و حسین علیهما السلام به نام دو فرزند هارون، به نام شبر و شبیر.

مقام سیم

در بیان اختصاص آن حضرت است به محبت خدا و رسول ﷺ

و اظهار این معنا در مواطن عدیده شده است:

[۱] آن که، صاحب جامع الاصول از صحیح ترمذی روایت کرده است که انس بن مالک گفت که نزد حضرت رسول ﷺ مرغ بریانی آوردند. حضرت فرمود: اللهم ائتنی باحبّ خلقك اليك يأكلُ مَعي هذا الطير. خداوندا! بیاور به سوی من محبوب‌ترین خلق خود را به سوی تو که بخورد با من از این مرغ. پس علی ﷺ آمد و با آن حضرت خورد.[۱]

و ابن‌حنبل در مسند از سفینه، مولای رسول خدا ﷺ روایت کرده است.[۲]

و ابن مغازلی شافعی در کتاب مناقب به سی طریق این حدیث را روایت کرده است که از جملهٔ آن‌ها آن است که از انس روایت کرده است که از برای حضرت رسول ﷺ مرغ بریانی به هدیه آوردند. چون نزدیک آن حضرت گذاشتند، فرمود: «خداوندا! بفرست به سوی من احب خلق را به سوی خود تا بخورد با من این مرغ». من در خاطر خود گفتم: خداوندا! بگردان او را مردی از انصار. پس علی ﷺ آمد و در را آهسته کوبید. گفتم: کیست؟ گفت: علی. گفتم که حضرت رسول ﷺ مشغول حاجتی است. حضرت برگشت. چون به خدمت حضرت رسول ﷺ رفتم، بار دیگر فرمودند: «خداوندا! بیاور به سوی من محبوب‌ترین خلق خود را به سوی تو تا بخورد با من از این مرغ». باز در خاطر گذرانیدم که خداوندا! بگردان او را مردی از انصار. پس باز علی آمد و در را کوبید. گفتم: من نگفتم که حضرت مشغول حاجت است؟ برگشت. و چون به نزد حضرت رسول ﷺ برگشتم، باز آن سخن را گفت. پس

---

۱. صحیح ترمذی، ج ۱، ص ۱۷۰، جمع بین الصحاح، ج ۵، ص ۳۲۰.

۲. مسند احمد بن حنبل ص ۴۴.

علی‌ﷺ آمد و سخت در راکوبید. حضرت رسول‌ﷺ سه مرتبه فرمود: «در را بگشا». چون در راگشودم و نظر حضرت بر او افتاد، سه مرتبه فرمود: «به سوی من بیا». پس نشست و آن مرغ را هر دو تناول نمودند.[1]

و به روایت دیگر از او و ابن‌حنبل و دیگران، چون حضرت امیرﷺ داخل شد، حضرت رسول‌ﷺ فرمود: «چرا دیر کردی؟ من سه مرتبه از حق تعالی طلبیدم که محبوب‌ترین خلق را به سوی خود به سوی من بیاورد که از این مرغ با من بخورد و اگر در مرتبهٔ سیم نمی‌آمدی، خدا را به نام تو می‌خواندم که تو را بیاورد». پس آن حضرت عرض کرد که «یا رسول‌الله! من سه مرتبه آمدم و انس مرا برگردانید». حضرت با انس فرمود: «چرا چنین کردی؟». گفت: می‌خواستم شخصی از قوم من باشد. حضرت فرمودند: «هر کس قوم خود را دوست می‌دارد».[2]

و به روایت دیگر فرمود که «مگر در میان انصار، بهتر از علی و فاضل‌تر از او هست؟».[3]

و عامه و خاصه به طرق مستفیضه روایت کرده‌اند که از جملهٔ مناقبی که حضرت امیرﷺ بر اصحاب شورا احتجاج نمود، این منقبت بود و همه اعتراف به حقیقت آن کردند. و حضرت امیرالمؤمنینﷺ از انس گواهی طلبید. گفت: در خاطرم نمانده است. حضرت فرمود: «اگر دروغ گویی، مبتلا شوی به برصی که نتوانی پنهان کرد آن را از مردم به عمامه بستن». و بعد از آن که پیسی در روی انس به هم رسید، مکرر می‌گفت که این به نفرین علیﷺ است. و ابن مردویه در مناقب از ابو رافع و اخطب خوارزم از ابن عباس این حدیث را روایت کرده‌اند.

و کسی که اندک انصافی داشته باشد و تتبع کتب مخالفان بکند، می‌داند که فوق حد

---

۱. مناقب ابن المغازلی ص ۱۵۶ ـ ۱۷۴.

۲. مناقب خوارزمی ص ۱۶۳.

۳. مناقب خوارزمی ص ۵۹، ذخائر العقبی ص ۶۱، عمده ص ۱۳۰.

تواتر روایت شده است؛ زیرا که ترمذی در صحیح خود و حافظ ابونعیم در حلیة الاولیاء و بلاذری در تاریخ و خرگوشی در شرف المصطفی و سمعانی در فضایل الصحابه و طبری در کتاب الولایه و ابن البیع در صحیح و ابو یعلی در مسند و احمدبن حنبل در فضایل ونطنزی در اختصاص روایت کرده‌اند. و روایت کرده است آن را از محدثان، محمد بن اسحاق و محمدبن یحیی و مازنی و ابن شاهین و سدی و ابوبکر بیهقی و مالک و اسحاق بن عبدالله بن ابی‌طلحه و عبدالملک بن عمیر و مسعَر بن کدّام و داود بن علی بن عبدالله بن عباس و ابو حاتم رازی به سندهای بسیار از انس و ابن عباس و ابن ام‌ایمن. و ابن عقده حافظ، کتابی در طرق این حدیث به تنهایی تصنیف کرده است. و سی و پنج نفر از صحابه، این حدیث را از انس روایت کرده‌اند. و ده نفر از رسول خداﷺ روایت کرده‌اند با آن عداوتی که اکثر ایشان با حضرت امیرﷺ داشتند و سعی در اخفای فضایل او می‌نمودند.

و ابن کثیر در تاریخ خود، در ذکر این حدیث شریف گفته: و قد جمع الناس في هذا الحديث مصنفات مفردة و منهم ابوبكر بن مردويه الحافظ و ابوطاهر محمدبن احمدبن حمدان فيما رواه شيخنا الذهبي.

از این عبارت ظاهر شد که مردم در خصوص حدیث نیز تصنیفاتی نوشته‌اند که از آن جمله، حافظ احمدبن مردویه و ابوطاهر محمدبن احمدبن حمدان است.[1]

و چون سند این حدیث ثابت شد، پس بدان که این حدیث، دلیل است بر امامت آن حضرت؛ زیرا که محبت خدا و رسولﷺ معنا ندارد به غیر آن که او در استحقاق ثواب و وفور طاعت و اتّصاف به صفات حسنه، از همه در پیش است. پس احب خلق

۱. بعضی از مصادر حدیث طیره عبارت است از: خصائص نسائی ص ۵، اسد الغابه، ج ۴، ص ۳۰، جامع الاصول، ج ۹، ص ۴۷۱، مصابیح السنه، ج ۲، ص ۲۰۰، مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۳۱، حلیه الاولیاء، ج ۶، ص ۳۳۹، ذخائر العقبی ص ۶۱، بدایه و نهایه، ج ۷، ص ۳۵۱، فضائل الصحابه، ج ۲، ص ۵۶۰، منتخب کنز العمال، ج ۵، ص ۵۳، کفایه الطالب ص ۵۲.

به سوی خدا و رسول ﷺ افضل خلق است. و چون افضل شد، احق بودن او به خلافت معلوم است؛ چنان چه مکرر مذکور شد.

و متعصّبان مخالفان، که همیشه سعی بلیغ می‌نمایند در اخفای فضایل آن حضرت، دو اعتراض بر این دلیل کرده‌اند:

اوّل آن که گاهی باشد که احب خلق الله باشد در خوردن آن مرغ. و هر زبان‌فهمی که اندک ربطی به سخن داشته باشد وهن این کلام را می‌داند؛ چه اولاً این، خلاف ظاهر و متبادر از لفظ است، بلکه مقتضای لفظ، عموم است و لفظ «یأکل» در کلام، جواب امر است و قید احبیّت نیست، بلکه در بسیاری از روایات، قید اکل نیست. و ثانیاً آن که، احبیّت در اکل، یا به اعتبار فضیلت و کرامت است یا به اعتبار فقر و استحقاق. ثانی باطل است؛ زیرا که پریشان‌تر از علی ﷺ در میان صحابه بود. و اوّل مفید ما است.

و چه خوش فرمود شیخ مفید ﷺ که اگر این معنا مراد باشد، متضمن فضیلتی نخواهد بود. پس انس چرا این قدر سعی می‌کرد و حضرت را بر می‌گردانید و خود را مستحق سخط حضرت رسالت پناهی می‌کرد که این فضیلت، برای انصار حاصل شود، بلکه اگر این دلیل فضیلت نبود، انس چرا از برای رعایت آن منافقان، کتمان شهادت می‌کرد تا مستحق نفرین گردد و پیس شود؟ و ایضاً حضرت امیر المؤمنین ﷺ این را حجت بر افضلیت و حقیت خود می‌کرد در شورا و آن‌ها چرا قبول می‌کردند؟

دوّم آن که ممکن است حضرت در آن وقت، احب و افضل خلق بوده باشد و بعد از آن، بعضی از صحابه افضل شده باشند. و جواب همان است که این، مخالف اطلاق و عموم لفظ است و دلیلی بر تخصیص، نه در کلام است و نه در خارج. و نیز این، خرق اجماع مرکب است.

۲ منقبتی است که در غزوهٔ خیبر ظاهر شد که حضرت رسول ﷺ فرمود: لأعطین الرایة غدا رجلاً یحب الله و رسوله و یحبّه الله و رسوله.[1]

---

۱. صدوق، امالی، ص ۵۱۳.

چنان‌چه صاحب جامع الاصول از صحیح مسلم روایت کرده از ابوهریره که حضرت رسول ﷺ گفت در روز خیبر که «البته می‌دهم عَلَم را به مردی که دوست دارد خدا و رسول او را. خدا بر دست او فتح خواهد کرد». عمر گفت: من دوست نداشتم امارت را مگر در آن روز. خود را در نظر آن حضرت درآوردم به امید آن‌که مرا از برای این امر بطلبد. پس حضرت رسول ﷺ علی را طلبید و عَلَم را به او داد و گفت: «برو و رو به عقب مکن که حق تعالی فتح را بر دست تو جاری کند ـ الخ».[1]

و ثعلبی در تفسیر آیهٔ شریفهٔ ﴿وَ يَهْدِيَكَ صِرَاطاً مُسْتَقِيماً﴾[2] روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ اهل خیبر را محاصره کرد، تا آن‌که بر صحابه گرسنگی شدیدی مستولی شد. پس عَلَم را به عمر داد و او را با جمعی از صحابه به جنگ اهل خیبر فرستاد. چون مقابل آن‌ها شدند، عمر و اصحابش گریختند و به سوی آن حضرت برگشتند و او نسبت می‌داد اصحابش را به جبن و بزدلی و اصحابش او را نسبت می‌دادند به ترس و نامردی.

و حضرت را در آن روز، درد شقیقه عارض شد و بیرون نیامد. ابوبکر عَلَم را گرفت و با اصحابش گریخت. پس باز عمر عَلَم را برداشت و رفت و شکست یافت و برگشت. و چون این خبر به حضرت رسول ﷺ رسید، فرمود: «به خدا سوگند! فردا علم را می‌دهم به مردی که دوست می‌دارد خدا و رسول را و دوست می‌دارند خدا و رسول او را. به قهر خواهد گرفت قلعه را». و علی ﷺ در آن وقت در میان لشکر نبود.

چون روز دیگر شد، گردن کشیدند به سوی آن، ابوبکر و عمر و مردانی چند از قریش و هر یک امیدوار بودند که شاید علم به او داده شود. پس حضرت رسول ﷺ سلمة بن اکوع را فرستاد و علی را طلبید و به زودی حاضر شد بر شتری سوار. به نزدیک حضرت رسول ﷺ که رسید، شتر را خوابانید و دیده‌های خود را از شدت

---

۱. صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۰۸.

۲. فتح، آیهٔ ۲.

وجع به قطعه[ای] از برد سرخ یمنی بسته بود. سلمه گفت: من دست علی را گرفته، می‌کشیدم تا به نزدیک حضرت رسولﷺ آوردم. حضرت فرمود: «چه می‌شود تو را؟» گفت: «رَمَد در دیده‌هایم به هم رسیده». فرمود: «نزدیک من بیا». چون نزدیک رفت، آن حضرت، آب دهان مبارکش را در دیده‌های او انداخت. در ساعت، شفا یافت و بعد از آن، تا زنده بود، درد چشم ندید. پس علم را به دست آن حضرت داد و روانه کرد.[1]

و ابن مغازلی از ابوهریره روایت کرده است که چون علی‌ؑ علم را به دست معجزنما گرفت، به سرعت روانه شد و من از عقب او می‌رفتم و در هیچ موضع توقف نکرد تا آن که علم را در پای قلعهٔ خیبر نصب کرد. پس یکی از علمای یهود از بالای قلعه مشرف شد و گفت: تو کیستی؟ گفت: «منم علی بن ابی‌طالب». پس رو به اصحاب خود کرد و گفت: به حق خدایی که تورات را به موسیؑ فرستاده است که او بر شما غالب خواهد شد.[2]

و به روایت ثعلبی و دیگران، حضرت علم نصرت شیم را گرفت و حلّهٔ ارغوانی پوشیده بود. چون به پای قلعه آمد، مرحب به عادت روزهای گذشته، از قلعه بیرون آمد و خُود مطلایی بر سر گذاشته بود و سنگ بزرگی سوراخ کرده بود و بر بالای سر خود گذاشته بود و رجز می‌خواند. حضرت امیرؑ نیز شروع به رجز کرد و پیش رفت و دو ضربت درمیان ایشان رد شد. پس حضرت ضربتی بر سر او زد که سنگ و خُود و سر آن مردود را به دو نیم کرد و شمشیر بر دندان‌های او نشست. چون یهود آن حالت را مشاهده کردند، به قلعه گریختند و در قلعه را بستند. و آن دروازه[ای] بود از یک قطعه سنگ و در میانش سوراخی بود. حضرت دست معجزنما را در آن سوراخ کردند و در را به نحوی حرکت دادند که تمام قلعه بلرزید و در را کند و مانند سپر، آن

۱. عمده، ص ۱۵۰، از تفسیر ثعلبی.
۲. مناقب ابن المغازلی ص ۱۸۰.

را بر سردست گرفت و تا صد گام رفت. پس آن را از عقب انداخت که چهل گام دور افتاد و چهل نفر از صحابه خواستند حرکت دهند، نتوانستند حرکت داد. و آن در، از عظمت و سنگینی به مرتبه[ای] بود که آن را چهل نفر می‌بستند و چهل نفر می‌گشودند.[۱]

و غرایب معجزات آن ولی خدا در آن غزوه، بسیار است که محدثان و مورخان عامه و خاصه، به طرق متعدده روایت کرده‌اند و مقام ذکر آن‌ها نیست. و آن‌چه مشتمل است بر مقصود ما در این‌جا اثبات محبت و محبوبیت خدا و رسول است نسبت به آن حضرت و آن که جمعی که غاصب خلافت آن حضرت بودند، از این جنگ گریختند و با این منقبت، از روی بی‌شرمی، باز آرزومند این منزلت عظمیٰ و منقبت کبری بودند.

و جمیع این مراتب را بخاری و مسلم و ترمذی به چندین طریق و ابن مغازلی به دوازده طریق و احمد بن حنبل در مسند به طرق بی‌شمار و ثعلبی به چندین طریق و محمدبن یحیی و محمدبن جریر طبری و واقدی و محمدبن اسحاق و بیهقی در دلایل نبوت و حافظ ابونعیم در حُلیه و دیلمی در فردوس به طرق متعدده روایت کرده‌اند از علی علیه السلام و از عمرو عبدالله بن عمر و سهل بن سعد و سلمة بن اکوع و ابوسعید خدری و جابر انصاری و غیر ایشان از صحابه. و اکثر ایشان ذکر کرده‌اند که سابقاً عَلَم را به ابوبکر و عمر داده و ایشان گریختند و بعضی عثمان را نیز ذکر کرده‌اند.[۲]

و اشعار حسان بن ثابت، که در این واقعه، به امر حضرت رسول در مدح

---

۱. غایه المرام، ص ۴۶۷ به نقل از ثعلبی.

۲. بعضی از مصادر «روایت» عبارتند از: مسند احمد، ج ۱، ص ۹۹ و ۵، ص ۳۵۳، مجمع الزوائد ج ۶، ص ۱۵۰، خصائص نسائی، ص ۵، صحیح بخاری، ج ۵، ص ۲۲ و ۱۷۱، صحیح مسلم، ج ۴، مستدرک، ج ۳، ص ۳۸ و ۴۳۷.

امیرالمؤمنین ﷺ گفته، مشهور است.[۱] و ابن ابی الحدید قصیده[ای] در فتح خیبر گفته و در آن تصریح کرده به فرار کردن آن دو نفر.

و هم‌چنان که اصل غزوهٔ خیبر متواتر است، این خصوصیات نیز متواتر است. و شکی نیست که مراد، محبت من جمیع الجهات است، نه محبت فی‌الجمله؛ زیرا که اگر مراد اصل محبت باشد، همهٔ مسلمانان در آن شریکند با آن حضرت؛ بلکه مراد، محبت آن حضرت، خدا و رسول را محبتی است که هرگز مخالفت ایشان را اختیار ننماید و جان و مال خود را به طیب خاطر در راه ایشان بذل نماید.

و مراد محبت خدا و رسول او را آن است که در همهٔ امور و در جمیع احوال و از جمیع جهات، محبوب ایشان باشد و این هر دو، ملزوم مرتبهٔ عصمت است و عصمت ملزوم امامت است، بلکه هر عاقلی اندک تأملی نماید، بر او مخفی نخواهد بود که هرگاه، اوّل، عَلَم را به ابوبکر و بعد به عمر داده باشند، ایشان گریخته باشند و از گریختن ایشان آزرده باشد، بعد از آن بفرماید که فردا عَلَم را به شخصی می‌دهم که صاحب این صفات باشد و بر دست او فتح شود، البته باید آن شخص، مخصوص به همهٔ آن صفات باشد و آن صفات، در آن‌ها که منهزم شدند، نباشد. پس آن دو نفر، دوست خدا و رسول ﷺ نبودند و خدا و رسول ﷺ ایشان را دوست نمی‌داشته‌اند. و شک نیست در این که این‌ها منافی رتبهٔ خلافت است، بلکه منافی ایمان است. و چون تواند کسی که مؤمن است، خدا و رسول را دوست نداشته باشد و حال آن که حق تعالی فرمود: ﴿وَ الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبّاً لِلَّهِ﴾.[۲]

و چه خوش گفته ابن ابی‌الحدید:

و ما انس لا انس الذین تقدّما　　و فرّهما و الفرقد علما حوبٌ

گفته: اگر هر چه را فراموش کنم، این مطلب را فراموش نمی‌کنم که آن دو نفر،

---

۱. مناقب ابن المغازلی ص ۱۸۵، کفایه الطالب ص ۲۸.
۲. بقره، آیهٔ ۱۶۵.

پیشی گرفتند به جنگ و فرار کردند و حال آن که می‌دانستند فرار کردن، معصیت بزرگ است؛ یعنی آن‌ها این آیهٔ شریفه را شنیده بودند: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحْفاً فَلَا تُوَلُّوهُمُ الْأَدْبَارَ ـ الآیه﴾.[1]

پس بر هر عاقلی ظاهر است که امثال این نوع ناکسان، قابلیت و استحقاق خلافت و امامت را نداشتند. و هرگاه بطلان خلافت آن‌ها معلوم شد، خلافت منحصر می‌شود در حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به اجماع مرکّب.

صاحب جامع‌الاصول روایت کرده از صحیح ترمذی از براء بن عازب که حضرت رسول صلی الله علیه و آله دو لشکر فرستاد به سوی یمن و بر یکی علی علیه السلام را امیر کرد و بر دیگری خالد بن الولید را و فرمود که اگر کار به کارزار منتهی شود، علی بر همه امیر باشد. پس حضرت یک قلعه را فتح کرد. از غنایم آن قلعه، جاریه[ای] از برای خود برداشت. خالد شکایت علی را برداشت در نامه نوشت و به من داد که از برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله آوردم. چون حضرت نامه را خواند، رنگ مبارکش متغیر شد و فرمود: «چه می‌بینی در باب مردی که دوست می‌دارد خدا و رسول او را و دوست می‌دارد او خدا و رسول راه. گفتم: پناه می‌برم به خدا از غضب خدا و غضب رسول او. من تقصیری ندارم به غیر آن که نامه را آوردم.[2]

و در صحیح بخاری نیز روایت شده و در آن‌جا این زیادتی است که «حصهٔ او از خمس، زیاده از این است که برداشته است».

و ابن ابی‌الحدید این قصه را روایت کرده است و گفته است که خالد چهار نفر از صحابه را گفت: بروید و مذمت علی بکنید. پس سه نفر از ایشان گفتند و حضرت رو از ایشان گردانید تا این که بریدهٔ اسلمی، که چهارم ایشان بود، شکایت علی کرد و گفت: جاریه[ای] از غنیمت از برای خود برداشت. پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله به

---

۱. انفال، آیهٔ ۱۵.

۲. صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۲۷۵.

مرتبه[ای] غضبناک شد که رنگ مبارکش سرخ شد و مکرّر گفت که «علی را بر من بگذارید. به درستی که علی از من است و من از علی‌ام و او ولی هر مؤمنی است بعد از من و حصهٔ او از خمس، زیاده از آن است که برداشته است».[۱]

پس ابن ابی‌الحدید گفته است که این حدیث را احمد در مسند به چندین سند روایت کرده است و اکثر محدثین، این حدیث را روایت کرده‌اند.[۲]

مقام چهارم

در بیان اختصاص حضرت امیرالمؤمنین به رسول خدا ﷺ در اخوت و هم‌راز بودن و سایر امور.

و در آن، چند مطلب است:

۱ در اخوت است.

صاحب جامع‌الاصول از صحیح ترمذی روایت کرده است و او از انس که حضرت رسول ﷺ برادری قرار داد در میان صحابه. حضرت امیر ؑ گریان به نزد آن حضرت آمد و گفت: «یا رسول‌الله! برادری قرار دادی میان اصحاب خود و مرا با کسی برادر نکردی». حضرت رسول ﷺ فرمود که «تو برادر منی در دنیا و آخرت».[۳]

و ابن عبدالبر از ابی الطُفَیل روایت کرده است که عمر چون محتضر شد، خلافت را شورا قرار داد میان علی و عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن و سعد. و حضرت امیر ؑ به ایشان گفت که: «شما را به خدا سوگند می‌دهم که آیا در میان شما غیر از من کسی هست که حضرت رسول ﷺ برادری میان خود و او قرار داده باشد در وقتی که مسلمانان را با یکدیگر برادر کرد؟» گفتند: نه.

---

۱. شرح نهج البلاغه، ج ۹، ص ۱۷۰.

۲. مسند احمد بن حنبل، ج ۲، ص ۶۸۹.

۳. صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۲۷۵.

پس ابن عبدالبر گفته است که از وجوه بسیار روایت کرده‌اند که علی می‌گفت که «من بندهٔ خدا و برادر رسول اویم و این سخن را به غیر از من کسی نمی‌گوید مگر بسیار دروغ گوینده».[1]

و قصهٔ مواخات متواتر است. و ابن حنبل در مسند، به شش سند روایت کرده است از جمعی از صحابه.[2] و ابن مغازلی به هشت سند روایت کرده است.[3]

و حاصل همه، آن است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله برادر گردانید هر یک از مهاجر و انصار را با کسی که در سعادت و شقاوت، نظیر او بود. چنان چه ابوبکر را با عمر و عثمان را با عبدالرحمن بن عوف و طلحه را با زبیر و سلمان را با ابوذر و هم‌چنین سایر صحابه را برادر گردانید و حضرت امیر علیه السلام را با کسی برادر نکرد. حضرت امیر علیه السلام گریان شد. حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: «من تو را از برای خود گذاشتم». پس دست او را گرفت و بلند کرد و فرمود: «علی از من است و من از اویم و او از من است به منزلهٔ هارون از موسی».[4]

و مضامین این اخبار، صریحند در آن که آن حضرت، ممتاز بود از میان صحابه و به غیر حضرت رسول صلی الله علیه و آله شبیهی و نظیری نداشت که شایستهٔ [شایستگی] برادری او را داشته باشد. پس باید در امامت و ریاست نیز شبیه آن حضرت بوده باشد.

۲ آن که آن حضرت، صاحب اسرار پیغمبر بود؛ چنان که ابن شیرویه در فردوس و ترمذی در صحیح و ابویعلی در مسند و سمعانی در فضایل روایت کرده‌اند از

---

۱. شرح النهج، ج ۲، ص ۲۷۷.
۲. فضائل الصحابه، ج ۲، ص ۵۹۷ و ۶۱۶ و ۶۳۸، مسند احمد، ج ۱، ص ۱۵۹.
۳. مناقب ابن المغازلی ص ۳۷ـ۳۹.
۴. بعضی از مصادر حدیث «مؤاخاه» عبارت است از: سنن ترمذی، ج ۲ ص ۲۹۹، کفایه الطالب ص ۴۷، اصابه، ج ۲، ص ۲۳۴، ارجح المطالب ص ۴۲۴، ینابیع المودة ص ۵۷، ریاض النضره، ج ۲، ص ۱۶۸، ذخائر العقبی ص ۹۲، مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۲۶، کنز العمال، ج ۶، ص ۱۵۳.

رسول خدا که می‌فرمود: «علی صاحب سرّ من است».[۱]

و در روز فتح طائف، با او راز گفت و بسیار طول داد که مردم گفتند که چه بسیار دور و دراز شد رازش، حضرت فرمود که «من با او راز نمی‌گفتم، خدا با او راز می‌گفت».[۲]

و ابن ابی‌الحدید روایت کرده از مسند احمد و مناقب ابن‌مردویه و سایرین از خاصه و عامه نیز روایت کرده‌اند که حضرت رسولﷺ در حال احتضار فرمود که «بخوانید از برای من حبیب مرا یا خلیل مرا». ابوبکر را طلبیدند. چون نظرش بر او افتاد، رو از او پوشانید. و باز فرمود که «دوست مرا بطلبید». عمر را طلبیدند. رو را گردانید. باز فرمود: «یار مرا بطلبید». عایشه گفت: علی را می‌خواهد. چون علی آمد، او را در میان جامه داخل کرد و او را دربرگرفت و با او راز گفت تا به عالم اعلی ارتحال فرمود.[۳]

۳ آن که عامه و خاصه روایت کرده‌اند به طرق متواتره که چون مهاجران به مدینه آمدند و در دور مسجد خانه‌ها بنا کردند و درهای آن‌ها را به سوی مسجد گشودند و بعضی در مسجد می‌خوابیدند، رسول خداﷺ معاذبن جبل را فرستاد و ندا کرد که رسول خداﷺ امر می‌کند شما را که همهٔ درها را مسدود کنید مگر در خانهٔ علی. پس مردم در این باب سخنان گفتند. چون این سخنان به حضرت رسولﷺ رسید، خطبه خواند و گفت: «به خدا سوگند که من این درها را نبستم و در خانهٔ علی را نگشودم، بلکه خدا فرمود که چنین کنم، اطاعت کردم».[۴]

---

۱. بحار، ج ۳۸، ص ۳۰۰ از فردوس دیلمی.

۲. مناقب ابن‌المغازلی ص ۱۲۷، عمده، ص ۳۶۲، جامع‌الاصول، ج ۹، ص ۴۷۴، اسد الغابه ج ۴، ص ۲۷، کفایه الطالب، ص ۹۲.

۳. اختصاص، ص ۲۸۵، صراط مستقیم، ج ۲، ص ۴۸.

۴. عمده، ص ۱۸۰.

و این مضمون را احمدبن حنبل و ابویعلی و صاحب خصایص علویه و سمعانی و ابونعیم و دیگران، از سی نفر از اکابر صحابه روایت کرده‌اند و ابن ابی‌الحدید و ابن‌حجر از احمد روایت کرده‌اند و ابن اثیر در لغت قناع روایت کرده. و صاحب جامع الاصول از صحیح ترمذی روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله به حضرت امیر علیه السلام فرمودند که «حلال نیست احدی راکه جنب شود در این مسجد به غیر از من و تو».[1] و این فضیلت و اختصاص، منقبتی است که فوق آن متصور نیست.[2]

۴ قضیهٔ بالا رفتن حضرت امیر است بر دوش حضرت رسول صلی الله علیه و آله به جهت انداختن بت‌ها را از بام کعبه بر زمین و شکستن آن‌ها.

عامه و خاصه روایت کرده‌اند به طرق متواتره که حاصل مضمون آن‌ها آن که کفار قریش سیصد و شصت بت بر دور کعبه گذاشته بودند. حضرت رسول صلی الله علیه و آله امر فرمود که همه را بر رو انداختند و بر بالای خانه، بت بزرگی گذاشته بودند که آن را «هُبل» می‌گفتند. حضرت رسول صلی الله علیه و آله به جهت شکستن آن بت، بر دوش حضرت امیر بالا رفت. حضرت امیر فرمود که «من از جهت ثِقل رسالت و جلالت نبوت نتوانستم آن حضرت را حرکت داد. پس حضرت تبسم فرمود، به زیر آمد و مرا بر دوش خود سوار کرد. چون برخاست، به حق آن خدایی که دانه را شکافته و خلایق را آفریده است، چنان بلند شدم که اگر می‌خواستم، آسمان را می‌توانستم گرفت. پس هُبَل را گرفتم و به زیر افکندم و بعد از آن، خود را از بام کعبه به زیر افکندم و اَلَمی به من نرسید».[3]

و این منقبتی است عظیم که مخصوص به آن حضرت است و تا کسی در جلالت،

---

۱. صدوق، امالی، ص ۲۳۴؛ عیون اخبار الرضا علیه السلام، ص ۶۰.

۲. فضائل الصحابه، ج ۲، ص ۵۸۱؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۱۷۵؛ غایه المرام ص ۶۴۰؛ مناقب ابن المغازلی، ص ۲۵۲؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۴؛ صحیح ترمذی ج ۲، ص ۳۰۱؛ درالمنثور، ج ۶، ص ۱۲۲؛ صواعق محرقه، ص ۷۶.

۳. خصائص نسائی ص ۳۱۰؛ مسند احمد، ج ۱ ص ۸۴؛ کنز العمال، ج ۶، ص ۴۰۷؛ تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۳۰۲.

هم‌دوش پیغمبر نباشد، پا بر دوش آن حضرت نمی‌توان گذاشت.

و اختصاص آن جناب به حضرت رسولﷺ زیاده از آن است که احصا شود. و در کتب مخالفان مذکور است که حضرت رسولﷺ هرگاه ارادهٔ برخاستن می‌کرد، دست علی را می‌گرفت. و هرگاه می‌نشست، تکیه بر آن حضرت می‌کرد. و چون غضبناک می‌شد، به غیر علی کسی جرات نمی‌کرد که با آن حضرت سخن گوید. و کارهای متعلق به مسجد مبارک آن حضرت را در سفرها علیؑ متوجه آن‌ها می‌شد.

و نعل مبارک آن حضرت را او پینه می‌کرد؛ چنان چه از ابوسعید خدری روایت کرده‌اند که حضرت رسولﷺ فرمود: «در میان شما کسی هست که بر تأویل قرآن قتال خواهد کرد؛ مثل آن که من بر تنزیل قرآن قتال کردم». ابوبکر گفت: منم یا رسول‌الله؟ فرمود: «نه». عمر گفت: منم؟ فرمود: «نه ولیکن آن است که نعل مرا پینه می‌کند».[۱]

و از عایشه روایت کرده‌اند که گفت: دیدم حضرت رسولﷺ امیرؑ را در برگرفت و می‌بوسید و می‌گفت: «پدرم فدای تو ای یگانه شهید!». و چون علیؑ حاضر نبود، می‌فرمود: «کجا است محبوب خدا و محبوب رسول او؟».

و به سندهای بسیار در صحاح و سایر کتب ایشان روایت شده که حضرت رسولﷺ فرمود که: «علی از من است و من از علی و ادا نمی‌کند از جانب من مگر علیؑ».

و ابن عبدالبر در استیعاب روایت کرده است که رسول خداﷺ در سال دویم از هجرت، دختر خود، فاطمه سیدهٔ زنان اهل جنت را تزویج نمود به علیؑ و به او فرمود که «تو را تزویج کردم به کسی که سید و بزرگ خلق است در دنیا و آخرت و به درستی که اسلام او پیش از همهٔ صحابه بوده و علمش از همه بیش‌تر است و حلمش از همه عظیم‌تر است».[۲]

---

۱. مسند احمد، ج ۳، ص ۳۳، مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۲۲، اسد الغابه، ج ۳، ص ۲۸۲.

۲. مسند احمد، ج ۵، ص ۲۶، کنز العمال، ج ۶، ص ۵۳ و ۳۹۷، مجمع الزوائد ج ۹، ص ۱۱۴، اسد الغابه، ج ۵، ص ۵۳۰.

و در جامع‌الاصول از صحیح نسایی و در مشکات از صحیح ترمذی روایت کرده‌اند که ابوبکر و عمر، فاطمه علیها السلام را از رسول خدا صلی الله علیه و آله خواستگاری کردند. حضرت نداد و عذر فرمود که او کوچک است. و علی علیه السلام خواستگاری کرد و به او داد.[1]

و این مختصر را گنجایش بیش از این نیست. به همین قدر اکتفا کنیم.

و هر عاقلی که اندک بهره از انصاف داشته باشد، می‌داند که هرگاه پادشاهی یا امیری یک نفر از اقارب خود را پیوسته مورد عنایات خود گرداند و در امور کلیه و جزئیه، به او توسل جوید و پیوسته او را محرم اسرار خود گرداند و در همهٔ احوال، در مجامع رعیت، مدح او کند، البته او را از برای خلافت خود مهیا کرده است. و این اولی است بر امارت و نیابت او از آن که صریح بگوید که او جانشین من است؛ خصوصاً هرگاه این امور از کسی صادر شود که معلوم باشد محبت او تابع محبت خدا است و مبتنی بر امور دنیویه و روابط بشریت نیست. پس این‌ها اوّل دلایلند بر خلافت آن حضرت ـ صلوات‌الله علیه.

و ابن ابی الحدید از تفسیر ثعلبی روایت کرده است که چون سورهٔ ﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَ الْفَتْحُ﴾[2] نازل شد، بعد از برگشتن از جنگ حنین، حضرت رسول صلی الله علیه و آله بسیار مداومت می‌نمود بر گفتن «سبحان‌الله» و «استغفرالله» پس فرمود:

> یا علی! آمد آن‌چه خدا مرا وعده داده بود. فتح مکه شد و مردم در دین خدا فوج فوج داخل شدند. و همانا هیچ کس از تو سزاوارتر نیست به مقام من، برای تقدمی که در اسلام بر همه داری و قرابتی که با من داری و دامادِ منی و نزد تو است بهترین زنان عالمیان. و پیش از این، بر من ثابت است نعمت‌های ابوطالب و حقوق او در وقتی که قرآن نازل شد و من حریصم و بسیار می‌خواهم که رعایت حقوق او را در حق فرزندش بکنم.[3]

---

۱. صواعق محرقه ص ۸۴، ریاض النضره، ج ۲، ص ۱۸۳، ذخائر العقبی ص ۲۷، فضائل الصحابه، ج ۲، ص ۶۱۴، عمده ص ۲۸۷.

۲. سورهٔ نصر، آیهٔ ۱.

۳. ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۹، باب ۱۵۴، ص ۱۷۴.

پس ابن ابی‌الحدید گفته است که من این اخبار را در این موضع، از برای این نقل کردم که بسیاری از آن جماعت که منحرفند از آن حضرت، چون می‌بینند که حضرت امیرالمؤمنین ﷺ از برای تحدث به نعمت‌های خدا بر خود، در خطبه‌ها فضایل و کمالات خود را ذکر می‌کند، آن حضرت را نسبت به تکبر و فخر می‌دهند و بعضی از صحابه نیز بیش‌تر این را می‌گفته‌اند؛ چنان‌چه که به عمر گفتند که امارت لشکر و جنگ را به علی بگذار. گفت: او تکبرش زیاده از آن است که این را قبول کند. و زید بن ثابت می‌گفت: ما متکبرتر از علی و اُسامه ندیده‌ایم.

لهذا ما این احادیث را ایراد کردیم تا بدانند که کسی که این منزلت نزد حضرت رسالت ﷺ داشته باشد و آن حضرت در شأن او این‌ها را گفته باشد، اگر به آسمان بالا رود و با ملائکه و انبیاء ﷺ فخر کند، سزاوار است و ملامتش نباید کرد با آن که آن حضرت، هرگز در گفتار و کردارش اظهار تکبّر نفرمود و لطف و کرم و خلق و تواضعش از همه کس بیش‌تر بود تا آن که دشمنانش او را به دعابه و مزاح مذمت می‌کردند. و گاهی که این نوع سخنان از آن حضرت صادر می‌شد، از بابت جوشی بود که سینهٔ پر دردش از امواج هموم تلاطم می‌زد، به ضرورت اظهار می‌فرمود و آه سردی بود که از دل پر درد می‌کشید و شکایتی بود که از عدم مساعدت روزگار می‌نمود یا شکر نعمت‌های الهی بود که به آن عطا فرموده بود و تنبیهی بود غافلان را که اقرار به فضایل او نداشتند و از باب امر به معروف و نهی از منکر بر او واجب بود که قدری از فضایل خود را ظاهر گرداند که مردم اعتقاد باطل در حق او نکنند و دیگران را در فضیلت، بر او تقدیم ندهند. و حق تعالی هم نهی کرده و فرموده: ﴿أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهِدِّي إِلَّا أَنْ يُهْدَى فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾[1]. تا این جا ترجمهٔ کلام ابن ابی‌الحدید بود.[2]

---

۱. سورهٔ یونس، آیهٔ ۳۵.

۲. شرح نهج‌البلاغه، ج ۹، باب ۱۵۴، ص ۱۷۵.

و مستور نماند که حق تعالی چشم و گوش مخالفان را می‌بندد و حق را بر زبانش جاری می‌کند تا حجت شیعه باشد بر ایشان. و بسیار غریب است که این مرد با آن فضیلت، این احادیث را نقل می‌کند و قبول می‌کند که صد یک این فضایل، در حق دیگران وارد نشده است و اقرار به افضلیت آن حضرت، از همهٔ جهات می‌کند و اعتراف به مظلومیت می‌نماید و بر آن حضرت واجب می‌داند که بر سبیل نهی از منکر، اظهار فضل خود و نقص آن‌ها بکند و استشهاد می‌کند به آیه[ای] که صریح است در آن که با وجود اعلم، امامت غیر اعلم جایز نیست و مع‌ذلک آن‌ها را خلیفه می‌داند و در مدت بیست و پنج سال، آن حضرت را رعیت آن‌ها می‌داند و آن‌ها را نسبت به او امام واجب الاطاعه می‌داند! بلی، ﴿فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى ٱلْأَبْصَارُ وَلَٰكِن تَعْمَى ٱلْقُلُوبُ ٱلَّتِي فِي ٱلصُّدُورِ﴾.[۱]

مقام پنجم

در بیان اثبات افضلیت آن حضرت است بر سایر صحابه

ابن ابی‌الحدید گفته است: قول به تفضیل امیرالمؤمنین ﷺ قولی است قدیم، بسیاری از صحابه و تابعین قائل به آن بوده‌اند. از جملهٔ صحابه، عمار و مقداد و ابوذر و سلمان و جابر بن عبدالله و ابی‌بن کعب و حذیفه و بریده و ابو ایوب و سهل بن حنیف و ابوالهیثم بن التیهان و خزیمة بن ثابت ابوالطفیل و عباس بن عبدالمطلب و بنی‌العباس و بنی‌هاشم و بنی عبدالمطلب کافه. و زبیر نیز از اوّل قائل بود و بعد از آن برگشت. و از بنی‌امیه جمعی قائل بوده‌اند؛ از آن جمله، خالدبن سعید بن العاص و عمربن عبدالعزیز.[۲]

---

۱. حج، آیهٔ ۴۶.

۲. شرح‌النهج، ج ۲۰، ص ۲۲۱.

و ثعلبی ـ که از اعاظم مفسران ایشان است ـ نقل کرده که این آیه در مصحف ابن مسعود ـ که از صحابهٔ کبار است ـ چنین بود: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ ٱصْطَفَىٰٓ ءَادَمَ وَ نُوحاً وَ ءَالَ إِبْرَاهِيمَ وَ ءَالَ عِمْرَانَ عَلَى ٱلْعَالَمِينَ﴾.[۱]

و ابن حجر ناصبی در صواعق محرقه از فخر رازی روایت کرده است که اهل بیت رسول ﷺ در پنج چیز با آن حضرت مساوی‌اند: در اسلام و در صلوات بر ایشان در تشهد و در طهارت و در تحریم صدقه و در محبت. و از برای این‌ها استدلال به آیات قرآنی نموده.

و ابن ابی‌الحدید گفته است: اما فضایل آن حضرت، از کثرت و شهرت به جایی رسیده که با وجود آن، متعرض ذکر و بیان شدن، سماجت است. بعد از آن گفته:

چه گویم در شأن مردی که أعدایش اقرار و اذعان به فضیلتش کرده و خصمانش انکار و کتمان فضایلش نتوانستند کردن و معلوم است که بنی‌امیه با این که مالک شرق و غرب شدند، نهایت سعی در اطفای نور آن نور مبین نمودند و احادیث بسیار در مثالب و معایب او و اقارب او وضع کردند و بر منابر، سب و لعن کردند و مادحان و شیعیانش را حبس و قتل و نهب نمودند و مردم را از روایت حدیثی که دلالت بر فضل و منقبت او کند، منع بلیغ کردند، تا حدی که بر مردم حرام کردند که نام او را بر زبان جاری گردانند. و هر چند ایشان در این امر، اهتمام و سعی تمام بیش‌تر کردند، نام او بلندتر و قدرش رفیع‌تر شد؛ مانند مُشک که هر چند او را پنهان کنند، بویش مخفی نماند. و مثل آفتاب که به کف دست پوشیده نشود. و مثل روز روشن که اگر یک چشم آن را نبیند، چندین چشم دیگر می‌بینند. و چه گویم در شأن کسی که همهٔ فضایل منسوب به او و سلسلهٔ جمیع کمالات به او منتهی می‌گردد و سرکردهٔ همهٔ فضیلت‌ها و سرچشمهٔ همهٔ کرامت‌ها و معدن جمیع فضایل، او بوده و گوی سبقت از میدان همهٔ مکارم، او ربوده و بعد از او هر کسی که نصیبی از فضیلت داشته، از او داشته و هر که بهره‌ای از کمال یافته، از او یافته. تا

---

۱. بحارالانوار، ج ۳۵، ص ۴۲۱، ح ۱۷؛ ارشاد، ج ۱، ص ۳۶.

آخر کلام طویل او که بعد از این، بعضی از کلمات او نقل خواهد شد.[۱]

محقق طوسی رحمه الله در تجرید، بیست و پنج وجه در بیان افضلیت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر سایر صحابه ذکر فرموده و ما وجوه را به عین الفاظ محقق، نقل نموده و ترجمه می‌کنیم با جزئی اشارتی به معنای آن.

قال المحقق الطوسی رحمه الله فی التجرید فی مسئلة افضلیة امیرالمؤمنین علیه السلام علی الصحابة ما هذا لفظه: و علی علیه السلام افضل لکثرة جهاده و عظم بلائه فی وقایع النبی صلی الله علیه و آله باجمعها و لم یبلغ احد درجته فی غزوة بدر و احد و یوم الاحزاب و خیبر و حنین و غیره.[۲]

بدان که فضایل یا نفسانیه است یا بدنیه. و امیرالمؤمنین علیه السلام اکمل و افضل صحابه است در این دو نوع فضایل، به وجوهی:

۱ آن که آن جناب، جهادش در راه خدا زیادتر و بلایش عظیم‌تر بود از باقی صحابه، در تمام غزوات پیغمبر. و هیچ کس به درجهٔ او نرسیده در این باب؛ چنان‌چه در غزوهٔ بدر، که اوّل جنگی بود که مؤمنین به آن ممتحن شدند و جناب امیر علیه السلام در آن جنگ، به درک فرستاد ولید و شیبه و عاص و حنظله و طعمه و نوفل و دیگر شجاعان مشرکین را و پیوسته کشتار نمود تا نصف مشرکین به دست او کشته شدند و نصف دیگر را باقی مسلمین، با سه هزار از ملائکه مسوّمین کشتند. و دیگر غزوهٔ احد بود که رایت در دست مبارک امیرالمؤمنین علیه السلام بود و مردم فرار کردند و آن حضرت ثابت ماند و کفار را از حضرت رسول صلی الله علیه و آله دور می‌کرد و بیشتر کفار، به دست آن حضرت مقتول شدند.

و دیگر غزوهٔ احزاب بود که حضرت امیر علیه السلام، عمر بن عبدود را کشت و فتح بر دست آن حضرت شد. و پیغمبر در حق او فرمود: «الضربة علی خیر من عبادة الثقلین».

و دیگر جنگ خیبر و حکایت کشته شدن مرحب و کندن در قلعه، بر هیچ کس مخفی

---

۱. شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۶.

۲. کشف المراد، ص ۴۰۷.

نیست و در سابقه به شرح رفت. و دیگر غزوهٔ حنین بود که پیغمبر خدا ﷺ با ده هزار نفر از مسلمین به جنگ رفت و ابوبکر از کثرت آنها تعجب نمود و تمام منهزم شدند و با پیغمبر باقی نماند، مگر چند نفر که رئیس آنها امیرالمؤمنین ؑ بود. پس آن حضرت ابوجردل را کشت تا آن که مشرکین فرار کردند و فرار کنندگان مسلمین برگشتند.

و غیر این غزوات، از جنگ‌های دیگر، که ارباب سیر و تاریخ ذکر نموده‌اند که بر متتبع آن‌ها مخفی نیست کثرت جهاد و بزرگی بلای آن حضرت در آن غزوات.

۲ «**و لانه اعلم لقوة حدسه و شدّة ملازمته للرسول ﷺ و کثرت استفادته عنه، و رجعت الصحابة اليه في اكثر الوقايع بعد غلطهم و قال النبي ﷺ: اقضاكم علي، و استند الفضلاء في جميع العلوم اليه و اخبر هو ؑ بذلک.**»

آن که امیرالمؤمنین ؑ اعلم بود از غیر خود. و اعلمیت، دلیل افضلیت است. و اعلمیت آن جناب، به چند چیز ظاهر می‌گردد:

الف : آن که آن جناب، در نهایت فطانت و شدت زکاوت و قوّت حدس بود و بیش‌تر ملازم خدمت حضرت رسول ﷺ بود و از آن حضرت استفاده و از نور آن جناب اقتباس می‌نمود. و این برهانی است لمّی.

ب : آن که صحابه گاهی احکام بر آن‌ها مشتبه می‌شد و بعضی غلط فتوا می‌دادند و رجوع به آن حضرت می‌نمودند.[1] و نقل شده که آن حضرت، در حکمی به آنها رجوع کند هرگز. و این دلیل اعلمیت آن حضرت است. و حکایت خطای صحابه و رجوع آن‌ها به آن حضرت، بر ما هر چیز، واضح و مستفید است. وبعضی از آن‌ها در باب مطاعن ذکر خواهد شد. ان شاءالله تعالی.

---

۱. در مورد خلیفهٔ اول رجوع شود به: ریاض النضره، ج ۲، ص ۱۲۹، ذخائر العقبی ص ۸۰ و کلام خلیفهٔ دوم «لولا علی لهلک عمر»، مشهور بین مورخین است، از جمله: کنز العمال، ج ۱، ص ۱۵۴، ذخائر العقبی ص ۸۲، مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۴۵۷، استیعاب، ج ۳ ص ۳۹، و در مورد خلیفهٔ سوم به: تفسیر ابن کثیر، ج ۹، ص ۱۸۵ و مسند احمد، ج ۱، ص ۱۰۴.

ج : حدیث شریف نبوی: «اقضاکم علی»[۱]، که مستلزم است اعلمیت را؛ چه قضا مستلزم علم است.

د : قضیهٔ استناد فضلاء و علمای هر فنی است به او و چنان چه پوشیده نیست که اشرف علوم، علم معرفت و خداشناسی است و اساتید این فن، شاگردان اویند. اما از شیعه و امامیه پس ظاهر است . و اما از عامه پس استاد ای تفن، از اشاعره، ابوالحسن اشعری است. و او شاگر ابوعلی جباعی است، که یکی از مشایخ معتزله است. و استاد معتزله . واصل ابن عطا است. و او شاگر ابوهاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه است. و او شاگر پدرش و پدرش شاگرد حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام است.

و از علوم، علم تفسیر قرآن است که تمامی از آن حضرت، مأخوذ است. و ابن عباس، که یک از بزرگ مفسران است، شاگر آن حضرت است. و از جملهٔ علوم، علم نحو است. و همه کس می‌داند که اختراع این علم، از آن جناب شده. و ابوالاسود دوئلی، استاد این علم، به تعلیم آن جناب تدوین این فن نمود. و فقها تمام منتسب می‌نمایند خود را به آن حضرت و صوفیه و ارباب علم طریقت نیز خود را به آن حضرت منتسب می‌کنند و همه دم از مولی می‌زنند و خرقه که شعار ایشان است، به سند متصل، اعتقاد خود، به آن حضرت می‌رساند.[۲]

هـ : آن که خود آن حضرت خبر داد از این مطلب در مواضع متعدده ؛ چنان‌چه فرمود: «بپرسید از من از طرق آسمان ؛ به درستی که من شناسایی‌ام به آن، بهتر است از طرق زمین».[۳] و می‌فرمود : سلونی قبل ان تفقدونی.[۴]، و می‌فرمود: و الله لو کسرت لی

---

۱. مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۱۴، استیعاب، ج ۳، ص ۳۸، ریاض النضره، ج ۲، ص ۱۹۸، ، ص ۲۰۷.

۲. شرح النهج، ج ۱، ص ۱۶، کشف الحق ص ۲۳۷.

۳. مطالب السؤول ص ۲۶ ، ینابیع المودة، ص ۶۶.

۴. تهذیب التهذیب، ج ۷، ص ۳۳۷ ؛ کنزالعمال، ج ۱، ص ۲۲۸ ؛ حلیه‌الاولیاء، ج ۱، ص ۶۵ ؛ اسدالغابه، ج ۴، ص ۲۲.

الوسادة لحکمت بین اهل التورات بتوراتهم و بین اهل الزبور بزبورهم و بین اهل الانجیل بانجیلهم و بین اهل الفرقان بفرقانهم»[۱]، الی غیر ذلک. و بالجمله، نقل نشده از احدی از صحابه و غیرهم آن‌چه نقل شده از آن حضرت از اصول علم.

۳ و لقوله تعالی: ﴿وَ أَنْفُسَنا﴾.

وجه سوم از وجوهی که دلالت بر افضلیت آن حضرت می‌کند، آن خبری است که از آیهٔ مبارکهٔ مباهله استفاده شده، چنان چه در سابق به شرح رفت.

۴ «و لکثرة سخائه علی غیره»

کثرت جود و سخاوت آن حضرت است بر مردم. و این مطلب، از آن مشهورتر است که ذکر شود. روزها روزه می‌گرفت و شب‌ها به گرسنگی می‌گذرانید و قوت خود را به دیگران می‌داد. و سورهٔ «هل اتی» به این سبب نازل شد.[۲] و آیهٔ کریمهٔ ﴿الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَ النَّهارِ سِرًّا وَ عَلانِيَةً﴾[۳]، در شأن او آمد.[۴] و کارگری می‌کرد و اجرتش را تصدق می‌کرد و خود از گرسنگی سنگ بر شکم مبارک می‌بست.

و بس است در این مقام، شهادت معاویه، که اعدا عدوّ آن حضرت است، چنین است آن جناب؛ چه «الفضل ما شهدت به الاعداء». معاویه گفت در حق او: اگر علی مالک شود خانه‌ای از طلا و خانه‌ای از کاه، طلا را پیشتر تصدق می‌دهد تا هیچ از آن نماند. و چون آن جناب از دنیا رفت، هیچ چیز باقی نگذاشت. و خطاب او با اموال دنیویه به «یا بیضاء یا صفراء! غرّی غیری»[۵]، و جاروب نمودن او بیت المال را بعد از

---

۱. عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۱۲۸.

۲. اسباب النزول ص ۳۳۱، در المنثور، ج ۶، ص ۲۹۹، اسد الغابة، ج ۵، ص ۵۳۰، تفسیر بیضاوی، ج ۴، ص ۲۳۵.

۳. بقره، آیهٔ ۲۷۴.

۴. اسباب‌النزول ص ۶۴؛ درالمنثور، ج ۱، ص ۳۶۳؛ تفسیر کبیر، ج ۷، ص ۸۹؛ اسدالغابه، ج ۴، ص ۲۵، تفسیر کشاف، ج ۱، ص ۱۶۴.

۵. صدوق، امالی، ص ۲۸۳.

تصدق اموال و نماز گزاردن در جای او[۱]، مشهور و در کتب مسطور است.

۵ «و کان ازهد الناس بعد النبي ﷺ»

کثرت زهد اوست؛ چه او بعد از رسول خدا ﷺ ازهد مردم و سید زهاد بود[۲] و همهٔ زاهدین، روی اخلاص به او دارند. هرگز طعامی سیر نخورد. و مأکول و ملبوسش از همه کس درشت‌تر بود. نان ریزه‌های خشک جوین را می‌خورد و سر انبان نان را مهر می‌کرد. هرگاه سبب مهر کردن را می‌پرسیدند، می‌فرمود: می‌ترسم که مبادا فرزندانم از روی مهربانی زیت یا روغن به آن بیالایند.[۳] و کم بود که خورش را با نان ضم نماید. و اگر گاهی می‌کرد، نمک یا سرکه بود. و اگر از این ترقی می‌کرد، سبزی بود! و اگر از این هم ترقی می‌کرد شیر شتر بود. گوشت نمی‌خورد، مگر گاهی و می‌فرمود: «شکم خود را مقبرهٔ حیوانات نکنید». و دنیا را طلاق داده بود.[۴]

۶ «و اعبدهم»

آن که آن حضرت اعبد مردم بود و نمازش از همه بیش‌تر و روزه‌اش از همه فزون‌تر. مردم از آن حضرت، شب و روز اوراد و اقامت نوافل را آموختند و شمع یقین، در راه دین، از مشعل او افروختند. و پیشانی نورانی‌اش از طول سجود، پینه کرده بود. و محافظت آن بزرگوار، بر ادای نوافل، به قدری بود که در لیلة‌الهریر، در جنگ صفین، بین الصفین نطعی برایش گسترده بودند و بر آن نماز می‌کرد و تیر از راست و چپ او می‌گذشت و در پیش او بر زمین می‌آمد. و تیری که دربدن آن حضرت فرو رفته بود، می‌خواستند درآورند، صبر می‌کردند تا آن حضرت مشغول نماز شود، آن وقت بیرون می‌آوردند؛ چه در آن وقت، آن حضرت توجه کلی‌اش به

۱. شرح النهج، ج ۱، ص ۲۱۵، بحار الانوار ج ۴۱ ص ۱۳۶.
۲. بحار، ج ۴۰، ص ۳۲۰؛ شرح النهج، ج ۱، ص ۱۶؛ ینابیع المودة، ص ۱۴۷، نهایه ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۵۴.
۳. شرح النهج، ج ۱، ص ۲۶.
۴. شرح النهج، ج ۱، ص ۲۶.

جانب حق تعالی بود و به غیر او التفاتی نداشت.[۱]

۷ «و احلمهم»

آن که آن حضرت حلیم‌تر و عفوکننده‌ترین مردم بود. از کسی که به او بدی می‌نمود و صحت این علوم است از آن چه کرد با دشمنان خود، مروان بن الحکم و عبدالله بن الزبیر و سعید بن العاص، که در جنگ جمل، مسلط شد بر ایشان و بعد از آن که همه اسیر او شدند، همه را رها کرد و متعرضشان نشد و تلافی ننمود، با آن که این‌ها اعدا عدو آن سرور بودند.[۲] و از آن چه عایشه به او کرد، چون بر او ظفر یافت، نهایت مهربانی و شفقت به او فرمود. و اهل بصره، شمشیر بر او و بر اولادش کشیدند و ناسزا گفتند، چون بر ایشان ظفر یافت، شمشیر از ایشان برداشت و آن‌ها را امان داد و اموال و اولادشان را نگذاشت غارت کنند.[۳]

و نیز حلم آن حضرت ظاهر است از آن‌چه در جنگ صفین با معاویه کرد، که اوّل لشکر معاویه سرآب را گرفته و ملازمان آن حضرت را از آب منع کردند. بعد از آن که آن حضرت آب را از تصرف ایشان گرفت و ایشان را به صحرای بی آبی راند، اصحاب گفتند: تو هم آب را از ایشان منع فرما تا از تشنگی هلاک شوند و حاجت به جنگ نباشد. فرمود: نه، والله آن‌چه ایشان کردند، من نمی‌کنم و شمشیر تز مغنی است مرا از این» و فرمان داد تا طرفی از آب گشودند تا آنها آب بردارند.[۴]

۸ «و اشرفهم خلقاً»

آن که آن حضرت، اشرف مردم بود از جهت حُسن خلق و شکفته رویی. و این

---

۱. رجوع شود به: مطالب السؤول ص ۱۶؛ ینابیع المودة، ص ۱۵۰؛ شرح النهج، ج ۱، ص ۲۷؛ کفایه الطالب ص ۳۹۸.

۲. شرح النهج، ج ۱، ص ۲۲.

۳. شرح النهج، ج ۱، ص ۲۳.

۴. شرح النهج، ج ۱، ص ۲۳.

مطلب به حدی واضح است که اعدایش او را به این کردند. و عمروبن عاص می‌گفت: او بسیار دعابه و خوش طبعی می‌کند. و عمرو این را از قول عمر برداشته که او برای عذر این که خلافت را به آن حضرت ندهد، این را عیب او نمود.[۱]

و صعصعة بن صوحان و دیگران در وصف او گفتند: در میان ماکه بود، مثل یکی از ما بود، به هر جانب که می‌خواندیم او را می‌آمد و هر چه می‌گفتیم، می‌شنید و هر جا که می‌گفتیم، می‌نشست و با این حال، از او می‌ترسیدیم؛ مانند اسیر دست بسته که کسی با شمشیر برهنه بر سرش ایستاده باشد و خواهد گردنش را بزند.[۲]

روزی معاویه به قیس بن سعد می‌گفت: خدا رحمت کند ابوالحسن را که بسیار خندان و شکفته و خوش طبع بود. قیس گفت: بلی چنین بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله با صحابه خندان و خوش طبع بود. ای معاویه! تو به ظاهر چنین نمودی که او را مدح می‌کنی! اما قصد ذمش کردی. والله که با او این شکفتگی و خندانی، هیبتش از همه کس بیش‌تر بود. و آن، هیبت تقوا بود که آن سرور داشت، نه مثل هیبتی که اراذل و لئام شام از تو دارند. و آن دئام تا امروز از او در میان دوستان و اولیای او مانده است.[۳]

۹ «و اقدمهم ایماناً»

آن که آن حضرت، ایمانش از همه بیش‌تر بود؛ چنان چه سلمان فارسی روایت کرده که پیغمبر فرمود: اولکم وروداً علیّ الحوض و اولکم اسلاماً علی بن ابی‌طالب.[۴]

و انس می‌گفت: برانگیخت حق تعالی پیغمبر را روز دوشنبه و اسلام آورد علی روز سه‌شنبه.. و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام این منقبت را در بالای منبر اظهار فرمود و احدی انکار آن نکرد. و رسول خدا صلی الله علیه و آله به فاطمه فرمود: زوّجتك اقدمهم اسلاماً و

۱. شرح النهج، ج ۱، ص ۸؛ نهج‌الحق، ص ۲۴۶.
۲. شرح النهج، ج ۱، ص ۲۵.
۳. شرح النهج، ج ۱، ص ۲۵.
۴. الفصول المختاره، ص ۲۶۲.

اکثرهم علما.[۱]

و هرگاه ثابت شد که حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام سبقت گرفته بر مردم در ایمان، پس افضلیت او ثابت است از این جهت. و حق تعالی فرموده: ﴿وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ * أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ﴾.[۲]

۱۰ «و افصحهم لسانا»

آن که آن حضرت، افصح فصحا بود. و این مطلب، به مرتبه[ای] واضح است که معاویهٔ غاویه، اذعان به آن نموده؛ چنان چه گفته: «والله که راه فصاحت و بلاغت را بر قریش کسی غیر علی نگشوده و قانون سخن‌وری را کسی سوای او تعلیم ننموده».[۳]

و کتاب نهج‌البلاغه اقوا شاهدی است در این باب. و بلغا گفته‌اند کلام آن جناب را که «دون کلام الخالق و فوق کلام المخلوق».

۱۱ «و اسدّهم رأیاً»

آن که رأی و تدبیرش از همه سدیدتر و به صواب نزدیک‌تر بود. ابن ابی‌الحدید گفته که در همهٔ امور، هر یک از خلفا و امرا رجوع به تدبیر و رأی او می‌نمودند. عمر را از هلاک، او نگه داشت. و عثمان را مخالفت امر او در این بلیه گذاشت و اگر اطاعت رأی او می‌کرد، جان خود را از ورطهٔ هلاک، به در می‌برد.[۴]

۱۲ «و اکثرهم حِرصاً علی اقامة حدودالله تعالی»

آن که آن حضرت، حرصش بر اقامهٔ حدود لله بیش‌تر بود. و سیاستش در حکم الهی، به غایت بود. و رعایت خویشان خود در این باب نمی‌نمود تا به دیگران چه

---

۱. مسنداحمد، ج ۵، ص ۲۶؛ کنزالعمال، ج ۶، ص ۵۳ و ۱۵۳ و ۳۹۷؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۱۴؛ اسدالغابه، ج ۵، ص ۱۵۳۰؛ بحارالانوار، ج ۳۵، ص ۴۲۱، ح ۱۷؛ ارشاد، ج ۱، ص ۳۶.

۲. واقعه، آیهٔ ۱۰ـ۱۱.

۳. شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۲۵.

۴. شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۲۸.

رسد. و این معلوم است از آن‌چه با عقیل، برادر خود و امثال او نمود.

۱۳ «و احفظهم لكتاب الله العزيز»

آن که حفظ آن حضرت، قرآن مجید را زیادتر بود از سایرین. و جمهور معتقدند بر آن که در زمان حضرت رسول صلى الله عليه وآله کسی قرآن را به تمامه غیر او نمی‌دانست و در حفظ نداشت. و اوّل کسی که قرآن را جمع کرد و نوشت، او بود. و سبب تأخرش از بیعت، اشتغال به جمع آن بود. و اگر رجوع به کتب قرائت شود، معلوم گردد که استادان قرائت، همه شاگردان آن جنابند؛ چه ابی عمرو بن العلاء و عاصم و غیرهما رجوعشان در باب قرائت، به عبدالرحمان سلمی است و او شاگرد آن جناب است.[1]

۱۴ «و لاخباره بالغيب»

آن که آن حضرت، در مواضع بسیار، خبر از غایبات داده، و این مرتبه، از برای غیر او حاصل نبود؛ مثل خبر دادن آن حضرت، به کشته شدن ذی‌الثدیه و به عبور نکردن اهل نهروان از نهر[2] و خبر دادن از واقعهٔ شهادت خودش در شهر رمضان[3] و خبر دادن به ولایت حجّاج[4] و قطع ید جویریه و به دار کشیدن او[5] و به دار کشیدن میثم تمّار را درب خانهٔ عمرو بن حریث[6] و به کشته شدن قنبر[7] و نمردن خالدبن عرفطه و رئیس شدن بر جیش ضلاله[8] و غیر این‌ها از اخبار غایبات، که جمله[ای] از آن‌ها را

۱. شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۲۷.

۲. مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۰۵، کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۷۴، کشف الحق ص ۲۴۲، شرح نهج البلاغه، ۱، ص ۲۰۳.

۳. لسان المیزان، ج ۳، ص ۴۳۹، اسد الغابه، ج ۴، ص ۳۴، مسند احمد، ج ۱، ص ۱۵۶.

۴. بدایه و النهایه، ج ۶، ص ۲۳۷، منتخب کنز العمال، ج ۵، ص ۴۵۴، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۲۰۹.

۵. شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۲۱۰.

۶. شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۲۱۰.

۷. مناقب مرتضوی ص ۲۵۱.

۸. شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۲۰۸، مقاتل الطالبیین ص ۷۱.

شیخ مفیدؒ در ارشاد و دیگران در کتب خویش ذکر فرموده‌اند و تمام واقع شد به مثل آن‌چه آن بزرگوار فرموده بود.

۱۵ «و استجابة دعائه»

آن که آن حضرت، مستجاب الدعوه بود، به خلاف دیگران؛ چنان‌چه به تواتر رسیده نفرین آن حضرت در باب بسربن ارطات به اختلاط عقل. و دعای آن جناب در حق او مستجاب شد. و نفرین فرمود در حق فردی که جاسوسی می‌کرد و اخبار آن حضرت را به معاویه می‌رساند، پس کور شد.[۱]

و از روایات اهل سنت ثابت است که استشهاد فرمود آن جناب، جمعی از صحابه را بر حدیث غدیر. همه شهادت دادند که شنیدند رسول خداﷺ فرمود در خم غدیر: «من کنت مولاه فعلیٌّ مولاه»، مگر چند نفر که کتمان کردند و به اخفای آن پرداختند. پس به دعای آن حضرت، سزای خود یافتند؛ یعنی بعضی به کوری و بعضی به برص مبتلا گشتند و چاشنی عذاب الهی را در دار دنیا چشیدند؛ مانند انس بن مالک و زید بن ارقم و عبدالرحمن بن مدلج و یزیدبن ودیعه؛ چنان چه در کتاب اسد الغابه و تاریخ ابن کثیر و انسان العیون حلبی و مناقب ابن المغازلی و شواهد النبوة جامی و اربعین عطاءالله بن فضل‌الله شیرازی و انساب الاشراف بلاذری و حلیة ابو نعیم اصفهانی و دیگر کتب به شرح رفته.[۲]

و عبارات این کتب را در فیض قدیر ایراد نموده‌ام و بطلان قول ابن روزبهان را که این روایات را از موضوعات روافض شمرده، ظاهر ساختم. هر که طالب تفصیل است، رجوع کند به آن کتاب شریف؛ چه مقام را گنجایش بسط و اطناب نیست.

---

۱. ارجح المطالب ص ۶۸۱.

۲. معارف ابن قتیبه ص ۲۵۱، ذخائر العقبی ص ۹۷، اسد الغابه، ج ۳، ص ۳۲۱، شرح‌النهج، ج ۱، ص ۳۶۱ و ج ۴، ص ۳۸۸.

۱۶ «و ظهور المعجزات عنه»

معجزات کثیرهٔ آن حضرت است که زیاده از حد حصر و احصا است. و به تواتر رسیده معجزهٔ او در کندن در خیبر ـ چنان که گذشت ـ و مخاطبه فرمودن او با ثعبان بر منبر کوفه، و برداشتن سنگ بزرگی را از روی چاه و ظاهر ساختن آب برای اصحاب خود، در وقت توجه آن‌ها به جنگ صفین، و حکایت محاربهٔ آن حضرت با طایفهٔ جن، در وقتی که به غزوهٔ بنی المصطلق می‌رفت با رسول خدا صلی الله علیه و آله، و ردّ شمس برای آن جناب، دو مرتبه: یکی در زمان پیغمبر و دیگری بعد از آن حضرت در بابل[1]، و غیر از این‌ها که متواتر است بالمعنی و کتاب‌هایی در این باب، از عامه و خاصه تألیف شده و شعرا در شعر خود ذکر کرده‌اند؛ چنان‌چه بر ناظر بحارالانوار و متتبع اشعار سید حمیری ظاهر است.

۱۷ «و اختصاصه بالقرابة»

آن که آن حضرت، نزدیک‌ترین مردم بود به رسول خدا صلی الله علیه و آله و هاشمی بود و این نیز باعث افضلیّت است[2]؛ چنان چه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: به درستی که خدا برگزید از فرزندان اسماعیل، قریش را و برگزید از قریش، هاشمی را.[3]

۱۸ «و الاخوة»

اختصاص آن حضرت است به برادری رسول خدا صلی الله علیه و آله؛ چنان‌چه در سابق به شرح رفت.

۱۹ «و وجوب المحبة»

اختصاص آن جناب است به وجوب محبت و مودت او بر مردم، و حق تعالی

---

۱. ینابیع المودة ص ۱۳۷.

۲. کفایه الطالب ص ۱۹۹، صواعق محرقه ص ۷۶، احقاق الحق، ج ۳، ص ۴۱۹ از ترمذی.

۳. مناقب ابن المغازلی ص ۱۰۶، عمده ص ۲۹۸.

محبت و مودت او و سایر اهل بیت را اجر رسالت قرار داده[۱]؛ چنان چه فرموده: ﴿قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاَّ الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبىٰ﴾.[۲]

۲۰ «و النصرة»

اختصاص آن حضرت است به فضیلت نصرت و یاری کردن رسول ﷺ؛ چنان چه حق تعالی فرموده: ﴿فَإِنَّ اللهَ هُوَ مَوْلٰيهُ وَ جِبْرِيلُ وَ صالِحُ الْمُؤْمِنِينَ﴾.[۳]

«مولی» در این‌جا به معنای ناصر است. و مفسران اتفاق کرده‌اند بر آن که مراد از «صالح المؤمنین»، امیرالمؤمنین است. و کثرت یاری آن جناب، حضرت رسول ﷺ را بر احدی مخفی نیست و محتاج به تفصیل نیست.[۴]

۲۱ «و مساواة الانبیاء»

آن که آن حضرت، مساوی پیغمبران سلف است. و انبیاء افضلند از سایرین بالاتفاق. و مساوی افضل نیز افضل است. و اما مساوات آن جناب با انبیاء پس ثابت شده به روایات کثیره از طرق عامّه و خاصه؛ از جمله روایتی است که بیهقی ذکر نموده که جناب رسول ﷺ فرمود:

هر کس دوست دارد که نظر کند در علم آدم و تقوای نوح و حلم ابراهیم و هیبت موسی و عبادت عیسی ﷺ پس نظر کند به سوی علی بن ابی طالب ﷺ.[۵]

---

۱. کفایه الطالب ص ۹۰، شواهد التنزیل، ج ۲ ص ۱۸۹، تفسیر ابن کثیر، ج ۴، ص ۱۱۲، مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۱۰۳.

۲. شوری، آیهٔ ۲۳.

۳. تحریم، آیهٔ ۴.

۴. در المنثور، ج ۶، ص ۲۴۴، روح المعانی، ج ۲۸، ص ۱۳۵، کنز العمال، ج ۱، ص ۲۳۷، شواهد التنزیل ۲، ص ۲۵۵.

۵. کنز العمال ج ۱، ص ۲۲۶، ریاض النضره، ج ۲، ص ۲۱۸، کفایه الطالب ص ۱۲۲، تفسیر کبیر، ج ۸، ص ۸۱.

۲۲ «و خبر الطائر و المنزلة و الغدیر و غیرها»

آن که ظاهر شده افضلیت آن حضرت بر سایرین در مواضعی؛ از جمله، در حکایت مرغ بریان که برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله آوردند و حضرت گفت: «اللهم ائتنی باحبّ خلقك الیك یأكل معی هذا الطیر». پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و با آن حضرت خورد؛ چنان چه در سابق گذشت.[1]

و خبر منزلت، که به تواتر از عامه و خاصه رسیده که حضرت رسالت مآب فرمود در مواطن بسیار به امیرالمؤمنین علیه السلام: **انت منّی بمنزلة هارون من موسی الّا انّه لا نبیّ بعدی**. که یا حدیث غدیر، در سابق به شرح رفت، الی غیر ذلك؛ مثل قول رسول خدا در ذی الثدیه که می‌کشد او را خیر الخلق و الخلیقه.

و مثل روایتی که از عایشه منقول است که گفت: نزد پیغمبر بودم که ناگاه امیرالمؤمنین علیه السلام وارد شد. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «این است سید عرب». من عرض کردم: پدر و مادرم فدایت شود! آیا شما نیستید سید عرب؟ فرمود: «من سید عالمم و امیرالمؤمنین سید عرب است».[2]

و از جناب سلمان رضی الله عنه روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «بهتر کسی که من می‌گذارم او را بعد خودم، علی بن ابی‌طالب است».

و ابن مسعود گفته که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: **علیٌّ خیر البشر من ابیٰ فقد كفر**، علی بهترین بشر است، هر که امتناع کند، به تحقیق که کافر شده.[3]

و ابو سعید خدری گفته که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «افضل امت من علی‌بن ابی‌طالب است».[4]

---

۱. خصائص نسائی ص ۵، اسد الغابه، ج ۴، ص ۳۰، جامع الاصول، ج ۹، ص ۴۷۱.

۲. مناقب ابن المغازلی ص ۲۱۳، عمده ص ۳۵۷.

۳. طرائف، ص ۸۷، صراط مستقیم، ج ۲، ص ۱۴۳، کشف الغمه، ج ۱، ص ۱۵۶.

۴. خصال، ص ۵۵۷.

۲۳ «و لانتفاء سَبق کفر»

آن که آن حضرت، هیچ وقت بر ملت کفر نبوده، بلکه از حین بلوغش مؤمن و موحد بوده، به خلاف دیگر صحابه؛ چه آن‌ها در زمان جاهلیت کافر بوده‌اند. و شک نیست در افضلیت کسی که موحد بوده بر کسانی که مدتی کافر بوده‌اند.

۲۴ «و لکثرة الانتفاع به»

آن که مسلمانان انتفاعی که از آن حضرت یافتند، از هیچ کس آن قدر نفع نبردند. و شک نیست در افضلیت کسی که نفعش بیش‌تر به مسلمین عاید شود. و کثرت انتفاع مردم به وجود مقدس آن حضرت، ظاهر است از بسیاری جنگ‌های او و شدت بلای او در اسلام و مفتوح شدن بلاد به دست او و قوّت و شوکت اسلام به آن جناب، تا آن که حضرت رسولﷺ یک ضربت او را در روز خندق، بهتر از عبادت جن و انس فرمود. و مردم طریق زهد و ریاضت و سخاوت و حسن خلق و عبادت و تهجد را از آن حضرت استفاده نمودند.[1]

۲۵ «و تمیّزه بالکمالات النفسانیة و البدنیّة و الخارجیّة».

آن که کمالات یا نفسانی است یا بدنی است یا خارجی، و حضرت امیرالمؤمنینؑ متمیّز بود به این کمالات از سایرین.

امّا کمالات نفسانیهٔ آن جناب، چون علم و حلم و زهد و شجاعت و سخاوت و حسن خلق و عفت، به مرتبه[ای] بود که احدی را معشار آن نبود و دشمنانش اعتراف به آن می‌نمودند و انکار آن نمی‌توانستند نمود. و جوانمردی و ایثار او به اندازه[ای] بود که در فراش رسول خداﷺ خوابید که او را عوض آن حضرت بکشند. و در جنگ اُحد به اندازه[ای] جوانمردی و فتوت از آن حضرت ظاهر شد که از جانب ملأ اعلی

۱. نهج الحق ص ۲۳۷.

شنیده شد: لا سیف الا ذوالفقار و لا فتی الا علی.[۱]

و اما کمالات بدنیهٔ آن حضرت را همه می‌دانند که احدی هم‌پایهٔ او نبود. قوّت و زورش ضرب‌المثل است در آفاق و هیچ کس به قوّت او نبوده به اتفاق. درِ خیبر را به یک دست از جاکند و چندین کس نتوانستند حرکتش دهند.[۲] و سنگ عظیمی را از سر چاهی برگرفت که لشکر از تحریکش عاجز بودند. شجاعتش شجاعت گذشتگان را از یاد برده و نام آیندگان را بر زبان‌های مردم فسرده.

مقاماتش در حروب، مشهور و حروبش تا قیامت، معروف و مذکور است. شجاعی است که هرگز نگریخته و از هیچ لشکری نترسیده. هرگز خصمی در برابرش نیامده که از او نجات یافته باشد، مگر در ایمان آوردن. هرگز ضربتی نزده که محتاج به ضربت دیگر باشد. و شجاعی را که او می‌کشت، قوم او افتخار می‌کردند به آن که کشتهٔ امیرالمؤمنین است. و لهذا خواهر عمرو بن عبدود در مرثیهٔ عمرو اشعاری خواند که مضمون بعضی از آن، این بود که «اگر کشندهٔ عمرو، غیر امیرالمؤمنین بود، من تا زنده بودم بر او می‌گریستم؛ اما چون قاتلش یگانهٔ امت در شجاعت و ممتاز است به کرامت، کشتهٔ او را عاری و ننگی نیست و پدرش پادشاه مکه بود ...».

و شجاعی که لحظه[ای] در مقابلش می‌ایستاد، همیشه به آن افتخار می‌نمود. پادشاهان بلاد کفر، صورت او را در معبد خود می‌نگارند و جمعی از ملوک ترک و آل بُویه برای تیمن و تبرک، صورت او را بر شمشیرهای خود، از جهت ظفر و نصرت نگاشته و با خود می‌داشتند. و این بود قوّت و زور او، با آن که غذا کم تناول می‌فرمود و مأکول و ملبوس او از همه درشت‌تر بود و همیشه صائم و عبادت او دائم بود.

و اما کمالات خارجیهٔ او، یکی نَسَب شریف او است که پدرش ابوطالب، سید

---

۱. مناقب ابن المغازلی ص ۱۹۷، عمده ص ۳۸۲، بحارالانوار، ج ۲۰، ص ۵۴، ح ۳.

۲. سیرهٔ حلبیه، ج ۳، ص ۳۷، مسند احمد، ج ۶، ص ۸.

بطحاء و شیخ قریش و رئیس مکهٔ مشرفه بوده و متکفل حفظ و تربیت حضرت رسول ﷺ بوده، از اوان صِغَر تا ایام کبر، و آن حضرت را از مشرکان و کفار محافظت و حمایت می‌نمود. و تا او در حیات بود، حضرت رسول ﷺ محتاج به هجرت و اختیار غربت نشد. چون او رفت، بی‌یار و ناصر شد، از مکه بیرون رفت.

و مادر آن حضرت، فاطمه بنت اسد بن هاشم بود که حضرت رسول ﷺ او را به ردای خود تکفین فرمود. پسر عمش رسول خدا، سید الاولین و الآخرین و برادرش جعفر طیار، ذوالجناحین و عمش حمزهٔ سیدالشهداء ـ سلام‌الله علیهم اجمعین ـ بود. و بالجمله، پدرانش پدران رسول خدا و مادرانش مادران خیر خلق‌الله. گوشت و خونش به گوشت و خون او مقرون و نور روحش با نور او متصل و مضموم، پیش از خلق آدم تا صُلب عبدالمطلّب و بعد از صلب عبدالمطلّب در صلب عبدالله و ابوطالب از هم جدا شدند و دو سید عالم به هم رسیدند، اوّل منذِر و ثانی هادی.

دیگر از کمالات خارجیهٔ او مصاهرهٔ او است، که مراد، تزویج فرمودن رسول خدا است فاطمه را به او، که اشرف دختران خود و سیدهٔ زنان عالمیان بود. و به مرتبه[ای] رسول خدا ﷺ او را دوست می‌داشت که از برای آمدن او تواضع می‌نمود و از جایر می‌خواست و بارها ارشاد فرمود که:

> «فاطمه، پاره تن من است. اذیت او، اذیت من، رضای او رضای من، غضب او غضب من است.»[1]

و دیگر از کمالات خارجیهٔ او حکایت اولادهای او است. و حاصل نشد از برای احدی آن‌چه از برای آن جناب حاصل شد از شرف اولاد؛ چه آن که حضرت حسن و حسین ـ که دو اولاد آن جنابند ـ دو امام و سید جوانان اهل بهشتند. و محبت حضرت رسول ﷺ آن‌ها را به مرتبه[ای] بود که بر هیچ کس مخفی نیست. و یکی از اولاد آن جناب، حضرت عباس است که جلال و مرتبه‌اش اوضح از بیان است. و از برای هر

---

۱. صحیح مسلم، ج ۴، ص ۹۰۳، صحیح بخاری، ج ۵، ص ۳۶، احقاق الحق، ج ۱۰، ص ۲۱۵.

یک از جناب حسن و امام حسین علیهما السلام اولادهایی بود که به نهایت شرف رسیده بودند. اما از امام حسن، پس مثل حسن مثنیٰ و مثلث و عبدالله و نفس زکیه و غیرهم. و اما از جناب سیدالشهدا علیه السلام پس به هم رسید امامان بزرگواران، چون جناب زین‌العابدین و حضرت باقر و جناب صادق و حضرت موسی و امام رضا و حضرت جواد و جناب هادی و حضرت عسکری و حضرت حجة‌بن الحسن، صاحب العصر و الزمان - صلوات‌الله و سلامه علیهم اجمعین.

مقصد سوم

در بیان مختصری از مطاعن آن جماعتی که غصب حق حضرت امیرالمؤمنین ﷺ نمودند و بیان آن که آن‌ها قابل خلافت نبودند و خلافت آن‌ها باطل بود.

و آن‌ها زیاده از آن است که در این رساله بگنجد؛ لکن ما مختصراً به طور اجمال، به بعضی از آن‌ها اشاره می‌کنیم، هر که خواسته باشد تفصیل آن را، رجوع نماید به کتب مطولات. و در این‌جا چند مقام است:

مقام اوّل

در مطاعن خلیفهٔ اوّل

و آن بسیار است و ما به ذکر چند طعن از مطاعن او اکتفا می‌نماییم.

طعن اول: آن که حضرت رسول ﷺ در مرض موت خود، اسامة بن زید را سردار لشکر کرد و جمعی از صحابه را، که از آن جمله، ابوبکر و عمر بود، در تحت حکم اسامه داخل کرد و لعن کرد بر کسی که تخلّف نماید از جیش او. و ایشان تخلف نمودند و مستحق لعن شدند. و معلوم بود به قراین احوال که غرض آن حضرت، از نفوذ جیش اسامه و تأکید در سرعت خروج ایشان آن بود که مدینه از منافقان خالی گردد و خلافت بر وصی او قرار گیرد. و بر این مضمون، اخبار به طرق متعدده در

تاریخ و سِیَر و کتب معتبرهٔ ایشان مذکور است.

و واقدی و بلاذری و محمدبن اسحاق و زهری و بلال بن عامر و اکثر مورخین و محدثین عامه گفته‌اند که آن دو نفر داخل لشکر اسامه بوده‌اند و نقل کرده‌اند که چون ابوبکر خبر خلافت خود را از برای اسامه فرستاد، اسامه گفت: من و لشکری که با منند، تو را والی نکردم و حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا بر شما امیر کرد و عزل نکرد تا از دنیا رفت و تو و مصاحبت، عمر بی‌رخصت من برگشتید و امری بر حضرت مخفی نبود و مرا و شما را می‌شناخت. مرا بر شما امیر کرد و شما را بر من امیر نکرد. ابوبکر خواست خود را خلع کند از خلافت، عمر نگذاشت. پس اسامه برگشت و بر در مسجد ایستاد و فریاد زد که عجب دارم از مردی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا بر او امیر کرد، او مرا عزل کرده و دعوی امارت بر من می‌کند.[1]

و این واقعه، از سه جهت، دلالت بر بطلان خلافت آن‌ها دارد:

۱ ـ مأمور و محکوم بودن آن‌ها به امر اسامه و ایشان در تحت حکومت و امارت اسامه بودند تا حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت فرمود.

۲ ـ تخلف نمودن آن‌ها از جیش اسامه و متخلف آن، به قول رسول خدا صلی الله علیه و آله ملعون است.

۳ ـ آن که تولی و اعراض از امر حضرت کردند و هر که چنین کند، مؤمن نیست؛ چنان‌چه حق تعالی فرموده: ﴿وَ يَقُولُونَ ءَامَنَّا بِاللَّهِ وَ بِالرَّسُولِ وَ أَطَعْنَا ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيقٌ مِنْهُمْ مِنْ بَعْدِ ذَٰلِكَ وَ مَا أُولَٰئِكَ بِالْمُؤْمِنِينَ﴾.[2]

و معلوم است کسی که محکوم به حکم اسامه باشد که به اتفاق، خلیفه نیست و مستحق لعن رسول شود و ایمان از او مسلوب باشد، مستحق خلافت و امامت

---

۱. ملل و نحل شهرستانی، ج ۱، ص ۲۳؛ سیرهٔ حلبیه، ج ۳، ص ۲۰۷؛ تاریخ ابن اثیر، ج ۲، ص ۲۱۵؛ شرح‌النهج، ج ۱، ص ۵۳.

۲. نور، آیهٔ ۴۷.

مسلمین نیست بالضروره.

طعن دوم: ظلم و جوری که او و مصاحبش و سایر منافقان، بر اهل بیت عصمت و طهارت نمودند.

بدان که جور و ستمی که از آن‌ها به اهل بیت رسید، زیاده از آن است که ذکر شود و بر هیچ کس، آن‌ها مخفی نیست. و در احادیث کثیره و خطب مشهورهٔ حضرت امیرالمؤمنین ﷺ که طرفین نقل کرده‌اند، مذکور است؛ چه حضرت امیر ﷺ تصدیق خلافت خلفای ثلاث هرگز نکرد و همیشه اظهار مظلومیت خویش می‌نمود و ایشان را نسبت به ظلم و جور می‌داد و از ستم ایشان شکایت می‌کرد؛ چنان که از علمای عامه، ابراهیم بن یحیی حدیث کند: قال علی ﷺ: لقد ظلمتُ عدد المدبر والوبر،[۱] می‌فرماید: «به شمار ریگ بیابان و موی جانداران، مظلوم شدم».

و هم‌چنین ابونعیم فضلی از علی ﷺ آورده: قال علی: ما زلتُ مظلوماً منذ قبض رسول‌الله الی یوم الناس.[۲] یعنی از روزی که رسول خدای ﷺ از این جهان بیرون شد، تا اکنون من مظلومم.

دیگر کلمات علی در خطبهٔ شقشقیه و دیگر خطب، همه دال بر ظلم و ستمی است که به آن حضرت رسیده و این همه رنج و شکایت، نه در طلب خلافت بود، بلکه غم گمراهی امت داشت. لاجرم چندان که توانست، در طلب حق خویش تعب کشید؛ چنان که هم علمای عامه روایت کرده‌اند:

چون ابوبکر متصدی امر خلافت شد، شبانگاه علی ﷺ فاطمه را بر حماری سوار کرد و دست حسنین را بگرفت و بر در سرای یک یک از انصار بگذشت و طلب یاری نمود. چون دست نیافت، در خانه نشست و سر به بیعت ابوبکر در نیاورد، چندان که به سرای او در رفتند و جنابش را زحمت کردند و به عنف بردند. از آن جاست که معاویه از

---

۱. الصراط المستقیم، ج ۳، ص ۱۵۰.

۲. همان، ص ۴۲.

در ملامت، بدان حضرت مکتوب کرد: «انّك کنت تقاد کما يقاد الجمل المخشوش»؛ یعنی تو را برای بیعت با ابوبکر، چنان کشیدند و بردند که شتر مهار کرده را کشند.

و امیرالمؤمنین علیه السلام در جواب او نوشت: قلت انما کنت اقاد کما يقاد الجمل المخشوش حتی أُبایع و لعمرالله لقد اردت ان تذمّ فمدحت و ان تفضح فافتضحت و ما علی المسلم من غضاضة فی ان يکون مظلوما ما لم يکن شاكا في دينه او مرتاباً في يقينه و هذه حجتي عليك و على غيرك.[1]

می‌فرماید: «گفتی مرا مانند شتر مهار کرده از برای بیعت ابوبکر بکشیدند و من ابا داشتم. از این سخن، قدح من خواستی و مدح کردی و فضیحت من پنداشتی و فضیحت شدی؛ چه مرد مسلم را ذلتی و منقصتی نباشد از این که مظلوم شود. نکوهش وقتی است که در دین، لغزش افتد. و این که تو آوردی، حجتی است از من بر تو و بر غیر تو تا روشن باشد که من مظلوم بودم و از بیعت ابوبکر ابا داشتم و مرا به جور و ستم بکشیدند و بردند».

مؤلف گوید: مناسب دیدم که کلام را در این مقام، فی‌الجمله بسطی دهم تا ظاهر شود بر مردم، ظلم و جور آن منافقان بر اهل بیت عصمت و طهارت ـ سلام‌الله علیهم اجمعین. پس گویم:

چون کار بر ابوبکر استوار بایستاد، شبگاهی که تاریکی جهان را بگرفت، علی علیه السلام حضرت فاطمه علیها السلام را بر درازگوشی سوار کرد و دست حسنین علیهما السلام را بگرفت و هیچ کس از مهاجر و انصار را به جای نگذاشت إلا آن که بر باب سرای او بایستاد و خداوند خانه را به نصرت خویش دعوت کرد و حجت خویش را تمام ساخت. از تمامت امت، چهل و چهار تن بر ذمت نهادند که در طلب حق علی علیه السلام خویشتن‌داری نکنند: «فامرهم ان يصبحوا بكرة محلقين رؤسهم معهم سلاحهم ليبايعوه على الموت».

---

۱. الصوارم المحرقة، ص ۲۲۰؛ نهج البلاغه، نامهٔ ۲۸.

امیرالمؤمنین ایشان را فرمان‌کرد که صبحگاه سرها از موی بازکنند تاعلامتی باشد و سلاح جنگ بر خویش راست کنند و بر در سرای علی حاضر شوند و بر سر جان بیعت کنند.

چون صبح روشن شد، آن جماعت بر جان خویش بترسیدند و از هول و حرب دست از طلب بازداشتند إلا چهار کس و آن، سلمان و ابوذر و مقداد و زبیربن العوام بود. شب دیگر هم علی علیه السلام کار از این گونه کرد و ایشان را دعوت فرمود و سوگند داد، هم به وعده وفا نکردند. لاجرم آن حضرت به خانه نشست و در بر روی بیگانه ببست و به جمع قرآن پرداخت. ابوبکر کس بدو فرستاد که طریق جماعت گیر و با من بیعت کن. پاسخ فرستاد که من سوگند یاد کرده‌ام که ردای بر دوش نیفکنم جز از برای نماز و از خانه به‌در نشوم چندان که قرآن را فراهم آرم.

ابوبکر روزی چند ساکت بود تا گاهی که امیرالمؤمنین علیه السلام قرآن را فراهم کرد و با خویشتن به مسجد آورد و به آواز بلند فرمود: ﴿اَلَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ أَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ﴾.[1] و روی این سخن با پیروان ابوبکر بود که کافر شدند و گمراه گشتند. ابن عباس گفت: یا اباالحسن! این سخن از بهر چه کردی؟ فرمود: «آیتی از قرآن قرائت کردم». عرض کرد: همانا بهر امری بود؟ حضرت فرمود: «چنین است. همانا خداوند در قرآن آورده که بدان‌چه پیغمبر فرمان کرد، بپذیرید و از آن‌چه منهی داشت، بازایستید. هان ای ابن عباس! تو حاضر بودی در نزد رسول خدای صلی الله علیه و آله که ابوبکر را خلیفتی دارد؟». عرض کرد: هرگز جز به سوی تو وصیت نکرد. فرمود: «پس چرا با من بیعت نکردی؟». عرض کرد: چه توانستم کرد؟ مردم به تمامت بر ابوبکر جمع آمدند و من یک تن از ایشان بودم. فرمود: كما اجتمع اهلُ العجل علی العجل هیهنا فُتِنتم و مَثلكم مثل الذي استوقد ناراً فلمّا اضائت ما حوله ذهب الله بنورهم و تركهم في

---

۱. محمد، آیهٔ ۱.

ظلمات لا یبصرون صمّ بکم عمیٌ فهم لا یرجعون.

فرمود: «چنان بر ابوبکر جمع آمدید که بنی اسرائیل بر گوسالهٔ سامری گرد آمدند. هم اکنون شما در بلا افتادید و مانند آن کس باشید کـه آتشـی بـر افـروزد و اطـراف خویش را روشن سازد. پس خداوند آن ضیا از ایشان بستاند و ایشـان را در ظـلمتی بنشاند، چنان که کور و گنگ بمانند و بیرون شدن نتوانند».

پس روی با مهاجر و انصار کرد و به اعلی صوت ندا بـرداشت کـه «ای مـهاجر و انصار! من بعد از رسول خدای، نخستین به غسل او پرداختم و بعد از کفن و دفن او قرآن را از مصحف شتات و اکتاف و رقاع جمع ساختم و تمامت تـنزیل و تأویـل و ناسخ و منسوخ را در ثوب واحد جای دادم و هیچ آیتی بر رسول نیامد، جز ایـن کـه فراهم آوردم و هیچ آیتی بر جای نماند، جز این که پیغمبر بر من قرائت کرد و تأویل آن را بر من بیاموخت. شما را آگهی دادم تا فردا نگویید: ما از احکام آن بی‌خبر بودیم و فردای قیامت نتوانید گفت: علی ما را به نصرت خویش دعوت نکرد و حق خود را فرا یاد ما نیاورد».

عمربن الخطاب بیمناک شد که مبادا این کلمات، خاطرها را بشوراند. «فـقال له: اغنانا ما معنا من القرآن مما تدعونا الیه»؛ گفت: از قرآن آن‌چه مـا را بـه دست است، بی‌نیازی دهد از آن‌چه تو فراهم کرده و مردمان خاموش بـودند. امـیرالمـؤمنین علیه السلام چون این بدید، باز خانه شد. عمر از پس او با ابوبکر گفت: کار خلیفتی با تو درست نیاید مادام که علی بیعت نکند. کسی بدو فرست و او را حاضر کن و ساحت این امر را صافی فرمای.

ابوبکر تنی را فرمان کرد که بشتاب و علی را به نزدیک ما دعـوت کـن. فـرستاده برفت و در باب سرای علی علیه السلام بایستاد و ندا در داد که یا ابـاالحسـن! خـلیفهٔ رسـول خدا صلی الله علیه و آله تو را می‌خواهد. حضرت پاسخش داد که «زود بر رسول خدای دروغ بستید؛ چه ابوبکر و آن مردم، که پیرامون اویند، نیک دانند که خدا و پیغمبر، مرا به خـلیفتی

گذاشت». فرستاده باز شد و این خبر با ابوبکر برداشت.

عمر دگر باره ابوبکر را تهییج خاطر کرد تا فرستادهٔ دیگر بفرستاد و مانند نخستین پیام داد. علی﷣ فرمود: «چند مدت نرفته، عهد پیغمبر را فراموش کردند. سوگند با خدای که ابوبکر می‌داند که خلافت، خاص من است و او هفتم کس است که در غدیر خم به امارت مسلمین بر من سلام داد. آنگاه به اتفاق عمر در نزد حضرت رسولﷺ عرض کردند که آیا این امارت علی به حکم خدا و رسول است؟ فرمود: چنین است. از جانب خدا و رسول، علی امیرالمؤمنین و سید مسلمین و صاحب لوای محمود است. او را خداوند در روز قیامت بر صراط جای می‌دهد تا دوستانش را به جنت برد و دشمنانش را به دوزخ افکند».

فرستاده باز شد و این کلمات باز گفت. ابوبکر دیگر سخن نکرد و آن روز به پای رفت. روز دیگر چون مسجد رسول خداﷺ از اصحاب آکنده گشت، عمربن الخطاب گفت: ای ابوبکر! تا چند خاموش باشی؟ کس نماند که حمل بیعت تو بر دوش نگذاشت جز علی و چهارتن. چند از این مسامحت؟ کس بفرست تا ایشان را اگر چند به عنف باشد، حاضر سازد.

ابوبکر گفت: از برای تقدیم این خدمت، که را می‌شناسی؟ گفت اینک قنفذ. و او مردی غلیظ و جانی بود از طلقای بنی عدی بن کعب. سپس ابوبکر او را با جماعتی به در سرای علی﷣ فرستاد. امیرالمؤمنین او را بار نداد. قنفذ باز شد و قصه بگفت. پسر خطاب گفت: یا قنفذ! اجازت علی را چه کنی؟ بی‌اجازت به درون شو و علی را حاضر کن. نیز این کرت، قنفذ بیامد و علی بار نداد. پس بر در سرای بایستاد و کس به نزدیک ابوبکر روانه ساخت که فاطمه گوید: هرگز اجازت نکنم که شما به خانهٔ من در آیید.

عمر در خشم شد و قال: «ما لنا و للنسآء؟» ؛ ما را با زنان و زنان را با ما چه کار است؟ و در زمان، فرمان کرد تا حشری با او انجمن شدند و آن گروه به در سرای فاطمه

آمدند. عمر فریاد برداشت که یا علی! بیرون شو و با خلیفهٔ رسول خدای بیعت کن و اگر نه، این خانه را با آتش پاک بسوزم.

فاطمه ﷺ برخاست، فقالت: «یا عمر! ما لنا و لك؟». فقال: «افتحی الباب والّا احرقنا علیکم بیتکم». فقالت: «یا عمر! أما تتقي‌الله. تدخل علی بیتی؟».، فرمود: «ای عمر! تو را با ما چه مخاصمت و مناجزت است؟». عمر گفت: در سرای را بگشا واگرنه، آتش در این سرای زنم و شما را پاک بسوزم. فاطمه ﷺ فرمود: «ای عمر! از خداوند نمی‌ترسی و در سرای من بی‌اجازت من درمی‌آیی؟».

عمر چون دانست که در بر روی او باز نکنند، فرمان کرد تا آتش و هیزم حاضر کردند و در سرای را آتش زدند. چون لختی بسوخت، با پای بزد و بیفکند و به درون سرای شد. فاطمه از پیش روی او درآمد. فصاحت: «یا ابتاه! یا رسول‌الله!» ؛ فریاد کرد که ای پدر! ای رسول خدا! به فریاد برس.

پسر خطّاب شمشیر خود را ـ هم‌چنان که در غلاف بود ـ برآورد و بر پهلوی فاطمه بزد. دیگر بار ناله برکشید و به سوی پدر استغاثت برد. این کرّت تازیانه برآورد و ذراع فاطمه را بیازرد. فنادت: «یا رسول‌الله! لبئس ما خلّفك ابوبکر و عمر» ؛ ندا درداد که ای رسول خدا! ابوبکر و عمر از پس [تو] بد کردند و از دین بگسستند.

از این کردار، آتش خشم علی مرتضی ﷺ زبانه زدن گرفت. برجست و گریبان عمر را بگرفت و او را بر زمین کوفت و بینی و گردن او را درهم فشرد، چنان که گفتی خواست تا جهان از وجود او بپردازد. فقال: و الّذی کرّم محمداً ﷺ بالنبوّة یابن صهّاك! لولا کتاب من الله سبق و عهدٌ عَهَدَ الیّ رسولُ الله لعلمتَ انّك لا تدخل بیتی.[۱]، فرمود: «ای پسر صهّاك! اگر تقدیر خداوند از پیش نرفته بود و عهد رسول خدای بر ذمت من نیامده بود، هر آینه می‌دانستی که نتوانی به سرای من درآمد».

۱. بحارالانوار، ج ۲۸، ص ۲۶۹، ح ۴۵.

عمر چون خویش را در زیر چنگ علی یافت، به جماعتی که از بیرون در بودند، استغاثت برد. قنفذ شتاب‌زده به نزدیک ابوبکر شد و صورت حال بازگفت. ابوبکر ترسید که مبادا علی با تیغ کشیده از خانه بیرون تازد و جماعتی با او پیوسته شود و فتنه حدیث گردد. پس بی‌توان قنفذ را امر کرد که بشتاب اگر علی خواهد از خانه بیرون شود، بر وی اقتحام کنید و او را با خود دارید و اگر این نتوانید و شما را دفع دهد، آتش در سرای بزنید.

پس قنفذ باز شد و مردمان را از حکم ابوبکر آگهی داد. پس آن جماعت هم‌گروه و هم‌دست شده، به خانهٔ علی‌ؑ در رفتند و نخستین، شمشیر آن حضرت را بربودند و بر آن حضرت غلبه جستند و ریسمانی بر گردنش افکندند و کشان‌کشان راه به مسجد پیش داشتند. فاطمه چون این بدید، بر باب سرای بایستاد و آن گروه را از قصد خویش دفع می‌داد. قنفذ بر او تاخت و با تازیانه چنان بزد که بعد از وفات فاطمه‌ؑ مانند دملج ـ یعنی بازوبند ـ علامتی بر بازو داشت.

و در بعضی روایات است: **و قد کان قنفذ ـ لعنه‌الله ـ ضرب فاطمه‌ؑ بسوط حین حالت بینه و بین زوجها. و ارسل الیه عمر ان حالت بینك و بینه فاطمه، فأضربها فألجأها قنفذ الی عَضادة بیتها و دَفَعها فکسر ضلعها من جنبها فألقت جنیناً من بطنها.**[۱]

یعنی: قنفذ ـ که خدایش دور دارد ـ حضرت فاطمه‌ؑ را با تازیانه بزد گاهی که میان او و شوهرش میانجی بود. و عمر به ضرب او امر نمود. قنفذ فاطمه را از پس در پناهنده ساخت و باعضاده در او را فشار داد، چنان که پهلوی او را بشکست و طفلی که در شکم داشت، ساقط ساخت. همانا فاطمه از آن روز بستری گشت تا شهید از جهان بگذشت.

بالجمله امیرالمؤمنین‌ؑ را هم‌چنان کشان‌کشان به مسجد آوردند. خالدبن ولید و ابوعبیده و سالم و معاذبن جبل و مغیرة بن شعبه و اسید بن خضیر و بشیر بن سعد و

---

۱. بحارالانوار، ج ۲۸، ص ۲۷۰، ح ۴۵.

دیگر مردم، از مهاجر و انصار، در گرد ابوبکر انجمن بودند. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «سوگند به خدای که اگر تیغ به دست داشتمی و اجازت مبارزت رفته بود، بر شما مکشوف است که نیروی این طغیان نداشتید و مقاتلت با شما را واجب می‌شمردم، اگر چهل کس با من متفق بودند؛ لکن خداوند از حضرت خود دور کناد جماعتی را که با من بیعت کردند، آن‌گاه مرا مخذول داشتند.

این وقت، ابوذر غفاری از کمال حیرت دست بر دست خویش می‌زد و می‌گفت: ای کاش دیگر باره دست ما با شمشیرهای جهاد انباز می‌گشت! و مقداد می‌گفت: «لو شاء لَدَعا علیه ربّه ـ عزّوجلّ»؛ اگر علی خواستی، خداوند را بر دفع دشمنان خواندی. سلمان گفت: «مولای اعلم بما هو فیه»؛ مولای من بر مخفیات و مصالح امور، از ما داناتر است.

و این، وقتی بود که به جز این سه تن، هیچ کس را از اسلام و فرمانبرداری پیغمبر نبود؛ چنان که از حضرت ابی جعفر علیه السلام روایت است که قال: کان الناس اهل ردة بعد النبی صلی الله علیه و آله الّا ثلثة. پرسش کردند که یابن رسول‌الله! آن سه تن که مرتد نشدند، کیایند؟ فرمود: «مقدادبن اسود و ابوذر غفاری و سلمان فارسی بودند».[1]

از پس ایشان بعضی از مردم به جوش آمدند و حق علی را بشناختند و این جماعت، آنانند که آسیای دین بر ایشان گردش کند و دست به بیعت ندادند تا امیرالمؤمنین را به عنف بگماشتند. و خداوند در این آیت از این خبر دهد که فرمود: ﴿وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلاَّ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَ فَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ﴾.[2]

و بالجمله، چون امیرالمؤمنین را از خانه بیرون بردند، حضرت فاطمه علیها السلام با تن خسته و پهلوی شکسته، از قفای آن حضرت بیرون شد و زنان بنی‌هاشم به تمامت با

---

۱. بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۳۳۳، ح ۴۵.

۲. آل عمران، آیهٔ ۱۴۴.

او بیرون شدند، چون به نزدیک قبر رسول خدای آمد، فقالت: خَلُّوا عَنِ ابْنِ عَمّی فَوَالَّذی بَعَثَ مُحَمَّداً ﷺ بِالْحَقِّ لَئِنْ لَمْ تُخَلُّوا عَنْهُ لَأَنْشُرَنَّ شَعْرِی وَ لَأَضَعَنَّ قَمیصَ رَسُولِ اللهِ عَلی رَأْسی وَ لَأَصْرُخَنَّ إِلَی اللهِ تَبارَکَ وَ تَعالی فَما ناقَةُ صالِحٍ بِأَکْرَمَ عَلَی اللهِ مِنّی وَ لَا الْفَصیلُ بِأَکْرَمَ عَلَی اللهِ مِنْ وُلْدی.[۱]

فرمود: «رها کنید پسر عم مرا و اگر نکنید، سوگند بدان کس که محمد را به راستی فرستاد! موی سر خویش را پریشان کنم و پیراهن پیغمبر را بر سر گذارم و در حضرت یزدان بنالم. همانا ناقهٔ صالح، در نزد خدا عزیزتر از من نیست و بچهٔ ناقه، گرامی‌تر از حسن و حسین نباشد».

و به روایتی فرمود: یا أَبابَکْرٍ أَتُریدُ أَنْ تُرْمِلَنی مِنْ زَوْجی؟ وَاللهِ لَئِنْ لَمْ تَکُفَّ عَنْهُ لَأَنْشُرَنَّ شَعْرِی وَ لَأَشُقَّنَّ جَیْبی وَ لَآتِیَنَّ قَبْرَ أَبی و لأصیحنّ الی ربی فاخذت بید الحسن و الحسین ﷺ و خرجت ترید قبر النبی.[۲]

یعنی «ای ابوبکر! همی خواهی مرا از جفت خود بیوه گذاری؟ سوگند با خدای اگر او را رها نکنی، موی سر پریشان کنم و جیب خویش چاک زنم و بر سر قبر پدر، به سوی خداوند صیحه برکشم». این بگفت و دست حسنین را بگرفت و آهنگ قبر پدر کرد.

فقال علی ﷺ لسلمان: ادرک ابنة محمد ﷺ فانی اری جنبتی المدینة تکفأن. علی فرمود: «ای سلمان! دختر پیغمبر را دریاب که مدینه را از دو سو زیر و زبر می‌نگرم. سوگند با خدای که اگر چنان کند که گوید، نه مدینه بماند، نه آن‌که در مدینه جای دارد».

سلمان پیش شد و گفت: ای دختر پیغمبر! همانا خداوند پدر تو را از برای رحمت عالمیان برانگیخت. باز شو! فرمود: «ای سلمان! نبینی که آهنگ قتل علی دارند؟ و من بر مرگ او صبر نتوانم. بگذار تا از خدای خویش داد خویش بستانم».

سلمان عرض کرد: بیم است که مدینه به زمین فرو شود. اینک علی مرا به سوی تو

---

۱. بحارالانوار، ج ۲۸، ص ۲۶۹، ح ۴۵.

۲. بحارالانوار، ج ۲۸، ص ۲۲۸، ح ۱۴.

فرستاد و فرمان کرد که به سوی خانه باز شوی. فقالت: اذاً ارجع واصبر و اسمع له و اطیع. فرمود: «اکنون اطاعت می‌کنم و مراجعت می‌نمایم و صبوری پیشه می‌سازم».

سلمان گوید: آن‌گاه که حضرت فاطمه این کلمات می‌فرمود، نگریستم که بنیان‌های دیوارهای مسجد از جای برآمد؛ چنان که مرد توانست از ثلمهٔ آن بیرون شود. و چون فاطمه مراجعت کرد، دیوارها به جای نشست؛ چنان که غبار برخاست و بر خیاشیم ما رسید.

و وقعه[ای] که در آن محضر شد، مبسوط است و این مختصر را گنجایش ذکر تمام آن‌ها نیست. رجوع کنیم به بعضی کلمات اهل سنت در این مقام.

ابن ابی‌الحدید گفته که روایات در قصهٔ سقیفه مختلف است و آن‌چه شیعه می‌گویند و جمع کثیر از محدثین روایت کردند، آن است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام امتناع نمود از بیعت تا آن که او را به اکراه آوردند. و زبیر امتناع نمود از بیعت، گفت: من بیعت نمی‌کنم مگر با علی. و هم‌چنین ابوسفیان و خالدبن سعید و عباس، عمّ رسول‌الله و پسرهای او و ابوسفیان بن الحارث و جمیع بنی هاشم.

و گفته‌اند که زبیر شمشیر کشید. چون عمر آمد و گروهی از انصار و غیر ایشان با او بودند، گفت: شمشیر زبیر را بگیرید و بر سنگ زنید. شمشیر را گرفتند و بر سنگ زدند و شکستند. و همه را به جبر آوردند تا به نزدیک ابوبکر تا بیعت کردند و کسی به غیر از علی نماند. و از برای رعایت حضرت فاطمه علیها السلام او را بیرون نیاوردند. و بعضی گفته‌اند که بیرون آوردند و با ابوبکر بیعت کرد. و محمدبن جریر طبری و علی‌بن عبدالکریم، معروف به ابن اثیر موصلی، بسیاری از قصهٔ سقیفه را نقل کرده‌اند. و طبری گفته که چون انصار دیدند که خلافت به ایشان نمی‌رسد، گفتند همهٔ ایشان یا بعضی از ایشان که با غیر علی بیعت نمی‌کنیم.[1]

---

۱. شرح نهج البلاغه، ج ۲، باب ۲۶، ص ۲۱.

و ایضاً ابن ابی‌الحدید نقل کرده که علی بعد از وفات حضرت رسول ﷺ می‌گفت «اگر چهل نفر از صاحبان عزم می‌یافتم، جهاد می‌کردم».[۱]

این را نصر بن مزاحم در کتاب صفین و بسیاری از اهل سیر نقل کرده‌اند. و اما آن‌چه اکثر محدثین عامه و اعیان و معتبرین ایشان می‌گویند، آن است که حضرت امیر ﷺ امتناع نمود از بیعت ابوبکر تا شش ماه و ملازمت خانهٔ خود را اختیار کرد و بیعت نکرد تا حضرت فاطمه ﷺ رحلت نمود. پس از آن، حضرت بیعت کرد.

و در صحیح بخاری و مسلم مذکور است که تا حضرت فاطمه ﷺ در حیات بود، روی مردم به سوی آن حضرت بود. چون فاطمه وفات یافت، روی مردم از او برگردید و از خانهٔ او بیرون رفتند. پس بیعت کرد و مدت حیات فاطمه، بعد از پدرش شش ماه بود.

و ایضاً ابن ابی‌الحدید از کتاب سقیفهٔ احمد بن عبدالعزیز ـ که پیوسته او را توثیق و مدح می‌کند ـ نقل کرده است که: چون با ابوبکر بیعت کردند، زبیر و مقداد با جمعی از صحابه به نزد علی تردد می‌کردند و او در خانهٔ فاطمه بود و مشورت می‌کردند و در امور خود، به یکدیگر مصلحت می‌کردند. پس عمر آمد و داخل خانهٔ حضرت فاطمه شد و گفت: ای دختر رسول خدا! احدی در نزد ما از خلق، محبوب‌تر نیست از تو و پدر تو و بعد از پدر تو احدی نزد ما محبوب‌تر نیست از تو. به خدا سوگند که این مانع من نیست از آن که اگر این جماعت در خانهٔ تو جمعیت کنند، آتش بزنم و خانه‌ات را بر ایشان بسوزانم. پس چون عمر بیرون رفت و آن‌ها آمدند، فاطمه فرمود: عمر چنین گفت و می‌دانم که این کار را خواهد کرد. شما دیگر به این خانه می‌آیید. ایشان رفتند و با ابوبکر بیعت کردند.[۲]

و باز ابن ابی‌الحدید گفته است که از سخنان مشهور معاویه است که به علی نوشت

---

۱. همان، ص ۲۲.

۲. شرح نهج البلاغه، ج ۲، باب ۲۶، ص ۴۵.

که دیروز بود که زنت را بر درازگوشی سوار کردی و دست‌های دو پسرت، حسن و حسین را گرفتی، در روزی که با ابوبکر بیعت کردند و نگذاشتی احدی از اهل بدر و اهل سوابق را مگر آن که با زن و پسرانت به در خانهٔ ایشان رفتی و خواستی که ایشان را جمع کنی از برای قتال با مُصاحب رسول خدا. و اجابت تو نکرد از ایشان مگر چهار نفر یا پنج نفر. و اگر محق می‌بودی، اجابت تو می‌کردند. و اگر من همهٔ چیزها را فراموش کنم، این را فراموش نمی‌کنم که با پدرم گفتی در وقتی که می‌خواست تو را از جا به در آورد که اگر چهل نفر می‌یافتم که صاحب عزم بودند، هر آینه قتال می‌کردم با ابوبکر.[1]

و ایضاً از جوهری نقل کرده که او روایت کرده است از ابی‌الاسود که غضب کردند مردانی چند از مهاجران در بیعت ابوبکر و به غضب آمدند علی و زبیر و داخل خانهٔ فاطمه علیها السلام شدند با سلاح. پس عمر آمد با گروهی که یکی از آن‌ها اسید بن خضیر بود و دیگر سلمة بن سلامه. پس حضرت فریاد زد و ایشان را به خدا سوگند داد، فایده نکرد. و هجوم آوردند و شمشیرهای علی علیه السلام و زبیر را گرفتند و بر دیوار زدند و شکستند. پس عمر ایشان را به عنف بیرون آورد و کشید تا بیعت کردند.

پس ابوبکر ایستاد و خطبه خواند و عذر خواست از مردم که بیعت من امری بود فلته واقع شد و خدا مرا از شر آن نگاه داشت و ترسیدم که فتنه شود.[2] و به خدا سوگند که من هیچ روز حرص بر خلافت نداشتم و امیری را بر گردن من انداختند که من طاقت آن را ندارم و از دست من بر نمی‌آید. و می‌خواستم که قوی‌ترین مردم به جای من می‌بود. و از این قبیل عذرها خواست و مهاجران قبول کردند.[3]

---

۱. همان، ص ۴۷.

۲. این کلام ابوبکر در بسیاری از مصادر اهل سنت آمده، از جمله: صحیح بخاری، ج ۸، ص ۲۶، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۰۵، صواعق محرقه ص ۵، کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۲۷، سیرهٔ حلبیه، ج ۳، ص ۳۶۰.

۳. شرح النهج، ج ۲، ص ۳۹.

و نیز از کتاب جوهری از سلمةبن عبدالرحمن روایت کرده است که چون ابوبکر بر منبر نشست، علی و زبیر با گروهی از بنی‌هاشم در خانهٔ فاطمه بودند. پس عمر آمد به سوی ایشان و گفت: به حق آن خدایی که جانم در دست او است، بیرون بیایید به سوی بیعت، یا خانه را با شما می‌سوزانم. پس زبیر با شمشیر برهنه بیرون آمد. مردی از انصار او را در برگرفت با زیادبن لبید و شمشیر از دست زبیر افتاد. و ابوبکر بر منبر صدا زد که شمشیر او را بر سنگ زنید و بشکنید. بر سنگ زدند و شکستند. سپس ابوبکر گفت: بگذارید خدا می‌آورد ایشان را.[1]

و نیز جوهری روایت کرده است که از عبدالله بن موسی حسنی پرسیدند از حال ابوبکر و عمر، گفت: جواب می‌دهم شما را به جوابی که عبدالله بن الحسن گفت در وقتی که از حال این دو کس از او سؤال کردند. گفت: فاطمهﷺ صدیقه و معصومه بود و دختر نبی مرسل بود و مُرد و غضبناک بود بر جماعتی که این دو نفر از آن‌ها بودند. ما نیز غضبناکیم از برای غضب او.[2]

و ابن ابی‌الحدید وقتی که از این قبیل روایات را ذکر کرده، گفته است که صحیح نزد من آن است که فاطمهﷺ از دنیا رفت و غضبناک بود بر ابوبکر و عمر و وصیت کرد که آن‌ها بر او نماز نکنند. و این‌ها نزد اصحاب ما از جملهٔ گناهان صغیره بود و آمرزیده شدند. و اولی آن بود که او را گرامی دارند و رعایت حرمت او بکنند.[3]

و ایضاً ابن ابی‌الحدید گفته است که من نزد ابوجعفر نقیب، استاد خود می‌خواندم آن حدیثی را که هبار بن اسود، نیزه حبالهٔ هودج زینب، دختر رسول خداﷺ کرد و او ترسید و فرزندی که در شکم داشت، سقط شد و به این سبب، حضرت رسولﷺ در روز فتح مکه، خون او را هدر کرد. چون این حدیث را خواندم، نقیب به من گفت:

۱. همان، ص ۵۹.

۲. شرح النهج، ج ۶، ص ۴۹ و ج ۱۶، ص ۲۳۲.

۳. شرح نهج البلاغه، ج ۶، باب ۶۶، ص ۵۰.

هرگاه رسول خدا خون هبار را مباح کرد از برای ترسانیدن زینب و سقط او، ظاهر حال آن است که اگر در حیات می‌بود، مباح می‌کرد خون کسی را که فاطمه را ترسانید و فرزند او را هلاک کرد.

ابن ابی الحدید گفت که من به نقیب گفتم که من این را از تو روایت کنم که فاطمه را ترسانیدند و فرزندش محسن نام از او ساقط شد. او تقیه کرد و گفت: صحت و بطلانش را هیچ یک از من روایت مکن که من در این باب توقف دارم.[۱]

و بالجمله قضیهٔ تهدید عمر حضرت فاطمه را و قسم خوردن به سوزانیدن خانه و هر که در آن است، جماعتی از عامه روایت کرده‌اند که از آن جمله است طبری و واقدی و بلاذری و ابن عبد ربه و ابن خزانه و دیگران.[۲]

و در روایت ابن جیرانه است که بعد از آن که عمر تهدید کرد به سوزانیدن، فاطمه گفت که آیا خانه را بر من و فرزندانم می‌سوزانی؟ گفت: بلی والله.[۳]

و ابراهیم بن سعد ثقفی ـ که مقبول الطرفین است ـ روایت کرده است که حضرت امیر علیه السلام بیعت نکرد با ابوبکر تا آن که دید دود از خانه‌اش بلند شد.

و محمد بن مسلم بن عتیبه ـ که از اعاظم علما و مورّخین عامه است ـ قصهٔ سقیفه را در تاریخ خود مبسوطاً روایت کرده است تا آن که گفته است: چون خبر به ابوبکر رسید که جمعی تخلّف از بیعت او کرده‌اند و در خانهٔ علی جمع شده‌اند، عمر را به سوی ایشان فرستاد و آن‌ها را طلبید. چون اباکردند از آمدن، عمر هیزم طلبید، گفت: به حق آن خدایی که جان عمر در دست او است، یا بیرون می‌آیید یا خانه را با هر که در آن است، می‌سوزانم. مردم گفتند: فاطمه در این خانه است. گفت که هر چند او باشد، می‌سوزانم.

---

۱. شرح نهج البلاغه، ج ۱۴، باب ۹، ص ۱۹۲.

۲. امامه و السیاسه، ج ۱، ص ۱۲، عقد الفرید، ج ۴، ص ۲۵۹، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۰۲، تاریخ یعقوبی ۲، ص ۱۰۵.

۳. آن را شهید تستری در احقاق الحق، ج ۲، ص ۳۷۳ آورده است.

پس همه بیرون آمدند و بیعت کردند مگر علی که گفت: «سوگند یاد کرده‌ام تا قرآن را جمع نکنم، از خانه بیرون نیایم». پس حضرت فاطمه بر در خانه ایستاد و گفت: «من قومی بی‌حیاتر و بدکردارتر از شما ندیده‌ام. جنازهٔ رسول خدا را در پیش ما گذاشتید و بدون مصلحت ما متوجه غارت خلافت شدید».

پس عمر نزد ابوبکر آمد و گفت: علی را که تخلف از بیعت کرده است، چنین در خانه می‌گذاری؟ ابوبکر قنفذ را گفت: برو و علی را بیاور. قنفذ رفت و گفت: خلیفهٔ رسول‌الله تو را می‌طلبد.

حضرت فرمود: «چه زود دروغ بر رسول خدا بستید». چون این خبر را آوردند، ابوبکر گریست و گفت: برو بگو: امیرالمؤمنین تو را می‌طلبد. چون این را گفت، حضرت فرمود: «سبحان‌الله! امری را دعوی می‌کند که از او نیست».

چون قنفذ این رسالت را آورد، باز ابوبکر گریست. پس عمر برخاست و جمعی را با خود برداشت به در خانهٔ فاطمه آمد و در را کوبید. چون حضرت فاطمه صدای ایشان را شنید، گریان شد و صدا بلند کرد که «یا رسول‌الله! ما چه کشیدیم بعد از تو از پسر خطاب و پسر ابوقحافه». چون مردم صدای گریهٔ آن حضرت را شنیدند، گریان برگشتند و نزدیک بود که دل‌های ایشان شکافته و جگرهای ایشان پاره پاره شود. و عمر با جمعی ماند تا علی را به در آورد و نزد ابوبکر رسانید. پس به او گفتند: بیعت کن. گفت: «اگر نکنم، چه خواهید کرد؟» گفتند: به خدا سوگند گردنت را می‌زنیم. امیرالمؤمنین علی گفت: «پس بندهٔ خدا و برادر رسول او را خواهید کشت؟».

عمر گفت: بنده خدا بلی و برادر رسول نه. و ابوبکر ساکت بود و سخن نمی‌گفت. عمر گفت یا ابوبکر که در باب او چه امر می‌کنی؟ گفت: من اکراه نمی‌کنم او را بر امری تا فاطمه در پهلوی او است. پس علی علیه‌السلام نزد مرقد مطهر حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله رفت و فریاد کرد که: «یابن أُمّ! انّ القوم إستضعفونی و کادوا یقتلوننی».

پس عمر به ابوبکر گفت: بیا برویم به خانهٔ فاطمه که او را به غضب آوردیم. چون

آمدند و رخصت طلبیدند، فاطمه ایشان را رخصت نداد. پس خدمت حضرت امیر ﷺ آمدند و استدعا کردند که آن جناب رخصت بطلبند. حضرت امیر از حضرت فاطمه ﷺ خواست که رخصت دهد و جامه بر روی حضرت فاطمه انداختند و جمع داخل شدند. حضرت فاطمه ﷺ رو از ایشان گردانید به جانب دیوار، پس سلام کردند. فاطمه جواب نفرمود. ابوبکر گفت:

ای حبیبهٔ رسول خدا! من صلهٔ قرابت رسول را دوست‌تر می‌دارم از صلهٔ قرابت خود و من آرزو می‌کنم که کاش که روزی که پدر تو مرد، من می‌مردم و بعد از وفات او نمی‌ماندم. آیا گمان داری که من تو را شناسم و حق تو را دانم و میراث تو را از حضرت رسول ﷺ به تو ندهم؟ من شنیدم از رسول خدا که ما گروه انبیاء میراث نداریم. آن‌چه از ما می‌ماند، صدقه است.

فاطمه فرمود: «اگر من حدیثی از رسول خدا نقل کنم، آیا اقرار به آن می‌کنید؟ گفتند: بلی. فرمود که «قسم به پدرم، شما را به خدا که شنیدید از آن حضرت که گفت: رضای فاطمه از رضای من است و سخط فاطمه از سخط من است و هر که فاطمه، دختر مرا دوست دارد، پس به تحقیق مرا دوست داشته و هر که راضی کند فاطمه را، به تحقیق مرا راضی گردانده و هر که فاطمه را به خشم آورد، به تحقیق مرا به خشم آورده؟»[1] گفتند: بلی، این را شنیدیم از رسول خدا. و فاطمه گفت: «پس من خداوند را گواه می‌گیرم که شما مرا به خشم آوردید و مرا خشنود نکردید و اگر رسول خدا را ملاقات کنم، شکایت شما را خواهم کرد به او». ابوبکر گفت: پناه می‌برم به خدا از سخط او و سخط تو ای فاطمه! پس ابوبکر آن قدر گریست که نزدیک بود هلاک شود، فاطمه فرمود: به خدا که نفرین خواهم کرد تو را در هر نمازی ابوبکر گفت: دعا خواهم کرد از برای تو در هر نمازی، پس گریان بیرون آمد.

---

۱. از جمله مصادر حدیث: مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۵۳، اسد الغابه، ج ۵، ص ۵۲۲، کنز العمال، ج ۶، ص ۲۱۹، ذخائر العقبی ص ۳۹، تهذیب التهذیب، ج ۱۲، ص ۴۴۲.

ابوبکر با مردم گفت: شما هر یک می‌روید با حلیلهٔ خود خوشحال می‌خوابید و مرا به این حال می‌گذارید، مرا احتیاجی نیست به بیعت شما اقاله کنید بیعت مرا، گفتند: ای خلیفهٔ رسول الله این امر مستقیم نمی‌شود بدون تو و اگر اقاله کنی دین خدا برپا نمی‌شود، ابوبکر گفت: اگر نه ترس این بود در اینکه می‌ترسم که عروه الوثقی اسلام سست شود، هر آینه یک شب با بیعت شما نمی‌خوابیدم بعد از آنچه شنیدم و دیدم از فاطمه ﷺ، پس علی بیعت نکرد تا فاطمه وفات کرد و بعد از پدر خود هفتاد و پنج شب زنده بود.

مؤلف گوید: بدان که عمده دلیل مخالفین بر خلافت ابوبکر، آن است که جمیع صحابه اجماع کردند بر خلافت او، و اجماع حجت است. پس باید خلافت او حق باشد. و خود ایشان تعریف کرده‌اند اجماع را که اجماع و اتفاق کنند جمیع مجتهدان عصر بر امری از امور در یک وقت. و در این اجماع، سخن بسیار است:

چون خود آن‌ها چندین خلاف در این مسأله کرده‌اند. اوّل: آن که تحقق چنین امری ممکن است یا محال؟ دوّم: بر فرض امکان، آیا محقق شده است در امری یا نه؟ سیم: بر تقدیر تحقق، دلیل بر حقیقت می‌شود یا نه؟ چهارم: بر تقدیر حقیقت بودن، آیا شرط است که به حد تواتر برسد یا نه؟

و در هر یک از آن‌ها کلام بسیار و مشاجره و منازعه بسیار کرده‌اند. پس اثبات امامت ابوبکر، موقوف بر اثبات جمیع این مراتب است: «و انّیٰ لهم بالاثبات و دونه خَرط القتاد».

و باز خلاف کرده‌اند در آن که آیا شرط است در حجیت اجماع، آن که این جماعت، متفقین بر این رأی باقی بمانند تا مردن یا نه؟ و باز خلاف کردند در آن که اجماع به تنهایی، حجت است یا مستند باید داشته باشد و آن مستند حجت باشد؟ و مستندی که برای آن ذکر کرده‌اند، قیاس خلافت و امامت است که ریاست دین و دنیا است به امامت نماز. و آن به وجه کثیر باطل است:

۱ ـ بطلان قیاس؛ چنان‌چه رأی امامیه و جمهور معتزله و ظاهریهٔ اهل سنت، بر این است و دلایل شافیه، بر بطلان آن اقامت کرده‌اند.

۲ ـ آن که، نماز او به امر حضرت رسول نبود، بلکه به امر عایشه بود. و چون حضرت مطلع شد، با آن ضعف، تکیه بر حضرت امیر یا عباس یا فضل بن عباس کرد و به مسجد آمد و او را از محراب دور کرد و خود با ایشان نماز کرد؛ چنان چه در احادیث بسیار از طرفین وارد شده.

۳ ـ قیاس تعریف شده به «مساواة فرع لاصل فی علّة حکمه أو اجراء حکم الأصل فی الفرع بجامع». پس باید فرع، مساوی اصل باشد در آن علت. و در این‌جا چنین نیست، بلکه فرق ظاهر است؛ چه آن‌که ایشان امامت نماز را بر هر برّ و فاجری جایز می‌دانند. و در خلافت، عدالت و شجاعت و قرشی بودن و شرایط دیگر را شرط می‌دانند. و ایضاً امامت نماز، محتاج به علم بسیار و شجاعت و تدبیر امور رعیت و غیرها احتیاج ندارد، به خلاف خلافت که سلطنت و ریاست در امور دین و دنیا است. و معلوم است که هیچ یک از آن‌ها در آن‌ها نبود و در هر امری می‌ماندند و استعانت از امیر می‌جستند و عمر می‌گفت: «لولا علي لهلك عمر»[1] و «اعوذ من معضلة لیس فیها ابو الحسن».[2]

۴ ـ بر تقدیر حجیت قیاس، حجت است در فروع، نه در مسائل اصول. و بر تقدیر تسلیم جمیع امور، معارض است به خلیفه گرداندن حضرت رسول حضرت امیر را در غزوهٔ تبوک در مدینه و او را عزل نکرد. و هرگاه خلیفه بر مدینه باشد، خلیفه بر جمیع بلاد خواهد بود؛ به جهت نبودن قول به فصل.

و نیز می‌گوییم که اجماع ایشان چگونه اجماعی بود که سعدبن عباده و اصحابش همه خارج بودند و مطلقاً با ابوبکر بیعت نکردند و اهل بیت رسالت و سایر بنی‌هاشم

---

۱. ریاض النضره، ج ۲، ص ۱۹۶؛ ذخائر العقبی ص ۸۰؛ استیعاب، ج ۳، ص ۳۹؛ شرح النهج، ج ۱، ص ۶.
۲. مسند احمد بن حنبل، باب رجم المجنون، صحیح بخاری، ج ۸، ص ۲۱.

تا شش ماه بیعت نکردند و آن‌ها که ظاهراً بیعت کردند، تا آتش در خانهٔ اهل بیت رسالت نینداختند و شمشیرها برهنه ندیدند، بیعت نکردند. پس هر ظالمی که تسلط بیابد و جمعی از فسقه به طمع مال و جاه با او موافقت کنند، باید خلیفهٔ خدا باشد و اطاعت او بر جمیع اهل فضل و علم و صلاح لازم باشد. و معلوم نیست بیعت بخت نصر و شداد و نمرود و مسیلمهٔ کذّاب‌ها به این رسوایی، شده باشد.

و اگر گویند که اجماع در اوّل امر متحقق نشد، امّا بعد از شش ماه که امیر ﷺ بیعت کرد، اجماع متحقق شد، جواب می‌گوییم که آن نیز ممنوع است؛ زیرا که معلوم است که سعدبن عباده و اولادش، در این بیعت هرگز داخل نشدند؛ چنان‌چه عبدالبر در استیعاب و دیگران گفته‌اند و ابن حجر در اصابه گفته که او تخلف از بیعت کرد و با هیچ یک از آن دو نفر بیعت نکرد تا آن که در زمان خلافت عمر به او گفت: یا داخل بیعت شو یا از شهر بیرون رو. پس سعد گفت: حرام است بودن در شهری که تو امیرش باشی. و از مدینه به شام رفت و قبیلهٔ بسیار در نواحی دمشق داشت و هر هفته نزد جماعتی بود تا آن که روزی از قریه[ای] به قریهٔ دیگر می‌رفت، در یکی از باغستان‌ها تیری بر او انداختند و او را کشتند.

و صاحب روضة‌الصفا در حال او گفته که بعد از مدتی به تحریک یکی از عظما کشته شد. و معلوم است که مراد او کیست. و بلاذری در تاریخ خود گفته که عمر اشاره کرد به خالد بن الولید و محمد بن سلمه به کشتن سعد و هر یک تیری انداختند بر او و او کشته شد. پس به وهم مردم انداختند که او را جن کشته‌اند و این شعر مشهور را به زبان جن وضع کرده‌اند:

نحن قتلنا سید الخزرج سعدبن عباده   فرمیناه بسهمَین فلم تخط فؤاده[1]

و تظلّم امیر ﷺ تا آخر حیاتش متواتر است.

---

۱. شرح‌النهج، ج ۱۰، ص ۱۱۱؛ بحار، ج ۲۸، ص ۳۶۷ از روضه الصفا و بلاذری.

و می گوییم: پس از تسلیم جمیع این‌ها که تحقق یافت، بیعت ابوبکر بعد از شش ماه، پس پیش از تحقق آن، چرا در این مدت مدید، بدون حجتی، تصرف در فروج و نفوس و دماء و اموال مسلمانان می‌کردند و لشکرها به اطراف و نواحی می‌فرستادند؟

و دیگر آن که، معلوم شد که تعریف اجماع، آن بود که اجتماع و اتفاق اهل زمان، بر یک امر در یک وقت باشد؛ زیرا که ممکن است که متقدم، پیش از موافقت متأخر، از آن رأی برگردد. پس اجماع تدریجی چه فایده می‌کند؟ و بالجمله، کلام در این مقام طویل الذیل است.

و فخر رازی در نهایة الفصول گفته است که اجماع منعقد نشد بر خلافت ابوبکر در زمان خودش و بلکه در بعد از فوت او در زمان خلافت عمر، که سعدبن عباده مرد، اجماع منعقد شد.

ای عاقل متدین! نظر کن که شیطان لعین چگونه فاضلی مثل فضلای ایشان را مسخر کرده است که از فضیحت اجماع گریخته و خود را به بلای بدتر گرفتار نموده و این به آن می‌ماند که کسی از بالوعه بگریزد و خود را به کنیف اندازد.

و نیز گوییم که هرگاه در مدت شش ماه، میان حضرت امیر و آن‌ها در خلافت نزاع بود و آن حضرت، قدح در خلافت ایشان می‌کرد و ایشان را نسبت به جور و ستم می‌داد، یا باید قائل شد به آن که بنای خلافت آن‌ها بر باطل [بوده] یا آن که آن حضرت، در این مدت، بر باطل بوده و عاق امام خود بوده از روی تعصب، انکار امامت امام به حق می‌کرد. پس یکی از ایشان باید که اهلیت خلافت را نداشته باشد.

و اکثر اعاظم ایشان تصریح کرده‌اند به صحت این حدیث که رسول خدا ﷺ فرمود که «حق با علی است و علی با حق است، با او می‌گردد هر کجا که بگردد».[1] و غزالی با آن تعصب، در احیاء گفته که «هرگز صاحب بصیرتی، علی را نسبت به خطا

---

۱. شرح‌النهج، ج ۲، ص ۲۹۷.

نداده است در هیچ امری».

و ابن ابی‌الحدید در شرح نهج از یحیی بن سعید حنبلی نقل کرده است که من حاضر بودم نزد اسماعیل بن علی حنبلی، که پیشوای حنابلهٔ بغداد بود، و مردی از حنابله، قدری از مردی از اهل کوفه طلب داشت. او به نزد اسماعیل آمد. اسماعیل از او پرسید: با غریم خود چه کردی؟ طلب خود را از او گرفتی؟ گفت: بیزار شدم از طلب خود. در روز غدیر رفتم به نزد قبر امیرالمؤمنین که شاید طلب خود را از او بگیرم. حالتی مشاهده کردم از فضیحت‌ها و اقوال شنیعه و سب صحابه علانیه بی‌خوف و بیمی که طلب خود را فراموش کردم.

اسماعیل گفت: آن‌ها چه گناه دارند؟ والله که این راه را نگشود و جرأت نداد ایشان را بر این فضیحت‌ها مگر صاحب آن قبر. آن مرد گفت: صاحب آن قبر، کیست؟ گفت: علی عليه‌السلام. آن مرد از روی استبعاد گفت: او ایشان را جرأت بر این امر داده است؟ اسماعیل گفت: بلی والله. آن مرد گفت: اگر علی عليه‌السلام محق بود در این امر، پس ما چرا اعتقاد به ابوبکر و عمر داشته باشیم و اگر مبطل بود، چرا او را امام دانیم؟ راوی گفت: چون اسماعیل این سخن را شنید، برجست و کفش پوشید و گفت: خدا لعنت کند اسماعیل ولد الزنا را اگر جواب این مسأله را داند، و داخل خانه شد.[1]

و بالجمله، کلام در این مقام، طویل است و کتاب را گنجایش تمام نیست.

طعن سوم: مصیبت عظمی و داهیهٔ کبری است، که در غصب فدک از او و صاحبش بر اهل بیت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وآله واقع شد و قضیهٔ آن مشهور و متّفق علیه هر دو فرقه است.

و مجمل آن، چنان است که چون ابوبکر غصب خلافت امیرالمؤمنین عليه‌السلام نمود و از مهاجر و انصار به جبر بیعت گرفت و کار خود را محکم کرد، طمع کرد در فدک که از اهل بیت بگیرد که مبادا بعضی از مردم، به طمع مال، به جانب ایشان میل کنند؛ زیرا

---

۱. شرح‌النهج، ج ۹، ص ۳۰۷.

که هرگاه قرابت و فضیلت و نص خدا و رسول با ایشان باشد، چیزی که ممکن است باعث میل منافقان از ایشان به جانب آن ظالمان شود، آن خواهد بود که دست ایشان از مال تهی باشد تا آن که دنیاپرستان از ناحیهٔ ایشان منحرف گردند و هرگاه قلیلی از مال نیز با ایشان باشد، ممکن است که بعضی از مردم به سوی ایشان مایل گردند و خلافت باطل ایشان به هم خورد. به این سبب، در اوّل حال، در وقتی که صحیفهٔ ملعونه را می‌نوشتند، آن حدیث مفتری را وضع کردند که «ما گروه انبیاء میراث نمی‌گذاریم، آن‌چه از ما می‌ماند، صدقه است».

و در جامع الاصول روایت کرده که فاطمه آمد به سوی ابوبکر و طلب میراث پدر خود کرد. ابوبکر گفت: شنیدم از رسول خدا که می‌گفت: «هرگاه خدا به پیغمبر طعمه بدهد، از کسی است که قیام به امر خلافت می‌نماید».

و فدک از جملهٔ بلادی بود که بدون جنگ به تصرف حضرت رسول درآمده بود؛ زیرا که چون فتح خیبر بر دست معجزنمای امیرالمؤمنین جاری شد، اهل فدک و سایر قرای نواحی آن دانستند که تاب مقاومت آن حضرت را ندارند، آن‌ها را بدون جنگ تسلیم کردند و آیات کریمه نازل شد که چون بی‌جنگ گرفتند، مال حضرت رسول است. بعد از آن، این آیه نازل شد: ﴿وَ آتِ ذَا الْقُرْبىٰ حَقَّهُ﴾[1]، یعنی بده به ذی القربی، که خویش خود باشد، حق او را. حضرت پرسید از جبرئیل که «ذی القربی کیست و حق او چیست؟». جبرئیل عرض کرد که ذی القربی فاطمه است و حق او فدک است.[2]

پس حضرت به امر خدا فدک را به فاطمه داد که از او و ذریهٔ او باشد. و فرمود پیغمبر که «این‌هایی که بی‌جنگ گرفته شده است، مخصوص من است و به امر خدا به

---

۱. اسراء، آیهٔ ۲۶.

۲. شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۳۳۸، ینابیع المودة، ص ۱۱۹.

تو دادم، بگیر این‌ها را، از تو و فرزندان تو است تا روز قیامت.»[۱]

پس ابوبکر چون خلافت غصبی بر او قرار گرفت، فرستاد وکلای حضرت فاطمه را از فدک بیرون کرد. پس حضرت فاطمهﷺ به سوی ابوبکر آمد و فرمود: «به چه جهت، فدک را از من منع می‌کنی و وکیل مرا بیرون کردی و حال آن که رسول خداﷺ به امر حق تعالی او را به من داده بود». پس ابوبکر از آن حضرت گواه طلبید. پس ام‌ایمن و امیرالمؤمنینﷺ و حسنینﷺ آمدند به نزد ابوبکر و شهادت دادند بر آن‌چه فاطمهﷺ فرموده بود. پس ابوبکر شهادت آن‌ها را رد نمود.

و به روایت شیخ صدوق و طبرسی و دیگران از حضرت صادقﷺ ابوبکر نامه[ای] در باب فدک نوشت و به حضرت فاطمهﷺ داد. و عمر حاضر شد و گفت: این چه نامه است؟ ابوبکر گفت: فاطمه دعوای فدک کرد و ام‌ایمن و علیﷺ برای او گواهی دادند. من این نامه را نوشتم. عمر نامه را از دست فاطمه گرفت و پاره کرد. فاطمهﷺ گریان شد و بیرون رفت.

روز دیگر، حضرت امیرالمؤمنینﷺ به نزد ابوبکر آمد، در وقتی که مهاجران و انصار بر دور او مجتمع بودند و گفت: «ای ابوبکر! چرا منع کردی فاطمه را از میراث، که از رسول خدا به او رسیده بود و حال آن که در حیات حضرت رسول، آن را متصرّف شده و مالک بوده». ابوبکر گفت: آن فیء مسلمانان است. اگر اقامه شهود بکند بر آن که رسول خدا آن را به او داده و مخصوص او گردانیده، این را به او می‌دهم والّا او را در آن حقی نیست. حضرت امیرﷺ فرمود: «آیا در حق ما حکم می‌کنی به خلاف حکم الله در همهٔ مسلمانان؟». ابوبکر گفت: نه. حضرت فرمود که «پس بگو اگر در دست مسلمانان چیزی باشد که مالک و متصرف او باشند، بعد از آن من بیایم و دعوی کنم که آن از من است، از کی گواه خواهی طلبید؟» گفت: از تو. حضرت فرمود: «پس

۱. بحارالانوار، ج ۲۱، ص ۲۳، ح ۱۷؛ ج ۳۵، ص ۲۲۵، ح ۲۰.

چرا در فدک، گواه از فاطمه طلبیدی بر آن‌چه در دست او بود در حیات رسول خدا و بعد از آن، مالک و متصرف بود و از مسلمانان گواه نطلبیدی؛ چنان چه از من طلب می‌کنی، در آن فرضی که کردم؟». ابوبکر ساکت شد.

عمر گفت: این سخنان را بگذار. ما قوّت احتجاج تو را نداریم. اگر گواهان عدول می‌آوری، می‌دهیم والّا تو را و فاطمه را در آن حقی نیست. پس از آن، حضرت احتجاج کرد به آیهٔ تطهیر بر طهارت فاطمه و اهل بیت و بعد از آن فرمود: «و به تحقیق که رسول خدا فرمود که گواه بر مدعی است و قسم بر مدعی علیه و تو رد کردی قول رسول خدا را و بر عکس کرد[ی]».

چون سخن به این‌جا رسید، مردم گریستند و صداها بلند شد و اکثر تصدیق سخن حضرت کردند. پس حضرت به خانه برگشت و فاطمه به مسجد آمد و طواف کرد به قبر پدر بزرگوارش و شعری چند خواند از شکایت روزگار و جفای منافقان غدّار، که در و دیوار را به گریه درآورد.

پس ابوبکر و عمر به خانه برگشتند. ابوبکر عمر را طلبید و گفت: دیدی علی امروز با ما چه کرد؟ اگر در یک مجلس دیگر، چنین معارضه کند با ما، کار ما را بر هم می‌زند. در این باب، چه تدبیر به خاطر تو می‌رسد؟ عمر گفت: رأی آن است که امر کنم به قتل او. ابوبکر گفت: این کار از کی می‌آید؟ عمر گفت: خالدبن ولید.

پس خالد را طلبیدند و گفتند: می‌خواهیم تو را بر امر عظیمی بداریم. گفت: بر هر چه می‌خواهید، بدارید، اگر چه بر قتل علی بن ابی‌طالب باشد. گفتند: ما نیز همین را می‌خواهیم. خالد گفت: در چه وقت او را بکشم؟ ابوبکر گفت: در وقت نماز، در مسجد حاضر شو، در پهلوی او بایست و چون من سلام نماز را بگویم، برخیز و گردنش را بزن. گفت: چنین باشد.

اسماء بنت عمیس، زوجهٔ ابوبکر، که سابق زن جعفر طیار بود و از شیعیان حیدر کرار بود، این سخن را شنید و نتوانست علانیه این خبر را به آن حضرت دهد. به

جاریهٔ خود گفت: برو به خانهٔ علی و فاطمه و سلام مرا به ایشان برسان و در گذار این آیه را بخوان. ﴿إِنَّ ٱلۡمَلَأَ يَأۡتَمِرُونَ بِكَ لِيَقۡتُلُوكَ فَٱخۡرُجۡ إِنِّي لَكَ مِنَ ٱلنَّٰصِحِينَ﴾.[۱]

و این آیه‌ای است که مؤمن آل فرعون به موسی گفت، که ظاهر ترجمه، آن است که اشراف قوم فرعون، مشورت می‌کنند در باب تو که تو را بکشند. پس بیرون رو، به درستی که من از خیرخواهان تو هستم. و اسماء گفت: اگر متفطّن نشدند، مکرّر بخوان.

پس جاریه آمد و تبلیغ سلام کرد و برگشت و این آیه را خواند. حضرت امیر فرمود: «به خاتون سلام برسان و بگو: خدا نمی‌گذارد که ارادهٔ ایشان به عمل آید». و به روایت دیگر فرمود که «اگر ایشان مرا بکشند، کی با ناکثان و قاسطان و مارقان جنگ خواهد کرد؟». پس حضرت امیر برخاست و مهیّای نماز شد و به مسجد آمد و پشت سر ابوبکر ایستاد از برای تقیّه و نماز خود را تنها به عمل آورد.

و خالد لعین شمشیر بسته، در پهلویش ایستاد. و چون ابوبکر به تشهّد نشست، از آن اراده پشیمان شد و از فتنه ترسید و شدّت و سطوت و شجاعت آن حضرت را به نظر می‌آورد و پیوسته فکر می‌کرد و تشهّد را مکرّر می‌خواند و از ترس، سلام نمی‌گفت، تا آن که گمان کردند مردم که در نماز سهو کرده است. پس ملتفت شد به جانب خالد و گفت: ای خالد! مکن آن‌چه من تو را به آن امر کرده‌ام. و به روایتی سه مرتبه گفت و بعد از آن، سلام نماز را گفت.

پس حضرت به خالد فرمود: «چه بود آن‌چه تو را به آن امر کرده بود؟». گفت: آن که گردنت را بزنم. حضرت فرمود: «آیا می‌کردی؟». گفت: آری، به خدا سوگند که اگر پیش از تسلیم، مرا نهی نمی‌کرد، هر آینه تو را می‌کشتم. پس حضرت او را گرفت و بلند کرده، بر زمین زد. عمر گفت: به خدای کعبه که می‌کشدش.

---

۱. قصص، آیهٔ ۲۰.

پس مردم جمع شدند و او را به صاحب قبر قسم دادند. حضرت دست از او برداشت و به گریبان عمر چسبید و گفت: «ای پسر صهّاک! اگر وصیّت رسول خدا و تقدیر الهی نبود، هر آینه می‌دانستی که کدام یک از ما و شما کم عددتریم و داخل خانه شده».[1]

و به روایت دیگر در نماز صبح بود و آن قدر تشهّد را طول داد و فکر می‌کرد، که نزدیک شد که آفتاب طالع شود.

و به روایت ابوذر، خالد را بـه انگشت سبابه و وسطی گـرفت و فشاری داد او نعره‌ای زد که نزدیک شد جان پلید خالد درآید و جامه‌اش را نجس کرد و پا می‌زد و قدرت بر سخن گفتن نداشت. پس ابوبکر با عمر گفت: این از مشورت شوم تو است. من می‌دانستم این حالت را و خدا را شکر کن که متعرّض ما نشد.

و هر که نزدیک می‌رفت که خالد را خلاص کند، حضرت نگاهی به او می‌کرد که او از ترس برمی‌گشت. پس ابوبکر عباس را طلبید که شفاعت کند. پس عباس نـزد آن حضرت رفت و او را قسم داد به قبر مطهر و صاحب قبر و حسنین و مادرشان - صلوات‌الله علیهم - تا حضرت دست برداشت. پس عباس پیشانی نورانی آن حضرت را بوسید.[2]

حقیر گوید: اگر چه اکثر مخالفان خواسته‌اند که امر آن دو منافق را بـه قتل امیرالمؤمنین ﷺ اخفا کنند و صریحاً در اکثر کتب خود، روایت نکرده‌اند، اما حرف زدن ابوبکر را در نماز، پیش از سلام و خطاب به خالد را نـقل کـرده‌انـد. و آن قـرینهٔ واضح است بر صدق روایت شیعه.

ابن ابی‌الحدید گفته که از استاد خود، ابوجعفر نقیب پرسیدم که آیا حق است قصهٔ خالد و امر شیخین او را به قتل علی؟ ابوجعفر گفت: گروهی از سادات علوی این را

---

۱. علل الشرایع، ص ۱۹۲.

۲. احتجاج، ص ۹۵، تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۵۸، بحار، ج ۲۹، ص ۱۲۴.

نقل کرده‌اند و روایت کرده‌اند که مردی آمد به نزد زفر بن هذیل، شاگرد ابوحنیفه و از او سؤال کرد از آن‌چه ابوحنیفه می‌گوید که جایز است بیرون آمدن از نماز، به غیر سلام، مانند سخن گفتن و فعل کثیره و حدث؟

زفر گفت: بلی، جایز است؛ چنان چه ابوبکر در تشهد گفت آن‌چه گفت. آن مرد گفت: چه بود آن‌چه گفت؟ زفر گفت: که بر تو نیست که آن را سؤال کنی. او مکرر پرسید. زفر گفت: بیرون کنید این مرد را که این از اصحاب ابی الخطاب خواهد بود.[۱]

و حکایت اخفای آن‌ها این امر را بسیار است. و طایفه[ای] از آن را فضل بن شاذان در کتاب ایضاح نقل کرده. و کسی که تأمل کند در اخفای این جماعت، علت سخن گفتن ابوبکر را در تشهّد، علم قطعی به هم می‌رساند که سبب آن، چنین امر شنیعی بوده است که از خوف فضیحت، اظهار آن نمی‌توانستند کرد. و کدام مسلمان تجویز این می‌تواند کرد، که کسی که ارادهٔ قتل چنین بزرگواری نماید، قابل امامت و خلافت است، الا لعنة الله علی القوم الظالمین.

و بالجمله، احادیثی که در باب غصب فدک وارد شده، از طرق خاصه و عامه، بسیار است و این مختصر را مجال ذکر آن نیست. و کافی است در این باب، از تمام آن اخبار، همان خطبهٔ مشهورهٔ حضرت فاطمه‌؏ که اصل خطبه، شهادت می‌دهد بر حقیقت آن و آن که این قسم سخنان، از غیر خانوادهٔ اهل عصمت ـ که منبع وحی الهی و دارای تمام بلاغت و فصاحتند ـ از دیگران صادر نمی‌تواند شد.

و ابن ابی الحدید در شرح نامهٔ حضرت امیر؏ به عثمان بن حنیف، در شرح نهج‌البلاغه نوشته: فصل اوّل در آن‌چه وارد شده است در اخبار و سیر، که از دهان‌های اهل حدیث و کتب ایشان نقل می‌کنم، نه از کتب شیعه و راویان ایشان. و جمیع آن‌چه ایراد می‌کنم، از کتب سقیفهٔ ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری است. و این ابوبکر

---

۱. شرح النهج، ج ۱۲، ص ۳۰۱.

جوهری مردی است عالم، محدث، کثیر الادب، ثقه، صاحب ورع، که ثناکرده‌اند بر او محدثان و روایت کرده‌اند از او و تصانیف او و غیر تصانیف او را.[۱]

پس به سه سند، آن خطبهٔ شریفه را روایت کرده. و مسعودی در کتاب مروج الذهب ـ که معتبرترین تاریخ است ـ اشاره به این خطبه کرده. و سید مرتضی‌؟ در شافی به سند عامه، از عایشه روایت کرده است. و سید بن طاووس‌؟ از طرق عامه روایت کرده است.[۲] و سید احمد بن ابی طاهر در کتاب بلاغات النساء به چندین سند روایت کرده است.[۳]

و خطبه به این شهرت راکسی انکار نمی‌تواند کرد. و خطبه بسیار طولانی است و این رساله گنجایش ذکر آن را ندارد و اشتهار آن مغنی است ما را از ذکر آن. بلی، سزاوار است که اشاره کنیم به جزئی از فضایح و قبایح و خطاها و افتراهایی که از آن دو منافق، در این واقعه هائله اتفاق افتاد. و آن بسیار است.

و ما در این جا به ذکر سه وجه از آن اکتفا می‌کنیم:

الف: آن که از اخبار عامه و خاصه معلوم شده، آن است که حضرت فاطمه و امیرالمؤمنین‌؟ آن دو نفر را غاصب و ظالم می‌دانسته‌اند، در این واقعه، آن‌ها نیز این دو بزرگوار را کاذب و مدعی خلافت حق و عاق امام می‌دانسته‌اند. و یکی از این دو فرقه باید محق آن باشند، که مخالفان در صحاح خود روایت کرده‌اند به طرق متعدّده، که هر که از اطاعت امام بیرون رود و مفارقت از جماعت نماید و بمیرد، به مرگ جاهلیت مرده است. و ایضاً روایت کرده‌اند که هر که به قدر یک شبر از اطاعت سلطان به در رود، به مرگ جاهلیت می‌میرد. و هر که بمیرد و در گردنش بیعت امامی نباشد، به مرگ جاهلیت مرده است.

---

۱. شرح النهج، ج ۱۶، ص ۲۱۰.

۲. طرائف، ص ۲۶۳، مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۱۰۱، ربیع الابرار زمخشری ص ۲۱۶.

۳. بلاغات النساء، ص ۲۳.

و معلوم است که حضرت فاطمه از ابوبکر راضی نشد و او را بر بطلان و ضلالت می‌دانست تا از دنیا رفت. پس هر که به امامت ابوبکر قائل شد، باید قائل شود که سیدهٔ نساء عالمیان و کسی که خدا او را از هر رجسی پاک و منزه گردانیده، به مرگ جاهلیت و کفر و ضلالت از دنیا رفته است. و هیچ ملحدی و زندیقی به این قول قائل نمی‌تواند شد.

و در جامع الاصول از صحیح ترمذی و مسلم و صحیح داود روایت کرده است که حضرت فاطمه سؤال کرد از ابوبکر که قسمت کند از برای او میراثش را از آن‌چه از رسول خدا مانده است و آن‌چه خدا بر او برگردانیده است از أنفال. پس ابوبکر گفت که رسول خدا گفت: «ما میراث نمی‌گذاریم. آن‌چه از ما می‌ماند، صدقه است». پس فاطمه در غضب شد و از او هجرت کرد و پیوسته چنین بود تا از دنیا رفت و بعد از رسول خدا به شش ماه زندگانی کرد الّا چند شب ـ الخبر.[1]

ب: آن که تکذیب کردن حضرت فاطمه ﷺ با ثبوت عصمت آن حضرت، متضمن رد قول خدا و رسول است؛ چنان‌چه مجملاً در تحقیق آیهٔ تطهیر دانستید. و از عامه و خاصه به تواتر رسیده که رسول خدا فرمود: فاطمه پارهٔ تن من است. پس هر که او را به غضب آورد، مرا به غضب آورده است و هر که او را آزار دهد، مرا آزار داده است.[2]

و این، خود دلیل عصمت است برای آن حضرت؛ زیرا که اگر معصیت از او صادر تواند شد، ایذای او، بلکه اقامت حد و تعزیر او لازم خواهد بود و رضای او در آن معصیت، موجب رضای خدا و رسول نخواهد بود.

ج: آن که آن‌چه ابوبکر ادعا کرد که پیغمبران را میراث نمی‌باشد، محض کذب و

---

۱. جامع الاصول، ج ۲، ص ۷۶۳؛ امامة و السیاسة، ج ۱، ص ۱۴؛ صحیح بخاری، ج ۶، ص ۷۷؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۶، ص ۳۳۳.

۲. صحیح بخاری، ج ۵، ص ۳۶؛ صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۹۰۳؛ احقاق الحق، ج ۱۰، ص ۲۱۵؛ بحارالانوار، ج ۲۷، ص ۶۲، و ج ۳۷، ص ۶۶.

افترا بود به چندین وجه:

۱ ـ آن که مخالف آیات کریمه است در میراث بردن حضرت یحیی از زکریا و سلیمان از داود صلوات‌الله علیهم. و اگر گفته شود: مراد میراث علم و پیغمبری است، جواب گوییم که باطل است آن، به دلیل آن که به حسب لغت و عرف و شرع، میراث مطلق که گویند، منصرف شود به میراث مال، خصوص آن که در آیهٔ قرآن است؛ چه آن که شرط کرده است که او را راضی و پسندیده و صالح گردان. و معلوم است که پیغمبر چنین می‌باشد. پس این شرط، بی‌فایده است. و ایضاً خوف از موالی و خویشان مناسبت دارد با مال، نه با پیغمبری و علم. و چرا زکریا ترسد و مضایقه داشته باشد از آن که خدا از اقارب او پیغمبران و علما مقرر دارد. و در مال ممکن است که داند که مقوّی فسق و فساد ایشان است، از این جهت مضایقه داشته باشد.

و ایضاً دعوای ابوبکر مخالف عموم آیات میراث است که: ﴿لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الأُنْثَيَيْنِ﴾.[1]

و چون تواند بود که نبوت موجب حرمان اقارب او گردد از میراث و در کتب مشهوره، در کتاب فرائض این را ذکر نکرده‌اند؟

۲ ـ آن که شهادتی که ابوبکر به روایت داده است، متضمّن جلب نفع است و متّهم است در این باب، اولاً: از جهت آن که می‌خواست این اموال در تصرف او باشد، به هر که خواهد، بدهد و از هر که خواهد، منع کند.

و ثانیاً: آن که معلوم است که می‌خواست اهل بیت را ضعیف کند که مردم میل به جانب ایشان نکنند و ایشان منازعه در خلافت با او نتوانند نمود. و همین از برای تهمت کافی است.

۳ ـ آن که از اخبار مستفیضه معلوم است که حضرت امیر علیه‌السلام این خبر را موضوع و

---

۱. نساء، آیهٔ ۱۱.

باطل می‌دانست؛ چنان‌چه مسلم و بخاری در صحیح روایت کرده از مالک بن اوس که عمر به علی و عباس گفت که ابوبکر گفت: رسول خدا گفت: «ما میراث نداریم، آن‌چه از ما می‌ماند، صدقه است». شما او را دروغ‌گو و گناه‌کار و مکّار و خائن دانستید و خدا می‌داند که او راست‌گو و نیکوکار و تابع حق بود. پس ابوبکر مرد و من گفتم ولی رسول خدا و ابوبکر، پس مرا دروغ‌گو و مکّار و خائن دانستیدو خدا می‌داند که من راست‌گو و نیکوکار و تابع حقم.

و ابن ابی‌الحدید این مضمون را به چندین سند از کتاب سقیفه روایت کرده است.[۱]

۴ ـ آن که اگر این حدیث، حق بود، بایست حضرت رسولﷺ این حکم را به فاطمه تعلیم نماید تا دعوی ناحق نکند و به حضرت امیر که وصی و معدن علوم او بود، این حکم را بفهماند تا نگذارد که فاطمهﷺ دعوای ناحق بکند. و هیچ عاقلی تجویز این نمی‌کند که حضرت سیدةالنساء این حکم را از پدر خود شنیده باشد و مع‌ذلک این قدر مبالغه و تظلم در این باب بکند و به مجمع مهاجرین و انصار پیامبر بیاید و این عتاب‌ها به امام مسلمانان به زعم فاسد شما بکند و نسبت ظلم و جور به آن بدهد، تا آن که این باعث شود که جمع کثیری از مسلمانان، ابوبکر را غاصب و ظالم دانند و تا روز قیامت، از او و اعوانش تبری جویند.

و نیز هیچ مسلمانی تجویز نمی‌کند که پیغمبر خدا مسامحه و مساهله در امور دین و تبلیغ احکام الهی، خصوصاً نسبت به اهل بیت خود و برادر خود و پارهٔ تن خود [کند]. و این، برهانی است قاطع بر وضع این حدیث.

۵ ـ از شواهد کذب این حدیث، آن است که عادت جاری شده بر آن که امری که خلاف معهود و متعارف بین الناس باشد، بسیار روایت کنند. و این نیز معلوم است که سنت میراث، در جمیع اعصار، از زمان آدم تا خاتم، جاری بوده است و در هر عصری

---

۱. شرح‌النهج، ج ۱۶، ص ۲۳۰.

جمعی از انبیاء بوده‌اند. و این نیز معلوم است که مردم اهتمام بسیار دارند به ضبط احوال انبیاء علیهم السلام و سیر ایشان و احوال اولاد ایشان، خصوصاً امری که مخصوص ایشان است.

پس چون شده است که چنین امر عظیم خلاف معتادی، در هیچ کتابی از کتب انبیاء و تاریخی از تواریخ، مذکور نشده است و به غیر ابوبکر به تنهایی با دو سه منافق دیگر، بر این امر غریب، مطلع نشده. و یک بار از عصر سابق تا آن زمان، نقل نشده که عصای موسی را یا خاتم سلیمان را یا اسلحهٔ فلان پیغمبر را به فلان شخص به صدقه دادند یا او فخر کند که ثیاب فلان پیغمبر به من رسید. پس کسی که اندک شعوری دارد، می‌داند که این حدیث را وضع کرده‌اند و تدبیر و فکری به جهت عاقبتش نکردند.

۶ـ از جملهٔ اموری که ابوبکر برخلاف حکم خدا و رسول کرد، در حق حضرت فاطمه و اهل‌بیت علیهم السلام آن بود که منع کرد حق ذوی القربی را از ایشان، که به نص قرآن از ایشان بود؛ چنان‌چه ابن ابی‌الحدید گفته است که: مردم گمان می‌کنند که نزاع فاطمه با ابوبکر، در دو امر بود: در میراث و در بخشش. و در حدیث وارد شده است که در امر ثالثی نیز با او نزاع کرد و ابوبکر به او نداد و آن، سهم ذوی القربی بود حاکم در کتاب سقیفه از انس روایت کرده است ـ الخ.[1]

و در جامع الاصول به چندین سند از ابن عباس و دیگران روایت کرده است که رسول خدا سهم ذوی القربی را بر خویشان خود قسمت می‌کرد. ابوبکر و عمر کم کردند و همه را به ایشان ندادند. پس آن‌چه آن‌ها کردند، مخالف حکم خدا و رسول بود. و حق تعالی کسی را که حکم بما انزل‌الله نکند، فاسق و کافر و ظالم فرموده است.[2]

۷ـ آن که ابوبکر متمکن ساخت زوجات رسول خدا صلی الله علیه و آله را از تصرف در حجرات

---

۱. شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، باب ۴۵، ح ۲۳۱.

۲. تفسیر کشاف، ج ۲، ص ۱۵۹، تفسیر طبری، ج ۱۰، ص ۶، در المنثور، ج ۳، ص ۱۸۷، سنن نسائی، ج ۷، ص ۱۲۱.

خود، به اتفاق و نگفت که آن‌ها صدقه است. و این مخالف حکم خودش است در باب فدک و میراث، که در حق فاطمه﷦ نمود؛ زیرا که انتقال حجره‌ها به آن‌ها یا از جهت میراث بود یا از جهت بخشش. اوّل منافی با حدیث موضوع خودش است و ثانی محتاج به ثبوت بود و از ایشان گواهی نطلبید، چنان‌چه از فاطمه﷦ طلبید.

پس معلوم شد که او را در این واقعه، غرضی به غیر از اضرار اهل بیت نبوده. و چه قدر خوش و ظریف است آن‌چه ابن ابی‌الحدید نقل کرده، گفته که: من پرسیدم از علی قمی، مدرّس مدرسهٔ غربیهٔ بغداد که آیا فاطمه در دعوای خود صادق بود؟ گفت: بلی. گفتم: پس چرا ابوبکر فدک را به او نداد؟ تبسم کرد و گفت: اگر آن روز امروز فدک را به محض دعوای او به او می‌داد، فردا می‌آمد و ادعای خلافت برای شوهرش می‌کرد و بعد از آن، ابوبکر را ممکن نبود عذر گفتن و مدافعه کردن چون پیش از این او بی‌بیّنه و شهود حکم به صدق او کرده بود.[1]

بعد از آن، ابن ابی‌الحدید گفته که اگر چه این کلام بر سبیل شوخی و خوش‌طبعی گفت، اما راست گفت. و سخن در این مقام، بسیار است و نیست رساله را گنجایش ذکر آن، فالی الله المشتکی، و الله المستعان.

طعن چهارم: آن که در جمیع کتب کلامیه و احادیث عامه و کتب لغت ایشان، این مطلب را ذکر کرده‌اند که عمر در ایام خلافت خود، بر منبر گفت: **کانت بیعة ابی‌بکر فلتة وقی الله المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه**؛ یعنی بیعت ابوبکر امری بود که بی‌تدبیر و مشورت و رؤیت واقع شد، خدا نگاه داشت مسلمانان را از شر آن، پس هر که عود کند به مثل آن، پس او را بکشید.

و هر ذی شعوری می‌داند که کلامی واضح‌تر از این نمی‌توان گفت در مذمّت ابی‌بکر و بطلان خلافت او. و نظر او بر این کلام، آن بود که می‌ترسید بعد از وفات او

---

۱. شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۲۸۴.

خلافت به امیرالمؤمنین برسد. پس خواست که این راه را مسدود کند و تدبیر شورای شوم او جاری شود.

چنان چه ابن ابی‌الحدید روایت کرده که چون عمر شنید که عمار می‌گفت: اگر عمر بمیرد، من با علی بیعت خواهم نمود، لهذا این سخن را گفت.[۱]

و بخاری و دیگران روایت کرده‌اند که عمر در خطبه‌اش گفت که شنیده‌ام که قایلی از شما می‌گفته است که اگر امیرالمؤمنین بمیرد، من بیعت خواهم کرد با فلان. پس مغرور مشوید به آن، که بیعت ابی‌بکر فلته و بی خبر شد و تمام شدن آن چنین بود ولیکن خدا شر آن را دفع کرد.[۲]

طعن پنجم: فرستادن او لشکری را بر سر قبیله[ای] از مسلمین و قتل و غارت نمودن آن‌ها. و مجمل این قصّه آن است که چون امر خلافت بر ابوبکر مستقر شد، خالدبن ولید را فرستاد به سوی قبیلهٔ بنی یربوع، که زکات اموال ایشان را بگیرد؛ به سبب آن که حضرت رسول ﷺ مالک بن نویره را فرستاده بود که زکات ایشان را جمع کند و چون خبر وفات آن حضرت به او رسید، دست از گرفتن زکات کشید و گفت: دست نگاه دارید تا معلوم شود امر خلافت به کی قرار خواهد گرفت.

و موافق روایات شیعه، سببش آن بود که مالک از حضرت رسول ﷺ سؤال کرد از حقیقت ایمان. حضرت در ضمن اصول دین فرمود که «این وصی من است» و اشاره کرد به علی‌بن ابی‌طالب. و چون حضرت از دنیا رفت، مالک با قبیله[ای] از بنی تمیم آمد به سوی مدینه و ابوبکر امر کرد که او را از مسجد بیرون کنند. قنفذ و خالد او را بیرون کردند. پس ابوبکر خالد را فرستاد و گفت: دانستی که چه گفت و من ایمن نیستم از آن که در کار ما رخنه بیندازد که اصلاح نتوان کرد، او را بکش. پس خالد رفت

---

۱. شرح‌النهج، ج ۶، ص ۴۷.

۲. تاریخ الخلفاء سیوطی ص ۶۷، صحیح بخاری، ج ۵، ص ۲۰۸، صواعق محرقه ص ۵ و ۸، تاریخ طبری ج ۳، ص ۲۱۰.

و مالک را کشت و در همان شب با زوجه‌اش جماع کرد.

ارباب سیر و عامه، مانند ابن‌اثیر در کامل و غیر او [۱]، روایت کرده‌اند که چون خالد وارد قبیلهٔ مالک شد، ایشان اذان گفتند و نماز کردند و اظهار اطاعت و انقیاد نمودند. چون شب شد، آثار غدر از خالد ظاهر شد. ایشان احتیاط نموده، اسلحه بر خود بستند. اصحاب خالد گفتند: ما مسلمانیم، چرا شما اسلحه برداشتید؟ ایشان گفتند: ما نیز مسلمانیم، شما چرا اسلحه برداشته‌اید؟ ایشان گفتند: شما اسلحه بیندازید تا ما هم بیندازیم.

چون ایشان اسلحه را دور کردند، لشکر خالد ایشان را اسیر کردند و دست‌های ایشان را بستند و به نزد خالد آوردند. ابوقتاده که با آن لشکر بود، به خالد گفت: این جماعت اظهار اسلام کردند و شما ایشان را امان دادید. خالد التفاتی به گفتهٔ او نکرد به اعتبار عداوتی که در جاهلیت با ایشان داشت، امر کرد به قتل مردان ایشان. و زنان و اطفال ایشان را اسیر کردند و در میان لشکر خود قسمت کرد. و زن مالک را به حصهٔ خود برداشت و در همان شب با او جماع کرد.

پس ابوقتاده سوگند یاد کرد که در لشکری که خالد امیر باشد، هرگز نرود. و بر اسب خود سوار شد و به سوی ابوبکر برگشت و قصه را با او نقل کرد. عمر چون این واقعه را شنید، انکار بلیغ کرد و سخن بسیار گفت با ابوبکر و گفت: قصاص بر خالد واجب شده است، چون خالد برگشت و داخل مسجد شد با هیأت اهل حرب و تیرها بر عمامه‌اش بند کرده بود، عمر برخاست و تیرها را از سرش کشید و شکست و گفت: ای دشمنک خدا! مرد مسلمانی را کشته و با زنش زنا کرده[ای]؟ والله تو را سنگسار خواهم کرد.

خالد ساکت شد و هیچ سخن نگفت و گمان داشت که ابوبکر نیز در حکم به

---

۱. کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۲۵؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۰۳؛ سیرهٔ حلبیه، ج ۳، ص ۳۵۶.

خطای او با عمر شریک است. پشیمان به نزد ابوبکر رفت و عذرهای ناموجه خود را گفت. ابوبکر از برای اغراض باطله قبول کرد و خوشحال بیرون آمد و کنایهٔ چندی به عمر گفت و رفت.

و جمعی از عامه روایت کرده‌اند که لشکر خالد شهادت می‌دادند که آن قوم اذان می‌گفتند و نماز می‌کردند. و برادر مالک، عمر را شفیع کرد نزد ابوبکر و رفت از خالد شکوه کرد. و عمر گفت: او را باید قصاص کرد. ابوبکر گفت: ما مصاحب خود را برای آن اعرابی نمی‌کشیم. و به روایت دیگر، که صاحب نهایه روایت کرده است، گفت: خالد شمشیر خدا است. من در غلاف نمی‌کنم شمشیری را که خدا بر مشرکان کشیده.

عمر سوگند یاد کرد که اگر من قدرت به هم رسانم، خالد را به قصاص مالک بکشم. و حصه[ای] که از غنایم برای او جدا کرده بودند، تصرف نکرد و ضبط کرد تا وقتی که خود خلیفه شد. پس حصهٔ خود را و هرچه از زنان و دختران و پسران و اموال ایشان در پیش مردم باقی مانده بود، همه را گرفت و به مردان و صاحبان ایشان داد و ایشان را مرخص نمود. و اکثر زنان و دختران حامله بودند. و چون خالد از وعدهٔ کشتن او ترسان و همیشه از آن گریزان بود، پیش عمر آمد و گفت: به عوض کشتن مالک می‌روم و سعدبن عباده را می‌کشم. رفت و سعد را کشت؛ چنان‌چه گذشت. پس عمر از او راضی شد و پیش خود طلبیدش و پیشانی‌اش را بوسید. چون برادر مالک آمد، گفت: به وعدهٔ خود وفا کن و خالد را بکش. گفت: من خلاف آن‌چه صاحب رسول‌الله کرد، نمی‌کنم.

چون مجمل این قضیه را شنیدی، پس بدان که ابوبکر در این واقعه، از چند جهت خطا کرده و در بعضی، عمر با او نیز شریک است:

۱ ـ آن که بی‌گناه و بی‌تقصیر شرعی، لشکر بر سر قبیله[ای] از مسلمین فرستاد و به قتل و غارت این عدد کثیر از مسلمانان رضا داد. و عذری که برای این عمل شنیع

می‌گویند، آن است که به سبب منع زکات، مرتد شدند. و جواب، آن که به اتفاق لشکر خالد، تمام آن‌ها اذان گفتند و نماز کردند و رسول خدا ﷺ فرموده که: هر کس شهادتین بگوید و نماز کند، مسلمان است.

و منع زکات نکردند، بلکه گفتند: زکات را به ابوبکر نمی‌دهیم، بلکه به وصی پیغمبر می‌دهیم یا خود به فقرا می‌دهیم. و از خود علمای عامه نقل شده که گفته‌اند: مانعان زکات، هرگاه به اصل دین قائل باشند، مسلمانند و کافر نیستند. و خالد با آن اعمال قبیحه، مستحق یک زجر و ملامت نبود، بلکه بایست او را مدح کنند و سیف‌الله بگویند.

۲ ـ آن که حال از دو شق بیرون نیست: یا آن جماعت در واقع، همهٔ ایشان مرتد و مستوجب قتل و اسیری و غارت نبودند، پس ابوبکر که این جماعت کثیر از مسلمانان را بی‌گناه کشت و اسیر کرد و به بندگی مبتلا کرد و باعث این زناهای بسیار شد و هتک حرمت اهل اسلام و سبب وجود چندین اولاد زنا شد، ظالم و فاسق، بلکه کافر باشد؛ زیرا که به خلاف حکم الهی حکم کرد. و اگر مرتد و مستحق این‌ها بودند، پس عمر این عدد کثیر را از زنان و دختران و پسران را که بندهٔ مسلمین شده بودند و اولاد مسلمانان، که از ایشان به هم رسیده بودند و اموال ایشان را پس گرفت و پس داد، بر مسلمین ظلم نموده و مخالفت امام خود کرده و نسبت خطا به او داده، فاسق و کافر خواهد بود. پس این ظلم و فسق و کفر، بر یکی از این دو امام البته لازم آید و خلافتش باطل شود. و چون خلافت یکی باطل شد، خلافت هر سه باطل شود به عدم قول به فصل.

۳ ـ آن که ابوبکر چند حد از حدود الهی را تضییع نمود: یکی آن که خالد را به عوض مالک قصاص نکرد. دیگر آن که حد زنا بر او نزد. و دیگر آن که سایر مقتولین را خونشان را باطل کرد و قصاص و دیه‌شان را معطّل نمود و در این کارها عمر هم با او شریک است. و در تضییع قصاص خالد، عمر شریک غالب است از دو جهت: یکی آن که قسم خورده بود که خالد را بکشد، نکشت و خلف قسم کرد. دوم آن که به قتل

سعدبن عبادهٔ بی‌گناه راضی شد و قتل او را به عوض قتل مالک قبول کرد. و از این معلوم می‌شود که انکار عمر در این باب، از راه دین‌داری نبود، بلکه برای آن بود که با او در جاهلیت آشنا و هم‌قسم بود والا بایست عشر این تدین را در باب ظلم بر حضرت فاطمه ﷺ و سایر اهل بیت به کار می‌برد.

طعن ششم: آن است که ابوبکر مکرّر اقاله و استعفای از خلافت می‌کرد؛ چنان چه در اخبار مستفیضه، بلکه متواتره از طرق عامه وارد شده است. و طبری در تاریخ و بلاذری و سمعانی و ابوعبیده و غیر ایشان روایت کرده‌اند که ابوبکر بعد از آن که با او بیعت کردند، بر منبر می‌گفت: «اقیلونی فلست بخیرکم و علیٌ فیکم»[1]؛ یعنی دست از خلافت من بردارید. من بهترین شماها نیستم و حال آن که علی در میان شما هست.

و حضرت امیر ﷺ به این مطلب اشاره فرموده در خطبهٔ شقشقیه؛ چنان که فرموده: چه بسیار عجیب بود از ابوبکر، در حال حیات، طلب اقاله از بیعت می‌کرد و نیز اظهار پشیمانی می‌نمود و در وقت مردن، برای دیگری خلافت را عقد کرده.[2]

و به روایت دیگر، ابوبکر گفت: من والی شما شدم و بهترین شماها نیستم. اگر راست بروم، مرا متابعت کنید و اگر کج بروم، مرا به راه راست بدارید. به درستی که مرا شیطانی هست که عارض من می‌شود در هنگام غضب من. در وقتی که مرا غضبناک بیابید، از من اجتناب کنید تا تأثیر نکنم در موهای شما و در پوست‌های شما.[3]

و این‌ها دلالت می‌کند بر آن که خود را قابل خلافت نمی‌دانسته است و حضرت امیر را از خود افضل می‌دانسته است. و امامت مفضول بر افضل قبیح است. و ایضاً اتفاقی است که عقل و عدالت، هر دو در امامت شرط است. پس اگر این شیطانی که عارض او می‌شد، اگر او را از عقل بیرون می‌برده، شرط اوّل مفقود بوده و اگر به در

---

۱. امامه و السیاسه، ج ۱، ص ۱۴، کنز العمال، ج ۳، ص ۱۳۲، شرح النهج، ج ۱، ص ۵۸، ج ۴، ص ۱۶۶.
۲. نهج البلاغه، خ ۳.
۳. امامه و السیاسه، ج ۱، ص ۶، شرح النهج، ج ۲، ص ۸، صواعق محرقه، ج ۷، بحارالانوار، ج ۹۳، ص ۴۵.

نمی‌برده و ضبط خود نمی‌توانسته است کردن، پس فاسق بوده و شرط ثانی مفقود بوده.

و ایضاً اقالهٔ امام یا جایز است یا جایز نیست. اگر نیست، چرا اقاله کرد و اگر بود، چرا عثمان با وجود اضطرار نکرد تا کشته شد و گفت: نمی‌کنم پیراهنی را که خدا به من پوشانیده است. و حال آن که به اتفاق، اظهار کلمهٔ شرک و اکل میته و لحم خنزیر، با ضرورت جایز است. پس قدح در یکی از این دو خلیفه لازم می‌آید. و هر که فی‌الجمله شعوری داشته باشد، می‌داند که از شواهد حال آن محیل مکّار و رفیقش، که این‌ها همه، محض مکر و حیله بوده تا مردم را در این باطل محکم‌تر کنند؛ چنان چه آن فقرهٔ خطبهٔ شقشقیه، شاهد حق است بر این.

طعن هفتم: آن که جاهل بود به اکثر احکام دین و تفاسیر الفاظ قرآن، که اکثر صحابه می‌دانستند در بسیاری از مواضع. پس این مشتمل است بر چندین طعن. و ما پنج مقام از آن را ذکر می‌کنیم:

۱ ـ معنای «کلاله» را که اولاد اب و اُم‌اند، که برادران پدری و مادری یا پدری تنها یا مادری تنها باشند ـ چنان چه عامه و خاصه روایت کرده‌اند ـ که از او پرسیدند، ندانست.[۱] و روایت کرده‌اند که عمر در وقت مردن می‌گفت که سه چیز است که اگر حضرت رسول ﷺ از برای ما بیان کرده بود، بهتر بود نزد من از دنیا و هرچه در آن است: کلاله و خلافت و ریاست.

۲ ـ آن که معنای اب که به معنای گیاه و مرعای حیوانات است، ندانست. صاحب کشاف روایت کرده که اب را از او پرسیدند، گفت: کدام زمین مرا برمی‌دارد و کدام آسمان بر سر من سایه می‌افکند، اگر ندانسته از کتاب خدا سخن گویم.[۲]

۳ ـ آن که دزدی را گفت که به عوض دست راست او، دست چپش را بریدند. و از

---

۱. سنن دارمی، ج ۲، ص ۳۶۵، تفسیر طبری، ج ۶، ص ۳۰، سنن بیهقی، ج ۶، ص ۲۲۴، جامع کبیر، ج ۶، ص ۲۰.

۲. این موضوع در مورد عمر روایت شده است، به کشاف، ج ۳، ص ۲۵۳، ریاض النضره، ج ۲، ص ۴۹، نهایه ابن اثیر، ج ۱، ص ۱۰، کنز العمال، ج ۱، ص ۲۲۷، تفسیر ابن کثیر، ج ۴، ص ۴۷۳ رجوع شود.

فخر رازی نقل شده که گفته است: بریدن دست چپ، در مرتبهٔ اوّل، خلاف اجماع مسلمانان است.[1]

۴ ـ آن که زنی میراث خود را از فرزندزادهٔ خود خواست. گفت: در کلام خدا و رسول از برای جدّه نصیبی نمی‌یابم. پس مغیره و محمد بن سلمه شهادت دادند که رسول خدا به جدّه سدس داد، او به سدس حکم کرد.[2]

۵ ـ آن که فجاء سلمی، که اطاعت او نکرد، به آتش سوزاند، با آن که او توبه کرد. و بعضی گفته‌اند که در میان آتش، شهادتین به آواز بلند می‌گفت تا سوخت. و قبول توبه نکردن و به آتش عذاب کردن، هر دو بدعت بود در دین خدا و به روایت صحیح در نزد عامه وارد شده نهی از تعذیب به نار.[3]

طعن هشتم: آن که چون آثار موت در خود مشاهده کرد، وبال ایام خلافت خود را ناقص دانست، خواست وبال شنایع عمر را به آن ضم کند و ایضاً خواست وفا کند به آن عهدی که با او کرده بود و می‌دانست کسی که مانع حق امیرالمؤمنین شود، آن است. لهذا عزم کرد که او را بعد از خود برای خلافت تعیین کند. پس در وقت جان کندن، عثمان را طلبید ـ به روایت ابن ابی‌الحدید ـ و گفت: وصیت مرا بنویس: «بسم‌الله الرحمن الرحیم. این عهدی است که عبدالله بن عثمان به سوی مسلمانان می‌کند. اما بعد». این را گفت و بیهوش شد. عثمان از پیش خود نوشت که به تحقیق که خلیفه کردم بر شما پسر خطاب را. چون ابوبکر به هوش آمد، گفت: بخوان. چون خواند، گفت: الله اکبر، ترسیدی که اگر من در این غش بمیرم، مردم اختلاف کنند در باب

---

۱. الغدیر، ج ۷، ص ۱۲۹.

۲. موطأ مالک، ج ۱، ص ۳۳۵، سنن دارمی، ج ۲، ص ۳۵۹، سنن ابی داود، ج ۲، ص ۱۷، سنن ابن ماجه، ج ۳، ص ۱۶۳.

۳. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۳۴، تاریخ ابن کثیر، ج ۶، ص ۳۱۹، کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۴۶، اصابه، ج ۲، ص ۳۲۲.

خلافت؟ گفت: بلی. ابوبکر گفت: خدا تو را جزای خیر دهد از اسلام و اهل اسلام. پس عهد را تمام کرد و امر کرد که او را بر مردم بخوانند. پس وصیت‌ها کرد عمر را. پس طلحه داخل شد و گفت: از خدا بترس و عمر را بر مردم مسلط نکن. ابوبکر گفت: مرا به خدا می‌ترسانی؟ اگر خدا پرسد، خواهم گفت: بهترین امت را بر ایشان خلیفه کردم.[۱]

و در این تعیین خلیفه چندین خطا کرد:

۱ ـ آن که، او را چه نسبت بود که امام و خلیفه از برای مردم تعیین کند، بلکه مخالفت رسول خدا کرد که به زعم فاسد ایشان، تعیین خلیفه نکرد و تأسی به آن حضرت نکرد.

۲ ـ آن که، گفت: عمر بهترین امت است، با آن که علی در میان امت بود و خود می‌گفت: «لست بخیرکم و علی فیکم».

۳ ـ آن که، عثمان را چه حد آن که بی‌رخصت خلیفه، تعیین چنین امر عظیمی کند؟ چرا او را زجر نکرد که چرا چنین کردی؟ بلکه تحسین او کرد و جزای خوش داد. و رسول خدا ﷺ در امور جزئیه، چند روز انتظار وحی الهی می‌کشید و به رأی کامل خود سخن نمی‌گفت. پس او معلوم می‌شود به زعم شما مخالفان، از آن حضرت افضل و اکمل بودند و شفقت آن‌ها نسبت به امت، زیاده از رحمةٌ للعالمین بود. او تعیین خلیفه نکرد و آن‌ها کردند.

و بالجمله، اقوال و افعالی که عامه و خاصه نقل کرده‌اند که از او ظاهر شد، که دلالت بر ضلالت و بطلان او می‌کند، بسیار است و این مختصر را گنجایش ذکر آن‌ها نیست.

---

۱. شرح نهج البلاغه، ج ۱، باب ۳، ص ۱۶۵.

مقام دوم:

در بیان قلیلی از بدع و قبایح اعمال و شنایع افعال خلیفهٔ دوم سنیان

بدان که مطاعن و مثالب او زیاده از آن است که در کتب مبسوطه، احصای توان شده، فکیف این رساله. و او در اکثر مطاعن اوّلی، شریک بوده، بلکه خلافت اوّلی، یک شعبه از رفتن او بود. لهذا ما در این جا به ذکر مطاعن مخصوصه اکتفا می‌کنیم.

طعن اوّل: در بیان حدیث قلم و دوات است. و این طعن، مشتمل است بر چندین طعن و اوّل خلاف و فتنه است که در اسلام شد؛ چنان‌چه غزالی و شهرستانی و دیگران تصریح کرده‌اند. و اصل قصّه از متواترات است که عامه و خاصه روایت کرده‌اند و کسی انکار آن نکرده است. و بخاری با آن تعصّب شدید، در هفت موضع از صحیحش، به اندک تفاوتی و مسلم و سایر محدثان، به طرق بسیار روایت کرده‌اند.[۱]

و مضمون مشترک میان همه، این است که ابن‌عباس گفت: روز پنج‌شنبه، و چه روز پنج‌شنبه، پس آن‌قدر گریست که آب دیده‌اش سنگ‌ریزه‌ها را تر کرد. گفتند: کدام است روز پنج‌شنبه؟ گفت: شدید شد وجع و آزار رسول خدا صلی الله علیه و آله. پس گفت: کتفی بیاورید. و به روایت دیگر گفت: کتف و دوات یا لوح و دواتی بیاورید که نامه[ای] برای شما بنویسم که هرگز بعد از من گمراه نشوید.

پس عمر گفت: «ان الرجل لیهجر»؛ یعنی: این مرد، هذیان می‌گوید. و به روایت دیگر گفت: رسول خدا هذیان می‌گوید. و به روایت دیگر گفت: چه می‌شود او را؟ آیا هذیان می‌گوید؟ استفهام کنید که چه می‌گوید. و به روایت دیگر: درد و بیماری بر او غالب شده است و نزد ما کتاب خدا هست، بس است ما را.

ابن عباس گفت: پس اختلاف کردند و نزاع کردند و حال آن که سزاوار نیست نزد پیغمبری نزاع کردن. و صدا بلند شد. بعضی گفتند: گفته گفتهٔ رسول خدا است و

---

۱. صحیح مسلم، ج ۳، ص ۶۹؛ صحیح بخاری، ج ۱، ص ۳۶ و ج ۲، ص ۱۵۶، ج ۶، ص ۱۱ و ج ۹، ص ۱۳۷.

حاضر کنید دوات و قلم را. بعضی گفتند: گفته گفتهٔ عمر است. دوات و قلم نباید آورد. و نزاع بسیار شد. حضرت فرمودند: «برخیزید از نزد من بیرون روید. سزاوار نیست نزد من نزاع کردن».

پس ابن عباس گفت: مصیبت تمام در وقتی بود که حایل و مانع شدند میان رسول خدا و نوشتن آن نامه، که می‌خواست بنویسد برای اختلاف، و صداها بلند کردند.

و در جامع‌الاصول نیز این احادیث را به همین نحو و زیاده از صحیح بخاری و مسلم روایت کرده است.[۱]

و بر ناقد بصیر مخفی نیست، که امری که حضرت رسول ﷺ خواهد در این مجال تنگ و وقت قلیل در کتفی بنویسد جمیع شرایع دین نخواهد بود. پس باید امر مجملی باشد که مشتمل بر مصالح جمیع امت باشد تا روز قیامت و آن نیست مگر آن که خلیفه و جانشین عالِم عادل معصومی تعیین کند که عالم باشد به جمیع مصالح امت و عموم مسائل دین و خطا بر او روا نباشد و همهٔ امت را بر یک طریقه بدارد و قرآن را چنان‌چه نازل شده، برای ایشان معنا بکند تا طریق ضلالت و جهالت، بالکلیه از ایشان مسدود گردد. عمر این معنا را یافت و منافی آن تمهیدی بود که او با منافقان دیگر در این باب کرده بود، این شبهه را در میان انداخت که مرض بر آن حضرت غالب شده و هذیان می‌گوید.

و ایضاً معلوم است که وصیّت و عهدی که مناسب آن وقت و آن حالت است، تعیین وصی و وصیت به احوال بازماندگان است. و جمیع امت، بازماندگان آن حضرت بودند. چون تواند که احوال ایشان را مهمل بگذارد و وصی از برای ایشان تعین نکند و حال آن که همهٔ امت را امر به وصیت کرده است؟ چنان چه در صحیح ترمذی و ابوداود روایت کرده‌اند که گاه است زنی یا مردی شصت سال طاعت خدا می‌کند. در وقت مرگ، تقصیر در وصیت می‌کند، آتش برای ایشان واجب می‌شود.

و در جمیع صحاح خود روایت کرده‌اند که آدمی نباید یک شب و دو شب بر او

---

۱. مسند احمد بن حنبل، ج ۳، ص ۳۴۶؛ تذکره ابن جوزی ص ۳۶.

بگذرد بدون آن که وصیت او در زیر سرش باشد. مؤید این، چند روایت است که ابن ابی‌الحدید نقل کرده که یکی از آن‌ها روایت او است از ابن عباس که گفت:

من داخل شدم بر عمر در ایّام خلافتش، و از برای او یک صاع خرما بر روی حصیری ریخته بودند و می‌خورد و مرا تکلیف کرد، یک دانه برداشتم و همه را خورد. و سبوی آب در پیش او گذاشته بود، برداشت و بیاشامید. و تکیه داد بر بالش و حمد خدای به جا آورد. پس گفت: از کجا می‌آیی؟ عبدالله گفت: گفتم: از مسجد. گفت: پسر عمت را به چه حال گذاشتی؟

گمان کردم عبدالله‌بن جعفر را می‌گوید. گفتم: با هم‌سنّان خود بازی می‌کرد. گفت: او را نمی‌گویم. بزرگ شما اهل بیت را می‌گویم. گفتم: در نخلستان مشغول آب کشیدن بود و تلاوت قرآن می‌نمود.

گفت: ای عبدالله! تو را سوگند می‌دهم که خون‌های شتران بر تو لازم باشد اگر کتمان کنی که آیا در نفس او از ادّعای خلافت چیزی مانده است؟ گفتم: بلی. گفت: آیا گمان می‌کند که رسول خدا نص بر خلافت او کرده است؟ گفتم: بلی و زیاده بر این هم بگویم. از پدرم پرسیدم از آن‌چه او دعوی می‌کند. پدرم گفت: راست می‌گوید. عمر گفت: از رسول خدا در حق او و گاهی سخنی چند صادر می‌شد که اثبات حجتی نمی‌کرد و قطع عذری نمی‌نمود؛ یعنی صریح نبود. و گاهی از جهت محبتی که با او داشت، می‌خواست میل از حق به سوی باطل در باب او بکند و در مرض موت خواست که تصریح به اسم او بکند و من منع کردم او را از این، از برای شفقت بر امت و محافظت اسلام، و به حق خانهٔ کعبه که قریش هرگز بر او اتفاق نخواهند کرد. اگر او خلافت را بگیرد، قریش بر او در اطراف زمین شورش خواهند کرد. پس رسول خدا دانست که من یافتم آن‌چه او در خاطر دارد و ساکت شد و تصریح به اسم او نکرد و خدا جاری کرد آن‌چه مقدر شده بود.[1]

---

۱. شرح نهج البلاغه، ج ۶، باب ۸۳، ص ۳۲۶.

چون بر مجملی از این قضیه مطلع شدی، اکنون بیان کنیم که از این مقدمه، کفر و نفاق و خطای او به چند جهت لازم می‌آید:

۱ ـ نسبت هذیان به آن حضرت دادن و حال آن که به اتفاق، آن حضرت معصوم است از آن که در کلامش مخالفتی و اضطرابی و خلاف واقع صادر شود، نه به عمد و نه به سهو و نه در صحت و نه در مرض و نه به عنوان جد و نه به عنوان مزاح و نه در حال رضا و نه به عنوان غضب. و حق تعالی در قرآن مجید فرموده: ﴿وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوىٰ * إِنْ هُوَ إِلاّٰ وَحْيٌ يُوحىٰ﴾[۱]، یعنی پیغمبر ﷺ به هوای نفس سخن نکند و سخن او جز وحی نیست که خداوند او را القا می‌نماید.

امّا آن‌گاه که ابوبکر در مرض موت، عثمان بن عفان را گفت: خلافت عمر بن الخطاب را مکتوب کن و از شدت مرض، گاهی از هوش می‌شد و زمانی به خویش می‌آمد، چنان که بعضی کلمات را که تصریح خلافت عمر بود، عثمان به اندیشهٔ خویش نوشت و چون ابوبکر به هوش آمد، بر او قرائت کرد، عمر نگفت: ابوبکر هذیان می‌گوید.

۲ ـ آن که ادا کردن سخن را به این نحو، متضمن نهایت بی‌ادبی و بی‌حیایی است که دلیل کفر و نفاق است و هر کس اندک حیایی داشته باشد، نسبت به ادنی کسی چنین نمی‌کند، چه جای جناب خاتم‌النبیین که حق تعالی در قرآن مجید، همه جا به القاب شریف، نام مبارک آن حضرت را برد؛ مثل «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ» و «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ» و فرموده: ﴿لاٰ تَجْعَلُوا دُعٰاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعٰاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضاً﴾[۲]، و فرموده: ﴿لاٰ تَرْفَعُوا أَصْوٰاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَ لاٰ تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ ـ الآيه﴾[۳].

---

۱. نجم، آیهٔ ۳.

۲. نور، آیهٔ ۶۳.

۳. حجرات، آیهٔ ۲.

و بر هر عاقلی ظاهر است که این نوع سخن، دلالت بر نهایت بی‌پروایی و عدم محبت او نسبت به آن حضرت می‌کند، که در چنین حالی، محزون و متأثر می‌باشد و از برای اغراض باطلهٔ خود، چنین نزاعی و فضیحتی در میان خانهٔ آن حضرت، که محل نزول ملائکهٔ مقربین است، بر پا کند، بلکه دلالت بر شعف و شادی و شماتت او می‌کند که در این حال، فرصت به دست او افتاده، آن‌چه خواهد می‌کند.

۳ ـ آن که آن حضرت را آزار کرد و به غضب درآورد، به حدّی که جناب رحمة للعالمین، که خداوند او را به آیهٔ ﴿إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾ وصف فرموده از گفتهٔ ایشان اعراض نموده و ایشان را از پیش خود راند و حق تعالی فرموده :﴿وَ الَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾.[۱] و در آیهٔ دیگر فرموده :﴿إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذَاباً مُهِيناً﴾.[۲]

۴ ـ آن که گفت: «حسبنا کتاب الله». و در این قول چند خطا کرده است:

الف : آن که، اظهار جهل و یا خطای حضرت رسالت کرده؛ زیرا که به حرف او لازم می‌آید که حضرت نمی‌دانسته که کتاب بس است و یا می‌دانسته و می‌خواسته باز وصیّت بکند. و این خطا و لغو است.

ب : آن که، آیاتی که استنباط احکام از آن کرده‌اند، تقریباً پانصد آیه است. و معلوم است که اکثر احکام از قرآن مستفاد نمی‌شود و آن‌چه استنباط می‌شود، در غایت اجمال و اشکال است و اختلاف عظیم در فهم احکام از آن‌ها شده. و بعضی گفته‌اند که محکم‌ترین آیات کریمه، آیهٔ وضو است. و گفته‌اند: قریب به صد تشابه در آن است. و در قرآن مجید، ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و ظاهر و مؤوّل و عام و خاص و مطلق و مقید و غیر این‌ها هست. پس چگونه کتاب خدا از برای رفع اختلاف کافی باشد؟ و ایضاً اگر کافی می‌بود، چرا خود در مسائل، حیران می‌شد و رجوع به دیگران

---

۱. توبه، آیهٔ ۶۱.

۲. احزاب، آیهٔ ۵۷.

می‌کرد و می‌گفت: «لولا علي لهلك عمر»[۱]؟، و مکرر اقرار به جهل می‌کرد و می‌گفت: همه کس، از عمر اعلم است، حتی زن‌ها در محله‌ها و در پس پرده‌ها.[۲]

ج: اگر کتاب خدا کافی بود، حضرت رسول ﷺ کتاب را مقرون به اهل بیت ﷺ نمی‌کرد ـ چنان چه در حدیث ثقلین است ـ و نمی‌فرمود که از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند. پس کتاب به تنهایی کافی نیست، مگر با مفسری که امام ﷺ باشد. و از این جهت بود که حضرت امیر می‌فرمود: «منم کلام الله ناطق».[۳] و کلام عمر در این مقام، نظیر کلام مریض است که گوید: کافی است مرا کتاب طب و به اطبا مراجعت نباید کرد.

طعن دوم: آن که انکار کرد امری را که بر هیچ عاقلی وقوع آن مخفی نمی‌تواند بود؛ چنان چه عامه و خاصه، به طرق کثیره، روایت کرده‌اند که چون وفات حضرت رسول ﷺ معلوم شد، ابوبکر حاضر نبود. عمر ندا کرد در میان مردم که به خدا سوگند که رسول خدا نمرده است و بر خواهد گشت و دست‌ها و پاهای مردانی چند را خواهد برید که نسبت مرگ به او داده‌اند. تا آن که ابوبکر حاضر شد و گفت: یابن الخطاب! چنین مگو، مگر نشنیده‌ای آیهٔ ﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ﴾[۴] و این آیه را که ﴿وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ ـ الآیه﴾؟[۵]

عمر چون این را شنید، گفت: که این آیات را در کتاب خدا نشنیده بودم. و این انکار، از دو شق بیرون نیست: یا از جهت جهل او بوده به آیات قرآنی و آثار نبوی که

---

۱. شرح النهج، ج ۱، ص ۶؛ ریاض النضره، ج ۲، ص ۱۹۶؛ استیعاب، ج ۳، ص ۳۹؛ ذخائر العقبی ص ۸۰ و ۸۲.

۲. شرح النهج، ج ۱، ص ۶۱؛ تفسیر خازن، ج ۱، ص ۳۶۱؛ تفسیر کبیر، ج ۱۰، ص ۱۳؛ در المنثور، ج ۲، ص ۱۳۳.

۳. بحار، ج ۳۰، ص ۵۴۶.

۴. زمر، آیهٔ ۳۰.

۵. آل عمران، آیهٔ ۱۴۴.

مکرر می‌فرمود: «بعد از من چنین می‌شود» و غیر ذلک، که از ضروریات بوده. و یا آن که غرضش مکر و حیله بود که مبادا تا آمدن ابوبکر، مردم با حضرت امیر علیه السلام بیعت کنند، این کلام را در میان انداخت تا ابوبکر حاضر شود. و دیگر آن که از کجا معلوم او شده بود که حضرت، دست و پاهای مردم را خواهد برید[1] و شناعت این واقعه، زیاده از آن است که ذکر شود.

طعن سیم: آن که حرام کرد حج تمتع و متعهٔ نساء را با آن که حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن‌ها را مقرر فرموده بود. و خلافی نیست در میان امت در آن که اصل متعه، در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله مقرر شد و خلافی که کرده‌اند، آن است که آیا نسخ شد یا حکمش باقی است و نسخ نشده است. و در حکم متعه نازل شد آیهٔ: ﴿فَمَا ٱسْتَمْتَعْتُم بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ﴾.[2]

بنابر اکثر و اصح تفاسیر. و فخر رازی در تفسیرش گفته است که اتفاق کرده‌اند بر آن که متعه مباح بود در صدر اسلام. و گفته است که روایت کرده‌اند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که چون آن حضرت، در عمره به مکه آمد، زینت کردند زنان مکه. پس شکایت کردند اصحاب آن حضرت از طول عزوبت. حضرت فرمود: «متعه کنید از این زنان».[3]

و از عمران بن حصین روایت شده که متعه در کتاب خدا نازل شده و بعد از آن، آیه‌ای نازل نشد که آن را نسخ کند و امر کرد ما را به آن، رسول خدا صلی الله علیه و آله و متعه کردیم و مردمان را از آن نهی نکرد. بعد از آن گفت مردی برای خود، آن‌چه خواست.[4]

---

۱. تاریخ خمیس، ج ۲، ص ۱۶۷، صحیح بخاری، ج ۶، ص ۱۷، تاریخ کامل، ج ۲، ص ۲۱۹، ملل و نحل ۱، ص ۲۳.

۲. نساء، آیهٔ ۲۴.

۳. تفسیر قرطبی، ج ۲، ص ۳۷۰، زاد المعاد، ج ۱، ص ۴۴۴، احکام القرآن، ج ۱، ص ۳۴۲، بیان و تبیین ج ۲، ص ۲۲۳.

۴. تفسیر ابی حیان، ج ۳، ص ۲۱۸، تفسیر رازی، ج ۳، ص ۲۰۰.

و عامه به طرق متعدّده از ابن عباس و حضرت امیر علیه‌السلام روایت کرده‌اند که اگر نبود نهی پسر خطاب از متعه کردن، زنا نمی‌کرد مگر اندکی از مردم.[1]

و حج تمتع، اجماعی مسلمانان است که مشروع است و حکمش باقی است و فقهای عامه خلافی که کرده‌اند، در این است که آیا آن، بهترین انواع حج است یا نه. و آیهٔ ﴿فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ﴾[2] دلیل مشروعیت آن است.

و در صحیح بخاری و مسلم و ترمذی و نسایی و غیر این‌ها احادیث بسیار روایت کرده‌اند که حاصل مضمون، آن که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله چون متوجه حج وداع شد، هدی با خود برد و دیگران به غیر طلحه با خود، شتر نیاورده بودند. و چون حضرت از سعی فارغ شدند، بر مروه ایستاد و فرمود که «اگر پیش‌تر می‌دانستم که حق تعالی امر به نزول حج تمتع خواهد فرمود، هدی با خود نمی‌آوردم و هر که با خود، هدی نیاورده، باید که عدول کند به عمره و مُحل شود». سراقة‌بن مالک پرسید که یا رسول‌الله! این مخصوص این سال است یا همیشه خواهد بود. حضرت انگشت‌های یک دست مبارک خود را در انگشت‌های دست دیگر داخل کرد و فرمود: «داخل شد عمره در حج، به این روش و همیشه چنین خواهد بود».[3]

و نیز بخاری و مسلم از مروان بن الحکم روایت کرده‌اند که: در میان علی و عثمان نزاع شد؛ زیرا که عثمان منع می‌کرد مردم را از حج تمتع. و چون حضرت امیر، آن را شنید، صدا بلند کرد به تلبیهٔ عمرهٔ تمتع و گفت: «لبیك بعمرة و حجّة». عثمان گفت: من مردم را منع می‌کنم از حج تمتع و تو تصریح به خلاف من می‌کنی؟ حضرت فرمود

---

۱. تفسیر طبری، ج ۵، ص ۹، تفسیر کبیر، ج ۳، ص ۲۰۰، درالمنثور، ج ۲، ص ۱۴۰، کنزالعمال، ج ۸، ص ۲۹۴.

۲. بقره، آیهٔ ۱۹۴.

۳. صحیح ترمذی، ج ۱، ص ۱۷۵، سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۲۳۱، صحیح بخاری، ج ۳، ص ۱۴۸، صحیح مسلم، ج ۱، ص ۳۴۶، مسند احمد، ج ۳، ص ۳۸۸، سنن ابی داود، ج ۲، ص ۲۸۲، صحیح نسائی، ج ۵، ص ۱۷۸، سنن بیهقی، ج ۵، ص ۱۹.

که «من دست از سنّت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر نمی‌دارم از برای گفتهٔ احدی».[۱]

و بر این مضامین، روایات بسیار از صحیحین مروی است. و عامه و خاصه، به طرق متعدده روایت کرده‌اند که عمر در منبر به آواز بلند می‌گفت: «متعتان کانتا علی عهدِ رسول‌الله و انا احرمهما و اعاقب علیهما: متعة النساء و متعة الحج»[۲]؛ یعنی دو متعه بود در عهد رسول خدا و من حرام می‌کنم هر دو را و عقاب می‌کنم بر هر دو: یکی متعه زنان و دیگری حج تمتع. و بعضی «حی علی خیرالعمل» را نیز خاتمهٔ این کلمات دانسته‌اند و روایت کرده‌اند که عمر گفت: «ثلاث کنّ علی عهد رسول‌الله صلی الله علیه و آله و انا انهی عنهن و احرمهن و اعاقب علیهن: متعة النساء و متعة الحج و حی علی خیرالعمل».[۳]

و هر که اندک شعوری دارد، می‌داند که این عبارت، صریح است در معانده و مشاقه با رسول خدا و در حکم ایشان نمودن. پس داخل است در تحت آیهٔ: ﴿وَ مَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ ـ الآیه﴾.[۴]

و نسبت داده شده به بعضی از عامه که نقل کرده که مردی متعه کرد. از او پرسیدند که حلال بودن متعه را از کجا دانستی و از کی فرا گرفتی؟ گفت: از عمر. گفتند که عمر نهی کرد از آن و عقاب می‌کرد بر آن. گفت: از برای آن که خود بر منبر می‌گفت که دو متعه در عهد رسول خدا بود و من حرام کردم. من این روایت را قبول کردم که گفت: در عهد آن حضرت بوده و قبول نکردم رأیی را که از پیش خود اختیار کرد.

و تفصیل این مقام، از کتاب مستطاب الحیدریه و کسر الشوکه العمریه معلوم است. طالبین به آن رجوع نمایند.

---

۱. صحیح مسلم، ج ۱، ص ۳۴۹، سنن نسائی، ج ۵، ص ۱۴۸، زاد المعاد ابن جوزی، ج ۱، ص ۱۷۷.
۲. تفسیر رازی، ج ۲، ص ۱۶۷، تفسیر قرطبی، ج ۲، ص ۲۷۰، به الغدیر، ج ۶، ص ۲۱۱ رجوع شود.
۳. کنز العرفان، ج ۲، ص ۱۵۸، جواهر الاخبار، ج ۲، ص ۱۹۲.
۴. نساء، آیهٔ ۱۱۵.

طعن چهارم: آن که مغیرة بن شعبه، که از جملهٔ رؤسای منافقین و دشمنان امیرالمؤمنین علیه السلام بود و کارش زنا و شرب خمر و معاونت فاسقین بود و در جاهلیت و اسلام، شهرت به زنا داشته ـ چنان چه ابن ابی‌الحدید گفته[1] ـ و نیز از پنج نفری بود که اتفاق کرده بودند بر نوشتن صحیفهٔ ملعونه و پیوسته بر منابر لعن و سب امیرالمؤمنین علیه السلام می‌نمود تا به جهنّم پیوست، چنین شخصی را با این خصایل، عمر والی بصره کرد و در بصره تردد می‌کرد به خانهٔ امّ‌جمیل تا آن که زنا کرد با امّ‌جمیل. و جماعتی در غرفهٔ ابوبکره نشسته بودند که بادی وزید و در غرفهٔ مقابل را که مغیره در آن‌جا مشغول به زنا بود، باز کرد و این جماعت همگی دیدند زنای مغیره را با آن زن. پس از آن، این واقعه به عمر نوشته شد. عمر ابوموسی را والی بصره کرد و مغیره را طلبید، با شهود به جهت حد زدن مغیره.

زمانی که شاهد اوّل، ابوبکره شهادت داد، رنگ عمر متغیر گشت. شاهد دوم، نافع او هم شهادت خود را گذرانید. در عمر تأثیر عظیمی عارض شد. پس ابن معبد شهادت خود را مثل رفقا ادا کرد، که عمر چنان رنگش متغیّر گشت که گویا خاکستر بر رویش ریختند. و شاهد چهارم حاضر نبود و مغیره می‌گریست و نزد مهاجرین می‌رفت و استغاثه می‌کرد که ایشان در باب او شفاعت کنند. چون گواه چهارم ـ که زیاد نام داشت ـ حاضر شد، عمر عبارتی تعلیم او نمود که ادای شهادت را به آن تمام نکند؛ چنان چه گفت: من مردی را می‌بینم که هرگز خدا خوار نخواهد کرد بر زبان او مردی از مهاجران را.

به‌علاوه آن که آن نامرد به خاطر نحسش هم رسید که او را تهدیدی هم باید کرد و با آن مهابتی که داشت، به صدای خشن، او را تهدید نیز نمود و عبدالکریم راوی حدیث گفت که چون ابوعثمان نقل روایت عمر می‌کرد، خواست صدای خود را شبیه به

---

۱. شرح‌النهج، ج ۳، ص ۱۶۳.

صدای ناهموار عمر کند، چنان نعره زد که نزدیک شد که من غش کنم. پس زیاد در شهادت خود تغییر داد و عمر را خوش آمد و تعطیل حد بر مغیره نمود و آن سه نفر شاهد بی‌گناه را حد قذف زد[1]. و این به اعتبار آن حیثیتی بود که مابین عمر و آن فاسق بود. و پر واضح است که تعطیل حدود الهی و سعی در اهمال آن کردن، مطلقاً بد است و اگر متضمن حد زدن چندین بی‌گناه شود، قبیح‌تر و شفیع‌تر است.

و ابوالفرج اصفهانی گفته است که بسیاری از راویان روایت کرده‌اند که زیاد گفت: دیدم مغیره را که پاهای ام‌جمیل را برداشته بود و خصیه‌های او را دیدم که تردد می‌کرد در میان ران‌های او و صدای بلندی و نفس تندی می‌شنیدم.

ابوالفرج گفته است که عمر را گفتهٔ زیاد و تغییر شهادت دادن و دفع حد از مغیره، بسیار خوش آمد؛ زیرا که آن سه نفر دیگر، شهادت داده بودند که دیدند زنای مغیره را مانند میل در سرمه‌دان.

و نیز ابوالفرج گفته است: بعد از آن که ابوبکره را حد قذف زد، باز گفت: گواهی می‌دهم که مغیره زنا کرد. عمر اراده کرد بار دیگر، او را حد بزند. حضرت امیر علیه السلام او را نهی کرد از آن و فرمود که «اگر او را حد می‌زنی، من مغیره را سنگسار می‌کنم». و از این‌جا معلوم می‌شود که نزد حضرت، زنای مغیره ثابت شده بود و از روی تقیه او را حد نزد.

و نیز ابوالفرج گفته که چون گواهان را حد زد، مغیره گفت: الحمدلله که خدا شما را خوار کرد. عمر گفت: ساکت باش، خدا جانت را بگیرد! و به روایت دیگر، نفس‌گیر شو، خدا خوار کند آن مکانی را که این‌ها تو را در آن‌جا دیدند[2]!

و گفته است که عمر بعد از این به حج رفت و ام‌جمیل و مغیره، هر دو به حج آمده

---

۱. اغانی، ج ۱۴، ص ۱۴۶، تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۰۷، فتوح البلدان ص ۳۵۲، تاریخ کامل، ج ۲، ص ۲۲۸، شرح النهج، ج ۳، ص ۱۶۱، عمده القاری، ج ۶، ص ۳۴۰.

۲. اغانی، ج ۱۴، ص ۱۴۶.

بودند. عمر به مغیره گفت: وای بر تو! آیا تجاهل می‌کنی بر من؟ به خدا سوگند که من گمان ندارم که ابوبکره بر تو دروغ بسته باشد. و هیچ وقتی تو را نمی‌بینم مگر آن که می‌ترسم که از آسمان، سنگ بر من نازل شود به سبب تو.[۱] و حضرت امیر ﷺ می‌فرمود که «اگر من بر مغیره ظفر یابم، او را سنگسار خواهم کرد».[۲]

و بالجمله، بر متأمل منصف، مخفی نیست که زنای مغیره نزد حضرت امیر ﷺ ثابت بود و عمر نیز می‌دانسته؛ لکن برای رعایت مغیره، تعطیل حد الهی در حق او و اقامت حد به جور و ظلم در حق بی‌گناهی چند کرد. و از ابن ابی‌الحدید نقل شده که گفته: از آن‌چه از اخبار و کتب تواریخ مکشوف می‌باشد، هیچ شکی نیست که مغیره زنا کرد.

طعن پنجم: جهل او به کتاب و سنت و اذعان کردن به آن که زنان مخدره، افقه می‌باشند از او؛ چنان چه عامه و خاصه روایت کرده‌اند که روزی در خطبهٔ خود گفت که اگر بشنوم که زنی صداق خود را زیاده از مهر زنان پیغمبر گرفته باشد، پس خواهم گرفت. و به روایتی، در بیت‌المال مسلمانان خواهم گذاشت. پس زنی برخاست و گفت: خدا تو را رخصت نداده است که این کار بکنی. فرموده: ﴿وَ ءَاتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنطَاراً فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئاً أَ تَأْخُذُونَهُ بُهْتَاناً وَ إِثْماً مُبِيناً﴾.[۳]

ملخّص مضمون آیه، آن است که اگر زنی را مهر گران بسته باشید و مال فراوان داده باشید، از آن‌چه داده‌اید، چیزی باز نگیرید و مرتکب گناهی عظیم نشوید. عمر چون این سخن شنید، گفت: «کلّکم افقه من عمر حتی المخدّرات فی الحجال»؛ یعنی شما همه از عمر داناتر و فقیه‌ترید، حتی زنان پرده نشین در خانه‌ها.[۴]

---

۱. اغانی، ج ۱۴، ص ۱۴۷.
۲. اغانی، ج ۱۴، ص ۱۴۷.
۳. نساء، آیهٔ ۲۰.
۴. مستدرک حاکم، ج ۲، ص ۱۷۷، تاریخ ابن کثیر، ج ۷، ص ۸۱، اصابه، ج ۴، ص ۴۹۲، تفسیر قرطبی، ج ۵.

و معلوم است چنین کسی که به اعتراف خود، این مقدار جهل به حکم خدا دارد، قابلیت ریاست عامهٔ مسلمانان ندارد؛ خصوصاً وقتی که عالم به جمیع علوم، در میان امت باشد.

طعن ششم: انکار او حکم تیمّم است و این اعظم طعن‌ها است و صریح است در معاندهٔ خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله. و این مطلب، در صحاح ایشان به طرق مختلفه ذکر شده و از جملهٔ آن‌ها روایت بخاری است از سعدبن عبدالرحمن از پدرش که گفت: مردی به نزد عمر آمد و گفت: من جنب شدم و آب نیافتم. عمر گفت: نماز نکن. پس نقل کرده حکایت انکار عمار او را و گفتن عمر به او که از خدا بترس ـ الخ.[1]

و صاحب جامع‌الاصول بعد از آن که روایت بخاری و مسلم را در این باب ذکر کرده، گفته است که در روایت ابی داود چنین است که عبدالرحمن گفت که من نزد عمر بودم. مردی آمد و گفت: ما در مکانی یک ماه یا دو ماه می‌آییم و آب نمی‌یابیم. عمر گفت: اگر من باشم، نماز نمی‌کنم تا آب بیابم. عمار گفت: آیا به خاطر نداری که من و تو در میان شتران بودیم و جنب شدیم و من در خاک غلطیدم، پس آمدم به خدمت حضرت رسول عرض کردم و کیفیت تیمم را حضرت تعلیم من نمود. پس عمر گفت: ای عمار! از خدا بترس. عمار گفت: والله اگر خواهی، این حدیث را ذکر نخواهم کرد. عمر گفت: ما تو را به گفتهٔ خودت وامی‌گذاریم.[2]

فقیر گوید که حدیث انکار تیمم، در صحاح ایشان نقل شده و انکار آن را نتوانند نمود. و این خالی از دو شق نیست: یا این که عمر عالم بود به آیات و سنتی که در باب تیمم وارد شده، یا جاهل به آن بوده. اگر شق اول باشد، صریح خواهد بود بر انکار حکم خدا و رسول، به گمان این که این حکم، مستلزم مفسده است و نسبت جهل و

← ص ۹۹.

۱. صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۲۹، سنن بیهقی، ج ۱، ص ۲۱۹، صحیح مسلم، ج ۱، ص ۱۱۰.

۲. مسند احمد، ج ۴، ص ۳۱۹، سنن ابی داود، ج ۱، ص ۵۳، سنن نسائی، ج ۱، ص ۶۰.

امر قبیح به خدا و رسول خواهد بود و کفری از این قبیح‌تر و ظاهرتر نمی‌باشد.

و اگر شق دوم باشد، دلیلی باشد بر نهایت جهالت و حمق او، که در مدتی که زیاده از بیست سال در خدمت آن حضرت بوده، بر چنین حکم امر عام البلوایی مطلع نشده و حال آن که اکثر عوام می‌دانند به جهت کثرت احتیاج به آن. و معلوم است چنین کسی لیاقت خلافت و امامت را ندارد. و خود عمر، عبدالله، پسر خود را قابل خلافت ندانست به جهت جهل او به طلاق زنش؛ چنان چه نقل کرده‌اند که در وقت مرگش گفتند: چرا عبدالله را خلیفه نمی‌کنی؟ به جهت مصالح قبول نکرد و عذری که آورد، حاصلش این بود که گفت: کسی که نداند چگونه طلاق زن خود را بگوید، قابل امامت نیست.

طعن هفتم: خطاهایی که در احکام از او سر زد در وقایع بسیار، که از جمله، آن که حکم کرد که زن حامله را سنگسار کنند. معاذ گفت: تو را بر زن حکم هست، بر فرزندی که در شکم او هست، حکمی نیست. او از حکم خود برگشت.[1]

و از مناقب خوارزمی و مسند احمدبن حنبل روایت کرده‌اند که زن دیوانه[ای] را آوردند به سوی عمر که زنا کرده است. عمر خواست که او را سنگسار کند. حضرت امیر فرمود: «مگر نشنیدی که رسول خدا ﷺ فرمود که قلم تکلیف برداشته شده است از سه کس: از دیوانه تا عاقل شود و از طفل تا بالغ شود و از کسی که در خواب باشد تا بیدار شود». پس عمر دست از او برداشت.[2]

و در موارد بسیار بود که حکم به خلاف می‌کرد و حضرت امیر علیه‌السلام او را ارشاد می‌فرمود و می‌گفت: «لولا علی لهلك عمر». یا می‌گفت: عاجزند زنان از آن که مثل

---

۱. ریاض النضره، ج ۲، ص ۱۹۶؛ ذخائر العقبی ص ۸۰

۲. سنن ابی داود، ج ۲، ص ۲۲۷؛ سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۲۲۷؛ فتح الباری، ج ۱۲، ص ۱۰۱؛ مستدرک حاکم، ج ۲، ص ۵۹

علی از ایشان متولد شود.[۱] اگر نبود علی، هلاک می‌شد عمر. یا می‌گفت: پناه می‌برم به خدا از اتفاق افتادن امر مشکلی که علی‌بن ابی‌طالب در آن امر نباشد.[۲]

طعن هشتم: بدعت‌هایی است که او در دین خدا احداث کرد برای خودپسندی، به ایراد قلیلی از آن، در این جا اکتفا می‌کنم:

۱ ـ نماز تراویح، که در شب‌های ماه مبارک رمضان، نوافل بسیار به جماعت آورند و خود اعتراف کرده بر بدعت بودن آن، هنگامی که آمد به سوی مسجد در شب ماه رمضان و دید که به اغوای شیطان، مسجد پر شده است، این کردار، بدعتی است،لکن بدعتی نیکو است. «قال: بدعة و نعم البدعة».

و در جامع‌الاصول از صحیح بخاری و مسلم و ابی‌داود روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله حجره[ای] در مسجد از حصیر، در ماه رمضان ساخت و بیرون آمد که در آن حجره نماز کند. بعضی از مردم آمدند که به آن حضرت اقتدا کنند. حضرت برگشت و به خانه رفت و شب دیگر بیرون نیامد. ایشان گمان کردند که حضرت را خواب برده است. بعضی تنحنح می‌کردند و بعضی سنگریزه بر در می‌زدند. حضرت غضبناک بیرون آمد و فرمود: پیوسته در این امر مبالغه می‌کنید تا آن که می‌ترسم بر شما واجب شود و از عهده بیرون نیایید. ایها الناس! در خانه‌های خود نماز کنید، به درستی که بهترین نماز آن است که آدمی در خانهٔ خود بکند، مگر نماز واجب، که به جماعت کند، بهتر است.[۳]

و احادیثی که در این باب است و در صحاح آن‌ها وارد شده، بسیار است. پس این عدد مخصوص را در شریعت مقرر کردن و به جماعت، مستحب گردانیدن و سنّت مؤکد قرار دادن معلوم است که بدعت است. و در احادیث متواتره از طرفین وارد شده

---

۱. کشف الیقین، ص ۶۳؛ بحار، ج ۳۰، ص ۱۷۹.

۲. کنز العمال، ج ۳، ص ۱۷۹؛ مصباح الظلام، ج ۲، ص ۵۶.

۳. صحیح بخاری، ج ۲، ص ۲۵۲؛ موطأ مالک، ج ۱، ص ۱۱۴؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۷۷؛ سنن ابن ماجه ج ۱، ص ۴۲۹.

است که هر بدعتی ضلالت است و هر ضلالتی راهش به سوی جهنم است.[۱]

۲ ـ تجسّسی را بدعت کرد که شب‌ها گردد و تجسس احوال مردم کند با آن که حق تعالی نهی فرموده از آن و فرموده است: ﴿وَلاَ تَجَسَّسُوا﴾. و حکایت بالا رفتن عمر از دیوار خانهٔ شخصی و مطّلع شدن بر حال او و مباحثهٔ او با عمر، که ابن ابی‌الحدید و غیره روایت کرده، مشهور است.

و حکایت آن چنین است که عمر در کوی و بازار مدینه، گاهی شبانه عبور می‌کرد و فحص حال مردم می‌نمود. شبی از پشت سرایی عبور کرد، چون فهم نمود که در این خانه ارتکاب معصیتی کرده‌اند، پس از دیوار خانه به فراز شد و سر فرو داشت، صاحب خانه او را دیدار کرد و گفت: ای امیر! اگر من مرتکب گناهی شدم تو را چه شده که چند گناه کنی:

اوّل آن که خدای می‌فرماید: ﴿وَلاَ تَجَسَّسُوا﴾[۲]؛ یعنی جست و جو نکنید تا گناه مردم را مکشوف دارید و تو چنان کردی. و دیگر می‌فرماید: ﴿وَ لَيْسَ اَلْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا اَلْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَ لٰكِنَّ اَلْبِرَّ مَنِ اتَّقىٰ وَ أْتُوا اَلْبُيُوتَ مِنْ أَبْوابِهَا﴾.[۳] خلاصهٔ معنا آن است که روا نیست کسی از دیوار و بام، به خانهٔ کس در رود، بلکه باید از ابواب بیوت داخل شد و از خدای ترسناک بود و تو ای عمر! جز این کردی. دیگر آن که خدای می‌فرماید: ﴿إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ﴾.[۴] و تو گمان بد در حق ما بردی. و هم‌چنان می‌فرماید: ﴿إِنْ جاءَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا﴾[۵] و تو فحص همان نکردی و بی‌آن که بر ما گناهی شمرده کنی، بر سر ما درآمدی. و نیز خدا می‌فرماید: ﴿لاَ تَدْخُلُوا بُيُوتاً غَيْرَ

۱. نهج الحق و کشف الصدق ص ۲۸۹.

۲. حجرات، آیهٔ ۱۲.

۳. بقره، آیهٔ ۱۸۹.

۴. حجرات، آیهٔ ۱۲.

۵. حجرات، آیهٔ ۶.

بُيُوتِكُمْ حَتَّىٰ تَسْتَأْنِسُوا ﴾.[۱] این خانهٔ تو نبود که درآمدی و اگر دوست و مأنوس بودی، از راه بام در نشدی و خدای فرمود: ﴿وَ تُسَلِّمُوا عَلَىٰ أَهْلِهَا ﴾؛[۲] چون به خانه در شوید، اهل خانه را سلام باز دهید. و تو سلام باز ندادی. عمر از کردار خویش شرمگین شد و مراجعت کرد.[۳]

۳ ـ آن که طلاق متوالی را بدون رجوع، سه طلاق حساب کرد؛ چنان که از صحیح ابی‌داود و نسائی، صاحب جامع‌الاصول روایت کرده است. و عذری که گفته‌اند، آن است که مردم بر طلاق جرأت نکنند.

و حمیدی در جمع بین الصحیحین، از چند راه از مسند ابن‌عباس آورده که در زمان رسول خدای صلی الله علیه و آله تا دو سال از خلافت عمر منقضی شد، اگر کسی در مجلس، لفظ طلاق را سه کرّت می‌گفت، یکی حساب می‌شد. عمر گفت: این کار بر مردمان دراز می‌شود. اگر کسی با زن خود گوید: «انت طالق ثلاث طلقات» یا سه بار بگوید: «انت طالق»، سه طلاق واقع می‌شود.[۴]

۴ ـ آن که مقام ابراهیم از جای خود، که رسول خدا صلی الله علیه و آله در فتح مکه نهاده بود، برداشت و به موضعی که در جاهلیت بوده، گذاشت و تا حال در آن موضع است و حضرت صاحب‌الامر علیه السلام به مکان اوّل برخواهد گرداند.[۵]

و ابن ابی‌الحدید گفته است که مورخان گفته اند که عمر اوّل کسی بود که قرار داد که نافلهٔ ماه رمضان را به جماعت کنند و به شهرها نوشت که چنین کنند و خانهٔ دویشد ثقفی را سوزاند که نبیذ می‌فروخت. و اوّل کسی بود که تجسس و شب‌گردی را اختیار

---

۱. نور، آیهٔ ۲۷.

۲. نور، آیهٔ ۲۷.

۳. ریاض النضره، ج ۲، ص ۴۶، درالمنثور، ج ۶، ص ۹۳، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۸۲.

۴. مسند احمد، ج ۱، ص ۳۱۴، صحیح مسلم، ج ۱، ص ۵۷۴، سنن بیهقی، ج ۷، ص ۳۳۶، مستدرک حاکم ۲، ص ۱۹۶.

۵. طبقات ابن سعد ج ۳، ص ۲۸۴، تاریخ خلفاء ص ۱۳۷، کافی، ج ۸، ص ۵۸.

کرد. و اوّل کسی بود که تازیانه برای تأدیب مردم مقرر کرد و می‌گفتند که تازیانهٔ عمر، مهابتش بیش‌تر از شمشیر حجّاج بود. و اوّل کسی بود که عمال خود را جریمه کرد و نصف اموال ایشان را گرفت. و او مسجد حضرت رسول ﷺ را خراب کرد و زیاد کرد. و از جملهٔ آن‌چه داخل کرد، خانهٔ عباس بود. و او مقام را نقل کرد به موضعی که الحال در آن‌جا هست و پیش‌تر متصل به خانهٔ کعبه بود.[۱] و معانده با حضرت رسالت ﷺ از این واضح‌تر و صریح‌تر نمی‌باشد که سنت آن حضرت را محو کند و بدعت جاهلیت را احیا نماید.

۵ ـ آن که چون از حضرت رسول و حضرت امیر ؑ شنیده بود که موالی و انصار ما از عجم خواهند بود، با عجم عداوت می‌کرد و احکام مسلمانان را بر ایشان جاری نمی‌کرد. و مقرر کرده بود که قریش دختر از عرب و عجم بخواهند و عرب از عجم دختر بگیرند و قریش دختر به سایر عرب ندهند و عرب دختر به عجم ندهند. پس عرب را نسبت به قریش و عجم را نسبت به عرب، به منزلهٔ یهود و نصاریٰ قرار داد و حال آن که رسول خدا فرموده بود که مسلمانان کفو یکدیگرند. و از موطأ نقل شده که روایت کرده که عمر منع کرد میراث عرب را به عجم بدهند، مگر عجمی که در میان عرب متولّد شده باشد.[۲] و این متضاد صریحی است با احکام میراث و حق تعالی فرموده: ﴿لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ ...﴾.[۳]

۶ ـ آن که در میراث عول و تعصیب را قرار داد[۴] و آن مخالف کتاب و سنت است.

۷ ـ آن که «الصلوة خیر من النوم» را در اذان صبح زیاد کرد.[۵]

---

۱. شرح النهج، ج ۱۲، ص ۷۴.

۲. موطأ مالک، ج ۲، ص ۱۲.

۳. نساء، آیهٔ ۱۱.

۴. احکام القرآن جصاص، ج ۲، ص ۱۰۹، سنن کبری، ج ۶، ص ۲۵۳، کنز العمال، ج ۱۱، ص ۱۹.

۵. موطأ مالک ص ۵۸، سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۲۳۳، طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۱۴۷.

۸ ـ آن که یک تکبیر از نماز میت کم کرد و آن را چهار عدد قرار داد، با آنکه از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده‌اند پنج تکبیر می‌گفت در نماز میت.[1]

۹ ـ آن که امر کرد اراضی عراق را مساحت کردند و جریبی را یک درهم خراج بست و اراضی مصر را هر جریبی یک دینار خراج نهاد و قانون زکات را باطل ساخت و با این بیان همه حرام خوار شدند.[2]

۱۰ ـ آن که حکم داد که مردم در سفر روزه بدارند و نماز تمام بکنند.

طعن نهم: آن است که بیت‌المال و غنائم و فیء را، که در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و در زمان ابوبکر بالسّویه قسمت می‌کردند، عمر آن را برهم زد[3] و زوجات حضرت رسول را زیاده داد و عایشه را سالی دوازده هزار درهم می‌داد و سایر زوجات را ده هزار درهم می‌داد و قسمت اهل بدر را از مهاجران، پنج هزار درهم و از انصار، چهار هزار درهم قرار داد. و هم‌چنین سایرین را به تفاوت می‌داد.

و این معلوم است که متضمن جور بر جماعتی است که حق ایشان را کم کرد. و اکثر فتنه‌های زمان حضرت امیر علیه السلام متفرع بر این بدعت شد؛ زیرا که حضرت خواست که سنت حضرت رسول را در این باب جاری کند، اکابر اصحاب، مانند طلحه و زبیر، به آن راضی نشدند و فتنهٔ بصره برپا شد و فتنه‌های دیگر بر آن متفرع شد. و اگر جایز بود تفضیل در قسمت، البته حضرت امیر نایرهٔ آن فتنه‌های عظیم را به آن منتفی می‌ساخت که آن قدر وهن در ارکان خلافتش به هم نرسد و باعث قوّت معاویه و دیگران نشود.

و اگر کسی نیک تأمل کند، می‌داند که فتنه‌هایی که در اسلام به هم رسید و ظلم‌هایی که بر اهل‌بیت رسالت واقع شد، همه از بدعت‌ها و فتنه‌ها و تدبیرهای عمر بود که

---

۱. سنن بیهقی، ج ۴، ص ۳۷، فتح الباری، ج ۳، ص ۱۵۷.

۲. سنن بیهقی، ج ۴، ص ۱۱۸، مسند احمد، ج ۱، ص ۱۴، موطأ مالک، ج ۱، ص ۲۰۶.

۳. تاریخ کامل، ج ۲، ص ۳۵۱، شرح النهج، ج ۳، ص ۱۵۳.

اصل شجرهٔ فتنه را در روز سقیفه غرس نمود و به تفضیل در عطا، آن را تربیت کرد و به تدبیر شوری، آن را به بار آورد و تا زمان ظهور حجت عصر ﷺ هر ظلمی که بر اهل بیت و شیعیان ایشان واقع می‌شود، تمام از ثمرات آن شجرهٔ ملعونهٔ خبیثه است.

طعن دهم: آن که ابوبکر را در خانهٔ حضرت رسول ﷺ دفن کرد و وصیت کرد که او را نیز در آن خانهٔ مقدسه دفن کردند. و آن جایز نیست به چند جهت:

۱ ـ آن که حق تعالی نهی فرمود از داخل شدن در خانهٔ آن حضرت، به غیر اذن.

۲ ـ آن که کلنگ‌ها نزد قبر آن حضرت بر زمین زدند و حق تعالی نهی فرمود از آن که صدا نزد آن حضرت بلند کنند و حرمت مؤمن، خصوصاً آن حضرت، در حیات و ممات یکی است و در هر دو حال، رعایت او لازم است؛ چنان که حضرت امام حسین ﷺ به عایشه فرمود در وقتی که مانع شد حضرت حسن را در نزد جدّش رسول خدا دفن کنند.

۳ ـ آن که تصرف او در ملک غیر، به غیر جهت شرعی، جایز نبود؛ چه آن که آن موضع قبر از دوشق خالی نبود: یا تا وقت وفات، بر ملکیت حضرت رسول ﷺ باقی بود یا در حیات آن حضرت، به عایشه منتقل شده بود؛ چنان که بعضی از عامه ادعا کرده‌اند. و بنابر اوّل، خالی از آن نیست که یا به میراث، به دیگران رسیده یا صدقه بوده. اگر میراث بود، پس جایز نبود دفن آن‌ها در آن جا، مگر بعد از طلب رضا از ورثه. و هیچ روایتی وارد نشده که ایشان رخصتی از ورثه طلبیده باشند یا خریده باشند آن را از ایشان.

به علاوه آن که به زعم فاسد آن‌ها که می‌گویند: پیغمبران ارث نمی‌گذارند، نباید به میراث بوده باشد. پس باید صدقه باشد. و اگر صدقه بود، بایست که از همهٔ مسلمانان خریده باشند یا رضا حاصل کرده باشند. و از کجا میسر می‌شد ایشان را استرضای جمیع مسلمین؟ و هیچ کس نقل نکرده این را. و اگر انتقال شده بود در حال حیات، بایست حجتی در این باب داشته باشند یا شاهدی از عایشه بطلبند؛ چنان چه از حضرت فاطمه ﷺ طلبیدند در مسألهٔ فدک. و قضیهٔ فضال بن حسن با ابوحنیفه در این

مقام، مشهور است.

طعن یازدهم: آن که مکرر چنان بی‌طاقت می‌شد که آن‌چه در دل داشت، به زبان می‌آورد و اظهار شک و تردید در نبوت پیغمبر می‌کرد؛ چنان که از کلمات او است: «قال: ما شککت فی نبوة محمد قط کَشَکّی یوم الحدیبیه ؛ هرگز شک نکردم در پیغمبری محمد، مانند شکی که در روز حدیبیه کردم».[۱]

طعن دوازدهم: آن که گواهی مملوک را از درجهٔ اعتبار ساقط ساخت و چنان کرد که قضات شرع، شهادت ایشان را نپذیرند و حال آن که بسیار افتد که شهادت مملوک از مالک، نیکوتر باشد.

طعن سیزدهم: قضیهٔ شورا است که از اعظم قبایح و اشنع قضایا است؛ چنان چه حضرت امیر فرمود: «فیا لله و للشوری».

و مجمل آن قضیه ـ چنان که ابن ابی‌الحدید و ابن‌اثیر و دیگران روایت کرده‌اند ـ آن است که[۲] چون عمر به زخم ابولؤلؤ از پا درآمد و جزم به مرگ خود نمود، شروع کرد به تدبیر امری چند که مثمر آن باشد که امر خلافت، به مکان اصلی خود مستقر نگردد و نزد عوام، محمود بوده باشد و کسی گمان حیله به او نبرد و او را بی‌غرض شناسد. اوّل مشورت کرد با اصحاب در این باب. کسی برای خوش‌آمد او گفت: عبدالله، پسر خود را خلیفه کن. از برای آن که او را صاحب غرض ندانند و نیز می‌دانست که اگر او بشود، به راه نمی‌تواند برد و حق زود به صاحبش برمی‌گردد، قبول نکرد و گفت: نه والله از اولاد خطاب، دو کس مرتکب این امر نمی‌تواند شد. بس است عمر را آن‌چه کرد. خلافت را برای اولاد خود ذخیره نمی‌کنم و در حیات و ممات، هر دو متحمل این امر نمی‌شوم.

---

۱. النص و الاجتهاد ص ۱۷۹ ـ ۱۸۰.

۲. شرح النهج، ج ۱ ص ۱۸۵، تاریخ کامل، ج ۳، ص ۳۵، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۵۰، اصابه، ج ۲، ص ۴۶۳.

بعد از آن گفت: به تحقیق که رسول خدا چون از دنیا رفت، از شش نفر راضی بود: علی و عثمان و طلحه و زبیر و سعدبن ابی‌وقاص و عبدالرحمان بن عوف. به خاطرم می‌رسد که خلافت را در میان ایشان قرار دهم تا برای خود، هر یک را خواهند، اختیار کنند. بعد از آن ایشان را طلبید. چون حاضر شدند، نگاه کرد به سوی ایشان و گفت: هر یک از ایشان به امید خلافت آمده‌اند.

و به روایت دیگر گفت: آیا همهٔ شماها طمع در خلافت دارید؟ بعد از آن، چون دو مرتبه اعادهٔ این سخن کرد، زبیر گفت: چه مانع است ما را از طمع خلافت؟ تو خلافت کردی، ما در میان قریش از تو کم‌تر نیستیم، نه در فضل و نه در قرابت حضرت رسالت.

بعد از آن عمر گفت: می‌خواهید بگویم شما چگونه مردمید؟ گفتند: بگو، اگر بگوییم: بگو، دست از ما بر نخواهی داشت. گفت: اما تو ای زبیر! بدخویی و مفسدی. و کلماتی چند دیگر گفت که متضمن بود صفت بخل و غضب را از برای زبیر و گفت: نمی‌دانم اگر خلیفه شوی، روزی که شیطان باشی و روزی که غضبناک باشی، امام مردم، کی خواهد بود. و مادامی که در تو این صفت است، امر امت از برای تو جمع نخواهد شد و به کار آن‌ها نمی‌آیی.

پس رو به طلحه کرد و به جهت بغضی که به سبب امری با او داشت، به او گفت: ای طلحه! به تحقیق که رسول خدا آزرده از تو از دنیا رفت به سبب کلمه‌ای که در روز نزول آیهٔ حجاب گفتی.

و کلمهٔ مذکوره ـ چنان‌چه ابن ابی‌الحدید از جاحظ نقل کرده[1] ـ آن است که چون آیهٔ حجاب نازل شد، طلحه در حضور جماعتی گفت: چه فایده دارد که پیغمبر امروز چادر بر سر زنان خود می‌کند و فردا خواهد مرد و ما زنانش را نکاح خواهیم کرد. بعد

۱. شرح‌النهج، ج ۱، ص ۱۸۶.

از آن، نازل شد آیهٔ: ﴿وَ ما كانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللّٰهِ وَ لا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْواجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَداً ـ الآيه﴾.[۱]

پس رو را به سعد کرد و گفت که اما ای سعد! تو متکبر و متعصبی، به کار خلافت نمی‌آیی و اگر ریاست دهی با تو باشد، از عهدهٔ آن برنمی‌آیی و چه نسبت است میان بنی‌زهره و خلافت؟

پس رو به عبدالرحمان کرد و گفت: اما تو ای عبدالرحمان! اگر نصف ایمان مسلمانان را با ایمان تو وزن کنند، هر آینه ایمان تو بر ایمان آن‌ها زیادتی کند ولکن ضعیف و عاجزی و قوم خود را دوست می‌داری و بنی‌زهره را به این کار نسبتی نیست.

پس رو به علی ﷺ کرد و گفت: اگر مزاح در تو نبود، از برای این کار، خوب بودی و قسم به خدا اگر تو متولی این امر شوی، هر آینه مردم را به جادهٔ روشن و راه راست واضح خواهی داشت. و به روایتی گفت: والله که اگر ایمان تو را با ایمان اهل زمین بسنجند، بر همه زیادتی کند.

پس رو به عثمان کرد و گفت: گویا می‌بینم تو را که قریش قلادهٔ خلافت را بر گردن تو انداخته و طایفهٔ بنی‌امیه و بنی‌معیط بر گردن‌های مردمان سوار کرده و ایشان را به فیء مسلمین اختصاص داده، بعد از آن، گرگانی از عرب بر تو شورش کنند و تو را بر فراش تو بکشند. قسم به خدا اگر چنین کنی، آن‌ها هم چنین نمایند.

و در روایت دیگر، پس از آن، امیرالمؤمنین برخاست و رفت و عمر مقداری از فضایل او را گفت. پس به او گفتند: چه مانع است تو را که خلافت را به او نمی‌دهی. گفت: می‌خواهم که بار این کار در زندگی و مردگی بر دوش من باشد.

و به روایت دیگر، در روز شورا گفت: نبوت و خلافت را برای بنی‌هاشم جمع نمی‌کنم.

---

۱. احزاب، آیهٔ ۵۳.

و به روایت دیگر گفت: کم سن است. بعد از آن گفت: آه اگر ابوعبیده جراح یا سالم مولای حذیفه زنده می‌بود، هیچ تشویش و تردّدی نداشتم و ایشان برای این کار، مناسب و بی‌عیب بودند.

بعد از آن، عمر ابو طلحهٔ انصاری را طلبید و گفت: پنجاه کس از انصار را بردار و این شش نفر را در خانه جمع کن و شماها با شمشیرهای برهنه بر در آن خانه بایستید و تعجیل کن و بیش از سه روز مهلت مده تا ایشان باهم مشورت کنند و یکی از این جمله را برای این کار اختیار کنند. و اگر پنج کس متّفق شوند و یکی مخالفت نماید، گردن او را بزن. و اگر چهار کس اتفاق نمایند و دو کس مخالفت ورزد، هر دو را گردن بزن. چنان که سه کس اتفاق کنند که عبدالرحمان در میان ایشان باشد، به قول او عمل کنید. و اگر آن سه کس دیگر، بر مخالفت مصر باشند، گردن ایشان را بزن. و اگر سه روز بگذرد و اتفاق بر امری نکنند، گردن همه را بزن و مسلمانان را بگذار تا هر که را خواهند، برای خود اختیار کنند.

چون عمر را دفن کردند، ابوطلحه به دستورالعمل عمر رفتار کرده، با پنجاه کس، همه با شمشیرهای برهنه بر در خانه ایستادند. و حضرت امیر ﷺ به روایات مستفیضهٔ مخالف و مؤالف، قریب به صد منقبت از مناقب غیر متناهیهٔ خود را بر ایشان شمرد و همه تصدیق کردند و با یکدیگر مشورت کردند و گفتند: اگر خلافت به او داده شود، هیچ کس را بر دیگری زیادتی نخواهد بود و همهٔ مسلمانان را مساوی خواهد کرد.

و به این سبب به خلافت او راضی شدند و چون طلحه از خلافت خود مأیوس شد و دانست که خلافت از علی ﷺ یا عثمان بیرون نمی‌رود و با بنی‌هاشم عداوت داشت، گفت: من حصهٔ خود را بخشیدم به عثمان. زبیر چون عمه‌زادهٔ حضرت امیر ﷺ بود، برای حمیت قرابت گفت: من حصهٔ خود را به علی بخشیدم.

بعد از آن، سعد بن ابی‌وقاص نیز چون دانست که خلافت به او نمی‌رسد، گفت: من هم حصهٔ خود را به ابن عمّم، عبدالرحمان دادم؛ چون هر دو از بنی‌زهره بودند.

بعد از آن، عبدالرحمان گفت: من هم از حصهٔ خود گذشتم و میان علی و عثمان گذاشتم. و به علی گفت: با تو بیعت می‌کنم به کتاب خدا و سنت رسول و طریقهٔ شیخین، ابوبکر و عمر. حضرت فرمود: من قبول می‌کنم بر کتاب و سنت و آن‌چه خود دانم و رأیم به آن تعلق گیرد.

و بعد از آن، به همین نحو به عثمان گفت. عثمان گفت: به همین شرط قبول کردم. بار دیگر به امیرالمؤمنین و به عثمان گفت: به همان شرط. تا سه مرتبه. و هر مرتبه، حضرت قبول نفرمود و عثمان قبول کرد. چون دید که حضرت شرط طریقهٔ شیخین را قبول نمی‌کند، دست به دست عثمان داد و گفت: «السلام علیك یا امیرالمؤمنین!».

پس حضرت فرمود: «والله که تو با او بیعت نکردی مگر به همان امید که عمر با ابوبکر بیعت کرد. خدا میان شما جدایی اندازد». و دعای آن حضرت مستجاب شد و چنان‌که اکثر نقل کرده‌اند، میان ایشان فساد و عناد، به مرتبه‌ای به هم رسید که هیچ یک با دیگری تکلم نمی‌کرد تا آن که مرگ میان ایشان جدایی افکند.

این بود مجمل قضیه، به نحوی که محدثین و مورّخین عامه روایت کرده‌اند. و بر عاقلی مخفی نماند اشتمال این قضیه، بر وجوهی از طعن و خطا و تناقضات کثیره. و بیان آن، به طور اجمال، آن که:

۱ ـ آن که گفت: من متحمل این امر نمی‌شوم در حیات و ممات. اگر حق بود، چرا از آن احتراز و استنکاف داشت و متابعت ابوبکر را نکرد. و اگر باطل بود، چرا خود در حیات، متحمل شد؟ و دیگر آن که چه فرق است مابین تصریح و نص بر کسی یا آن که امر خلافت را منحصر در شش نفر کند و این نوع دستورالعمل دهد؟

۲ ـ آن که گفت: رسول خدا ﷺ از همهٔ این شش نفر راضی بود. از این جهت همه لایق خلافتند. بعد از آن، برای هر کس عیبی گفت که به اعتقاد آن، منافی آن است. و ابن ابی‌الحدید گفت که شیخ ما جاحظ گفته که اگر کسی به عمر می‌گفت که تو اوّل گفتی که رسول خدا از این شش نفر راضی بود، پس چون حالا به طلحه می‌گویی که

رسول خدا آزرده از تو از دنیا رفت. و این‌ها نقیض یکدیگرند، اما کی جرأت می‌کرد که کم‌تر از این سخن را به او بگوید، چه جای این سخن.[۱]

۳ ـ آن که عیب کرد امیرالمؤمنین را به مزاح، که از جملهٔ صفات حمیده و اخلاق حسنه انبیاء و اولیاء است و حق تعالی رسولش را به این، مدح کرده و خلافش را مذمت کرده و فرموده: ﴿فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظّاً غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ﴾.[۲]

و گذشت کلام ابن ابی‌الحدید در آخر فصل اختصاص آن حضرت به رسول خدا. مراجعه کن آن‌جا که مناسب این مقام است.

۴ ـ آن که گفت: اگر ابوعبیده یا سالم مولای حذیفه بود، من در خلافت او شک نمی‌کردم. با این که عامه و خاصه، مگر شذوذی، اتفاق کرده‌اند که ائمه باید از قریش باشد و حال آن که سالم از قریش نبود. این، خود قرینهٔ واضحه است بر آن که شیعه روایت می‌کنند که ابوبکر و عمر و ابوعبیده و سالم عهد کرده بودند بر آن که امامت را نگذارند که به بنی‌هاشم برسد؛ چه آن که قطع نظر از نبودن سالم، قرشی، چه معنا داشت آرزوی وجود این دو نفر، که به هیچ فضلی موصوف و معروف نبودند، با وجود اکابر صحابه، که به انواع فضایل و سوابق، ممتاز و معروف بودند.

۵ ـ آن که اگر چه به حسب ظاهر، حضرت امیر ﷺ را داخل شورا کرد، اما تقسیم آن را به وجهی نمود که البته خلافت از جانب آن حضرت بگردد؛ چنان که بر ناقد بصیر و متتبع خبیر، مخفی نیست و مقام را بسطی لازم است و کتاب را گنجایش نیست و اختیار کردن از برای شورا جمعی را که به اقرار خودش معیوب بودند و مسلمانان و ابوذر و مقداد و عمار و عباس، عم پیغمبر را که خوبی‌شان ثابت شده به اتفاق، داخل نکردن، خود خبر از باطن او می‌دهد.

---

۱. شرح‌النهج، ج ۱، ص ۱۸۶.
۲. آل عمران، آیهٔ ۱۵۹.

۶ ـ آن که در چهار صورت، امر کرد به قتل جماعتی که در بعضی صور یا همهٔ صور آن، امر به قتل حضرت امیر علیه السلام بود، بلکه امر به قتل آن جماعت نبود مگر برای آن حضرت و اتباع او ؛ چنان چه از حیله تقسیم ظاهر شد و الاّ این چه نحو معصیتی بود که آنها مستحق قتل شوند ومخالفت آنان موجب قتل جمعی از مسلمین، که به نص قرآن قتلشان حرام و از اکبر کبایر است، شود.

و بالجمله، خطاها و طعن‌های او در این قضیهٔ شورا زیاده از آن است که احصا شود. و به همین قضیهٔ شورا ظاهر گردید، آن کینه‌هایی که در سینه‌اش مستور بود و اساس شرها و ظلم و عدوان را نهاد . و حدیث ابن ابی‌الحدید از جعفر بن مکی حاجب مشهور و در کتب مسطور است و آن‌چه در کتب مبسوط در دنائت حسب و نسب و طعن‌های دیگر، غیر از این‌ها که ذکر شد، مذکور است، این مختصر را گنجایش ذکر آن نیست و حیث لامجال، فالمشتکی الی الله المتعال.

صاحب ناسخ التواریخ، بعد از آن که مطاعن عمر را نگاشته، فرموده : مکشوف باد که مردم شیعی، در مطاعن عمر، افزون از گنجایش تحریر این کتاب، رقم کرده‌اند و اهل سنت و جماعت نیز به زیادت آن‌چه رقم شد، نگاشته‌اند و نه چنان است که این مطاعن را بعد از زمان عمر، مردم تذکره کرده باشند، بلکه در زمان خلافت او بیش‌تر می‌گفته و ناخوش‌تر می‌داشته الا آن که با حشمت سلطنت، که او را بود، کسی را قدرت مناظره و مناجزه ممکن نمی‌گشت.

چنان که ابن ابی‌الحدید به روایت ابوجعفر محمدبن جریر طبری از عبدالرحمن بن ابی زید حدیث کند که عمران بن سودة اللیثی گفت: یک روز با عمربن الخطاب نماز صبح گذاشتم و با او بیرون شدم. دانست که حاجتی دارم. مرا به سرای خویش برد و بر سریر خویش نشست و من نشستم و گفتم: تو را پندی همی گویم و نصیحتی هم فرمایم. قال: «مرحبا بالناصح غدواً و عشیاً»، بگوی آن‌چه داری.

گفتم: رعیت تو در چهار چیز بر تو عیب گیرند. چون این سخن بشنید، درّهٔ

خویش را به زیر زنج نهاد و گفت: آن کدام است؟ گفتم: می‌گویند: تو حرام کردی متعه را در اشهر حج و پیغمبر این نفرمود و ابوبکر نیز بر این نرفت.

«فقال: أجَل انکم اذا اعتمرتم فی اشهر حجکم رأیتموها مُجْزِءَةً عن حجکم فَـقَرَعَ حَجّکم و کانت قایبَةُ قُوبٍ عامُها والحجُّ بهاءٌ من بهاء الله»؛ گفت: آری، من متعهٔ حج را حرام کردم؛ چه اگر در اشهر حج، تمتع از حج عمره گیرید، از کار حج بی‌بهره مانید و تهی بماند حج شما، مانند قشر بیضه، که فرخ از آن بگریزد و دیگر به سوی آن باز نیاید. کنایت از آن که در اشهر حرم، بدین عمره قناعت کنید و مکه را خالی بگذارید و برای حج بازنگردید.

گفتم: دوم، گویند: تو حرام کردی متعهٔ زنان را و از خدا و رسول بر ما حلال بود. از ایشان بهره‌مند می‌شدیم به سهل چیزی و پس از سه شب مفارقت می‌کردیم.

گفت: متعهٔ زنان در زمان رسول خداﷺ حلال بود و پیغمبر به ضرورت، این امر را مباح دانست؛ چون مسلمانان را ثروتی و منفعتی به دست شد و نگریستم که از مسلمین کسی را رغبتی بدین امر نیست، حرام کردم. اکنون اگر کسی بخواهد زنی را به سهل چیزی نکاح کند، پس از سه شب، به طلاق جدا شود. در این کار نیز خطا نکرده‌ام.

گفتم: سوم گویند: تو فرموده‌ای: آزاد است گاهی که کنیز حامل، حمل خویش را فرو گذارد بی‌آن که از مولای خویش حظّ آزادی ستاند.

«قال: الحقت حرمة بحرمة و ما اردت الا الخیر و استغفرالله». گفت: آن کنیز که در سرای مولای خویش ذات ولد شود، اگر چه به حکم پیغمبر، از او نبود، لکن به حرمت آن طفل فروخته نشود. من مادر او را نیز حرمتی دادم و حرمت او را به حرمت طفلی که از او است افزودم و او را آزاد ساختم.

گفتم: چهارم، گویند: شدت و بأس تو فراوان است و زحمت و محنت تو بر رعیت فراوان آمد. چون این سخن بشنید، درّهٔ خویش را از زیر زنج بکشید و آن را

مسح کرد و «قال: و انا زمیل رسول الله فی غزاة قَرقَرةِ الکُدرِ فوالله انی لارتع و اشبع و اسقی فاروی و انی لاضرب العَروض و ازجر العجول و اؤدب قَذری و اسوق خَطوتی وَ اَرُدُّ اللفوت و اضم العنود و اکثر الزجر و اقل الضَّرب و اشهر بالعصا و اَدفَعُ بالید و لولا ذلک لاعذرت ...». گفت: در غزوهٔ قرقره الکدر ردیف رسول خدای بودم. آن‌گاه گفت: سوگند به خدای من می‌چرانم و سیر می‌خورانم و سقایت می‌کنم و سیراب می‌فرمایم و می‌زنم آن را که بی‌راه می‌رود تا به راه آید و آسیب می‌کنم آن را که بیرون اقتصاد جنبش کند و به اندازهٔ نیروی خویش کار همی کنم. تهدید و تهویل فراوان کنم و زحمت ضرب، کم‌تر رسانم با عصا می‌رسانم؛ لکن با دست دفع می‌دارم. اگر این جمله، برای تدبیر ملک و سیاست مدن نبود، فرو می‌گذاشتم.[1]

مقام سیم:

در بیان قلیلی از مطاعن خلیفهٔ سیم سنیان، عثمان بن عفان است.

و قبایح اعمال آن منافق، مشهورتر از آن است که ذکر شود و ما اندکی از آن را مجملاً در این رساله ایراد می‌نماییم.

طعن اوّل: آن که اقارب منافق کافر چند را، که اهلیّت هیچ امری نداشتند، حاکم و والی مسلمانان کرد و بر نفوس و فروج و اموال ایشان مسلّط گردانید؛ چنان چه ولید پلید، برادر مادری خود را والی کوفه گردانید و انواع فسوق و معاصی، از آن پلید صادر شد و مدارش بر شرب خمر بود تا آن که صاحب استیعاب و غیر او از مورّخان عامه نقل کرده‌اند که روزی مست به مسجد آمد و نماز صبح را با مردم، چهار رکعت کرد و در اثنای نماز با ایشان گفت: دماغی دارم، اگر می‌خواهید، زیاده از چهار رکعت هم می‌کنم.[2]

---

۱. شرح نهج البلاغه، ج ۱۲، باب ۲۲۳، ص ۱۲۱.

۲. شرح النهج، ج ۱ ص ۲۲۶، تاریخ خمیس، ج ۲، ص ۲۵۵، تاریخ کامل، ج ۳، ص ۵۲، اسد الغابه، ج ۵، ص

و خلافی نیست در میان اهل علم که آیهٔ نبأ در حق ولید نازل شده و حق تعالی او را فاسق نامیده. و صاحب مروج الذهب[1] و دیگران نقل کرده‌اند که فسق او به حدی شایع شد که بر منبر، او را سنگ‌سار کردند و او را به مدینه آوردند و حضرت امیرالمؤمنین او را حد شرب خمر فرمود.

و نیز عثمان، مروان بن الحکم را در خلافت، شریک خود کرد که هر جور و عدوان که می‌خواست، می‌کرد. و عبدالله‌بن ابی‌سرح را امیر مصر کرد. و چون مصریان از او به شکوه آمدند، محمدبن ابی‌بکر را امیر کرد و فرستاد و پنهان به عبدالله نوشت که محمد را بکش. و این جماعت چون بیایند، سر و ریش ایشان را بتراش و حبس کن و بعضی را بر دار بکش. و اهل مصر، در راه نامه را گرفتند و به مدینه برگشتند و به این اسباب، او کشته شد.

طعن دوم: حکم بن ابی‌العاص، که حضرت رسولﷺ او را از مدینه بیرون کرد، به اعتبار کفر و نفاق او، تا آن حضرت در حیات بود، او را رخصت دخول مدینه نفرمود و بعد از آن حضرت، ابی‌بکر و عمر هم او را رخصت دخول ندادند. چون عثمان خلیفه شد، او را به اعزاز و اکرام تمام به مدینه آورد که هر چند امیرالمؤمنینؑ و صحابه در این باب به او سخن گفتند و این عمل را بر او انکار کردند، فایده نداشت. و این عمل، هم مخالفت امر رسولﷺ بود و هم مخالفت شیخین، که شرط کرده بود که به طریقهٔ ایشان عمل کند.

طعن سیم: آن که جناب ابوذرؓ که احدی از خاصه و عامه، در فضیلت و سبق اسلام و بزرگواری او شک ندارند و در جمیع صحاح، احادیث بسیار در فضیلت او روایت کرده‌اند، چون مکرّر عثمان را به سبب ظلم‌ها و بدعت‌ها که می‌کرد، مذمّت

← ۹۰. مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۳۴؛ اغانی، ج ۴، ص ۱۷۸؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۱۴۴؛ استیعاب، ج ۲، ص ۹؛ اصابه، ج ۳، ص ۶۳۸.

۱. مروج الذهب، ج ۴، ص ۳۳۶.

می‌نمود و در کوچه‌های مدینه می‌گشت و می‌گفت: «بشر الکانزین[1] بعذاب الیم». عثمان او را از مدینه بیرون کرد و به شام فرستاد. و در آن‌جا نیز چون از معاویه ظلمها و بدعت‌ها می‌دید، بر او انکار می‌کرد و فضایل و مناقب امیرالمؤمنین ﷺ را یاد می‌کرد و معاویه هر چند می‌خواست که او را به مال راضی کند، قبول نمی‌کرد و نزدیک شد که اهل شام را بر او بشوراند. پس این معنا به عثمان نوشت که اگر تو را احتیاجی به شام هست، ابوذر را از این‌جا بیرون کن. عثمان به او نوشت که او را به نزد من فرست، بر مرکب درشت و ناهمواری.

پس آن لعین، آن بزرگوار را بر شتر ناهمواری سوار کرد و مرد غلیظ عنیفی را بر او موکل کرد که شب و روز براند و نگذارد که جناب ابوذر خواب کند. و چون آن مرد عنیف، آن پیر ضعیف را به آن شدت و عنف آورد، تا رسیدن به مدینه، ران‌هایش مجروح شد و گوشت‌هایش ریخت.

و چون او را به نزد عثمان آوردند، زبان از نهی منکر باز نداشت و احادیثی که در طعن او و خویشان او از حضرت رسالت ﷺ شنیده بود، نقل می‌کرد. عثمان نتوانست صبر کند، او را از مدینه بیرون کرد و به ربذه فرستاد که دشمن‌ترین جاها بود نزد او، و مردم را نهی کرد از مصاحبت و مشایعت او. و جناب ابوذر در ربذه، غریب و تنها با محنت و مشقت عبادت می‌کرد تا به رحمت خدا واصل شد.

و همهٔ این ظلم‌ها، که بر او واقع شد، حضرت رسالت، او را خبر داده بود و فرموده بود که: تنها زندگانی خواهی کرد و تنها خواهی مرد و تنها داخل بهشت خواهی شد و گروهی از اهل عراق، متولی غسل تو خواهند شد.[2]

---

۱. در متن «الکافرین» آمده، آن چه ما ذکر کردیم صحیح می‌باشد، هم چنانکه در شرح نهج البلاغه ج۸، ص ۳۰۳ آمده است، و اقتباس از آیهٔ شریفهٔ: «الذین یکنزون الذهب و الفضه و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم» می‌باشد.

۲. بحارالانوار، ج ۲۱، ص ۲۱۶، ح ۲.

و مقام را گنجایش ذکر و بیان ظلم و تعدی عثمان بالنسبه به جناب ابی‌ذر نیست.

و معلوم است که کسی که با مثل ابوذر، که از صحابهٔ کبار و اهل سوابق است، که ابن‌اثیر در اسدالغابه و دیگران گفته‌اند که اسلام او بعد از اسلام چهار نفر واقع شده،[1] و ترمذی و غیر او در شأن او روایت کرده‌اند که در زیر آسمان و بر روی زمین، از او راست‌گوتری نیست و او در زهد، شبیه عیسی‌بن مریم است[2] و دیگر از فضایل بسیار، که در صحاح قوم، مروی است، چنین ستم‌ها روا دارد و آن ظلم‌ها و اهانت‌ها به عمل آرد، از اهل اسلام نتوان شمرد او را، چه جای آن که لیاقت خلافت داشته باشد.

طعن چهارم: آن که عبدالله بن مسعود را که از اکابر صحابه می‌دانند و زیاده از عثمان، احادیث در فضایل او نقل کرده‌اند، وظیفه‌اش را قطع کرد و دو مرتبه او را زد: یکی برای آن که بر جناب ابی‌ذر نماز کرده بود و دیگر برای آن که مصحفش را نداد، هنگامی که عثمان مصحف او را طلبید که با مصحف خود، که تحریفات و کم و زیاد کرده بود، موافق گرداند و در این مرتبه، آن‌قدر زد او را که دو استخوان پهلویش را شکست و سه روز بعد از آن، رحلت کرد و وصیت کرد که عثمان بر او نماز نکند.

طعن پنجم: زدن عمار است که از صحابهٔ کبار است و کتب حدیث خاصه و عامه، به ذکر فضایل و مناقب او مشحون است، که ابن عبدالبر در استیعاب از عایشه روایت کرده که او افاده کرده که احدی از اصحاب حضرت رسولﷺ نیست مگر آن که اگر خواهم در حق او سخنی می‌توانم گفت، مگر عمار بن یاسر را که از حضرت رسولﷺ شنیدم که گفت: مملو است عمار از ایمان، حتی کف پاهای او.[3]

و از انس روایت کرده که حضرت رسول فرمود: مشتاق است بهشت به سوی علی

---

۱. اسدالغابة، ج ۵، ص ۱۸۸؛ اصابه، ج ۴، ص ۱۶۴؛ استیعاب، ج ۱، ص ۸۳.

۲. صحیح ترمذی ج ۲، ص ۲۲۱؛ طبقات ابن سعد ج ۴، ص ۱۶۷؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۳۴۲؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۱۶۳.

۳. استیعاب، ج ۲، ص ۴۷۹؛ اسد الغابه، ج ۴، ص ۴۴؛ اصابه، ج ۲، ص ۵۱۲.

و عمار و سلمان و بلال.[۱]

و نیز روایت کرده‌اند که حضرت رسول ﷺ فرمود که: هر که عمار را دشمن دارد، خدا او را دشمن دارد.[۲]

و در جامع الاصول از صحیح بخاری روایت کرده است از ابی سعید خدری، که چون مسجد رسول خدا را بنا می‌کردند، ما یک خشت برمی‌داشتیم و عمار دو خشت دو خشت برمی‌داشت. حضرت رسول ﷺ او را بر آن حال مشاهده کرد، به دست مبارک خود، خاک را از او می‌ریخت و می‌گفت: «بی‌چاره عمار خواهد خواند ایشان را به سوی بهشت و خواهند خواند او را به سوی جهنم». و عمار می‌گفت: پناه می‌برم به خدا از فتنه‌ها.[۳]

و اما کیفیت قصهٔ زدن عثمان عمار را ـ چنان چه اعثم کوفی در تاریخ و در کتاب فتوح و صاحب روضة الاحباب و غیر ایشان روایت کرده‌اند[۴] ـ آن است که:

جمعی از صحابهٔ حضرت رسالت ﷺ اتفاق کردند و فسوق و ظلم‌های عثمان را نوشتند و تهدیدش کردند که اگر ترک این افعال نکند، بر او شورش نمایند و به عمار دادند که به او برساند. چون به او داد، یک سطر خواند و انداخت. عمار گفت: ای امیر! نامهٔ اصحاب رسول خدا است، مینداز و بخوان و تأمل کن و یقین بدان که من خیر تو را می‌گویم. عثمان غلامان خود را امر کرد که دست‌ها و پاهای عمار را بر زمین کشیدند و آن قدر زدند او را که از حرکت انداختند. پس خود پیش آمد و لگد چند با کفش بر شکم و اسافل اعضای او زد، آن قدر که علت فتق به هم رسانید و بی‌هوش شد و تا نصف شب، بی‌هوش بود و نماز ظهر و عصر و شام و خفتن، از او فوت شد و

۱. استیعاب، ج ۲، ص ۴۲۵، مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۳۰۷، مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۳۷.
۲. استیعاب، ج ۲، ص ۴۷۹، اسد الغابه، ج ۴، ص ۴۴، اصابه، ج ۲، ص ۵۱۲.
۳. مسند احمد، ج ۴، ص ۸۹، مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۳۹۰، اسد الغابه، ج ۴، ص ۴۵.
۴. انساب الاشراف، ج ۵، ص ۴۸، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۴۷.

چون بعد از نصف شب به هوش آمد، وضو ساخته و نمازهای فوت شده را قضا کرد.

و نیز از روایت اعثم در تاریخ ظاهر است که چون خبر فوت ابی‌ذر به عثمان رسید، عثمان کلمهٔ ترحیم بر زبان آورد. جناب عمار نیز گفت: خدا رحمت کند ابوذر را و ما از دل می‌گوییم. عثمان گفت: تو را گمان این است که من از اخراج ابی‌ذر پشیمان شده‌ام؟ گفت: نه واللّه! این گمان ندارم. عثمان از این سخن آزرده شد، گفت: بر گردنش بزنید و از مدینه اخراجش کنید به همان جا که اباذر بود و تا من زنده‌ام، به مدینه نیاید.

عمار گفت: به خدا سوگند که همسایگی گرگان و درندگان، مرا خوش‌تر است از همسایگی تو. و برخاست و بیرون رفت از مجلس عثمان. و عثمان عزم اخراجش کرد و بنی مخزوم، اقارب عمار تحمل این امر نتوانستند نمود، پیش حضرت امیرالمؤمنین﷤ رفتند و در این باب سخن گفتند. پس حضرت، ایشان را تسلی داد و فرمود: «صبر کنید تا من بروم و اصلاح کنم». پس به نزد عثمان تشریف بردند و بعضی سخنان فرمودند تا آن که گفت: «الحال شنیده‌ام که ارادهٔ اخراج عمار داری. از خدا بترس و دست از عمار و دیگران بردار».

از این سخن، عثمان در خشم شد و گفت: اوّل تو را باید بیرون کرد که همه را تو ضایع می‌کنی. حضرت فرمود: «تو را حد آن نیست که با من این سخن بگویی و این کار توانی کرد. و اگر خواهی، واللّه که نتوانی. و اگر شک داری، امتحان کن تا بدانی. و به خدا قسم که فساد عمار و غیر او همه از تو است و ایشان گناهی ندارند. کارهای بد می‌کنی که تاب نمی‌آورند و به زبان می‌آورند و تو را خوش نمی‌آید». پس حضرت برخاست و بیرون رفت.

و کسی که در این روایات تأمل کند، می‌داند که کسی اذیت و اهانت و ستم و ضرب واقع سازد بر کسی که حضرت رسالتﷺ در حق او آن همه گفته باشد و دشمنی او را دشمنی خدا شمرده باشد و نسبت به جناب مرتضوی که «حب او ایمان و بغض او کفر

است، آن سخنان گوید، از اسلام و ایمان بهره ندارد؛ بلکه از اخبار معتبر خاصه و عامه ظاهر می‌شود که عمدهٔ اسباب عداوت عثمان با عمار، ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام بود. و روایت ابن ابی‌الحدید از ابن عباس، مبیّن این معنا است.[1]

طعن ششم: آن که اموال بیت‌المال و سایر اموال مسلمین را به اولاد و خویشان خود، زیاده از حد و اندازه داد؛ از جمله، به چهار نفر از قریش، که شوهر چهار دختر او بودند، چهار هزار دینار داد و هزار دینار به مروان لعین داد. و قاضی‌القضاة جواب این طعن را داده به آن که شاید این اموال از خود عثمان بوده. سید مرتضی علیه السلام اعتراض فرمود که خلاف این روایت شده؛ چه آن که واقدی روایت کرده که عثمان گفت که ابابکر و عمر از این مال به خویشان خود می‌دادند و من هم نیز به خویشان خود می‌دهم.[2]

و نیز واقدی روایت کرده که ابوموسی اشعری مال عظیمی از بصره به سوی او فرستاد. پس عثمان همهٔ آن مال را میان اهل و اولاد خود به کاسه قسمت نمود که زیاد به گریه افتاد.[3]

و غیر از این، از روایات دیگر، که متضمن است که سیصد دینار به حکم بن ابی‌العاص داد و صدهزار درهم به سعیدبن العاص داد، که مردم او را ملامت و طعن کردند و اشتران صدقه را به حارث بن الحکم بخشید و غیر ذلک که تمام را واقدی روایت کرد.

و واقدی از اجلهٔ اکابر این قوم است و در اعتبار او بس که فخر رازی و مقلدین او به محض عدم اخراج بخاری و مسلم و واقدی حدیث غدیر را قدح در حدیث غدیر کرده و واقدی را در این مقام قرین شیخین، یعنی بخاری و مسلم گردانیده. و تفتازانی

---

۱. شرح النهج، ج ۱، ص ۲۳۹.
۲. نهج الحق ص ۲۹۳.
۳. شرح النهج، ج ۱، ص ۲۳۴، سیرهٔ حلبیه، ج ۲، ص ۱۷۸، تاریخ خمیس، ج ۲، ص ۲۶۷.

در شرح مقاصد و قوشجی او را از محققین ائمۀ حدیث می‌دانند. و عبدالحق دهلوی در ترجمۀ مشکوة تشمیر ذیل در مدح و ستایش او نموده و دیگر ائمۀ قوم هم مدایح طویله برای او یاد می‌کنند، تا آن که بعضی او را از غایت جسارت به امیرالمؤمنین فی الحدیث ملقب ساختند.

و ابن روزبهان به جواب این روایات عدیدۀ واقدی، که استیصال بنیان غیر مرصوص از قاضی‌القضاة می‌کند و نهایت ورع و دیانت خلیفۀ ثالث و کمال جسارت او را در تصرف اموال مسلمین ثابت می‌سازد، بیضه به طاس انداختند، چاره جز مخالفت روایات واقدی و عدم اعتنا به آن نیافته، همان نغمۀ پارینۀ قاضی ماضی برداشته، احتمال صریح الاختلال بودن این اموال از ملک عثمان، با کمال غایت احتیال در تخلص اشکال پنداشته و بر اعتقاد به مفاد روایات واقدی استهزا و سخریه داشته، کما لا یخفی علی من ناظر کتابه الباطل و لا یناسب المقام بسط الکلام.

و در ناسخ التواریخ مسطور است که گاهی که عثمان خلیفتی به دست کرد و از مسجد به سرای خویش شد و بنی‌امیه در گرد او انجمن شدند، ابوسفیان درآمد، «فقال: یا بنی‌امیه تَلَقَّفُوها تَلَقُّفَ الکُرَة فوالذی یحْلِفُ به ابوسفیان ما من عذاب و لا حساب و لا جنة و لا نار و لا بعث و لا قیامة»؛ گفت: ای بنی‌امیه! بگیرید این پادشاهی را و دست به دست بگردانید و سوگند یاد کرد که نه عذابی است و نه حسابی و نه بهشتی و نه دوزخی و نه حشری و نه قیامتی،[1] و عثمان به جای آن که حد مرتد بر او براند و او را به قتل رساند، از بیت‌المال مسلمین دویست هزار دینار در وجه او بذل کرد.

و ابن ابی‌الحدید از زهری روایت کرده است که جوهری از خزینۀ پادشاه عجم نزد عمر آوردند که چون آفتاب بر آن می‌تابید، مثل مشعل، آتش شعاعش بلند می‌شد. به خازن بیت‌المال گفت که این جوهر را در میان مسلمانان قسمت کن که گمان دارم بر

---

۱. مروج الذهب، ج ۱، ص ۴۴۰، تاریخ طبری، ج ۱۱، ص ۳۵۷.

سر این، بلا و فتنهٔ عظیمی میان مسلمانان حادث شود. خازن گفت: این یک جوهر را به همه قسمت نمی‌توان کرد و کسی که از عهدهٔ قیمتش برآید و بتواند بخرد هم نیست و شاید سال دیگر حق تعالی فتحی مسلمانان را روزی کند که کسی را این قدر قدرت به هم رسد که بتواند این را خرید. گفت: پس در بیت‌المال ضبط کن. و آن گوهر بود تا عمر کشته شد. عثمان آن را به دختران خود داد.[1]

علامه مجلسی رحمه الله فرموده و صاحب استیعاب و دیگران روایت کرده‌اند که بعد از کشتن عثمان، سه زن از او ماند. و بعضی چهار زن گفته‌اند که ثمن ترکهٔ او هر یک را هشتاد و سه هزار دینار رسید که مجموع، دویست و چهل و نه هزار دینار یا سیصد و سی و دو هزار باشد، که مبلغ اخیر، تقریباً نزدیک به پنجاه هزار تومان باشد. و در این باب، اخبار و روایات بسیار است که این رساله، گنجایش ذکر آن‌ها ندارد.[2]

و کسی که در اموال مسلمانان، خصوصاً خمس ذوی القربی، این قدر از برای خود و اقارب خود تقلّب نماید، که صرف فسق و فجور و اسراف و تبذیر و زینت کنند و فقرا و مساکین در مشقت و عسرت بوده باشند، کی اهلیّت خلافت عامهٔ مسلمانان را دارد؟ و تفضیل در عطایا را، اگر چه عمر بدعت نهاد، اما به نحوی که در نظر عوام مشتبه می‌شد و جهات واقعیه را فی‌الجمله رعایت می‌کرد و خود کم تصرف می‌نمود و عثمان رسوایی را به حدّی رسانید، که خیانت و شقاوت او بر عالمیان ظاهر شد تا آن که به قتل او منتهی شد.

طعن هفتم: آن که واداشت مردم را بر قرائت زیدبن ثابت و بس؛ برای آن که زید عثمانی بود، در عداوت امیرالمؤمنین علیه السلام سنخیّت داشت با او. و چون خواست مناقب اهل بیت و مثالب اعدای ایشان را از قرآن بیندازد، زید را از برای این کار اختیار کرد. و به این سبب، قرآنی که حضرت امیر علیه السلام جمع کرده بود، با آن که اعلم خلق بود

---

۱. الغدیر، ج ۸، ص ۲۸۵، مروج الذهب، ج ۱، ص ۴۳۳، دول الاسلام، ج ۱، ص ۱۲.

۲. شرح‌النهج، ج ۱، ص ۲۲۴ و ۲۳۴، انساب الاشراف، ج ۵، ص ۲۸.

به کتاب و سنّت رسول خدا ﷺ قبول نکرد و مصحف‌های دیگران را به جبر گرفت و سوزانید و بعضی گفته‌اند که جوشانید در دیگ، و بعد از آن سوخت، تا کسی را بر آن‌ها اطلاع به هم نرسد.

و یک سبب زدن ابن مسعود و اهانت او این بود که راضی نمی‌شد که مصحف خود را به ایشان بدهد. به آن خفّت و اهانت از او گرفتند و سوزاندند. و مصحفی که الحال در میان است و مشهور به مصحف عثمان است، نسخه‌ای است که از آن برداشتند. و چون خبر سوزانیدن عثمان مصاحف را به عایشه رسید، گفت: «اقتلوا حرّاق المصاحف» ؛ بکشید بسیار سوزانندهٔ مصحف‌ها را.

و این طعن، مشتمل بر چند طعن و اسباب استحقاق لعن او است:

۱ ـ آن که خود را مصدوقهٔ آیهٔ شریفهٔ ﴿أَ فَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ ٱلْكِتَابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ فَمَا جَزَآءُ مَن يَفْعَلُ ذَٰلِكَ مِنكُمْ إِلاَّ خِزْيٌ فِي ٱلْحَيَوٰةِ ٱلدُّنْيَا وَ يَوْمَ ٱلْقِيَامَةِ يُرَدُّونَ إِلَىٰ أَشَدِّ ٱلْعَذَابِ﴾[۱] نمود و جزای خود را هم دید که در دنیا به خواری کشته شد و در قیامت بازگشت خواهد نمود به عذاب شدید.

۲ ـ جوشانیدن و سوزانیدن قرآن شریف که عثمان نمود، باعث استخفاف و اهانت آن است و این کفری است صریح.

۳ ـ آن که حکم کردن بر مسلمین، که قرآن را بر قانون زیدبن ثابت قرائت کنند و بر طریق اوحد باشند، باعث ترجیح بلا مرجّح و متضمّن ردّ قول حضرت رسول ﷺ است که عامه در احادیث بسیار، در صحاح خود روایت کرده‌اند که قرآن بر هفت حرف نازل شد و حضرت منع نمی‌کرد مردم را از قراآت مختلفه.

و امّا مرجوح بودن قرائت زید، پس به جهت آن است که احادیث صحاح ایشان دلالت می‌کند بر آن که ابن مسعود و متابعت قرائت او ارجح است از زید، بلکه دلالت

---

۱. بقره، آیهٔ ۸۵.

می‌کند بر آن که متابعت قرائت او واجب است؛ چنان چه ابن عبدالبر در استیعاب روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که «قرآن را از چهار کس بیاموزید»[1]، و ابتدا به ابن مسعود کرد و بعد از آن، معاذبن جبل و ابیّ بن کعب و سالم، مولای حذیفه را فرمود و فرمود که «هر که خواهد قرآن را نیکو و تازه بخواند، به روشی که نازل شده است، به قرائت ابن ام عبد بخواند»[2]؛ یعنی ابن مسعود.

و از ابووایل روایت کرده است که گفت: چون امر کرد عثمان در مصاحف، آن‌چه امر کرد، عبدالله بن مسعود برخاست و خطبه خواند و گفت: امر می‌کنند مرا که قرآن را به قرائت زیدبن ثابت بخوانم. به حق خدایی که جانم به دست او است که من از دهان حضرت رسول صلی الله علیه و آله هفتاد سوره یاد گرفتم و زید در آن وقت، کاکلی در سر داشت و با کودکان بازی می‌کرد و به خدا سوگند که از قرآن نازل نشد چیزی مگر آن که می‌دانم در چه چیز نازل شده است ـ الخ.[3]

و احادیث در ارجحیّت قرائت ابن مسعود و اعلمیّت او به قرآن، در کتب عامه بسیار است. پس مصحف چنین مردی را، که در فضل او و امر به اخذ قرآن از او روایات صحیحهٔ معتبره وارد شده است، ترک کردن و سوزاندن و جمع کردن مردم را بر قرائت زید، که عشر این فضایل را در حق او وارد نکرده‌اند، بلکه مذمت او را روایت نموده‌اند، تفضیل مفضول و رد قول رسول است. و معلوم می‌شود که ترجیح دادن او زید را به همان جهت عداوت او است با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تا به دستیاری او، مناقب اهل بیت و مثالب اعدای ایشان از قرآن اخراج شود؛ چنان‌چه صاحب استیعاب گفته که زید عثمانی بود و در هیچ یک از جنگ‌های حضرت امیر علیه السلام

---

۱. استیعاب، ج ۱، ص ۳۷۱.
۲. سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۶۳؛ استیعاب، ج ۱، ص ۳۷۱؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۳۱۸.
۳. استیعاب، ج ۱، ص ۳۷۳؛ تهذیب التهذیب، ج ۶، ص ۲۸؛ کنز العمال، ج ۷، ص ۵۶؛ حلیه الاولیاء، ج ۱، ص ۱۲۵.

با انصار حاضر نشد.

طعن هشتم: که از اعظم طعن‌ها است، آن که کبار صحابه، که به اجماع و اتفاق جمیع مخالفان، عدول بودند و اقوال و افعالشان را حجت می‌دانند، تکفیر عثمان کردند و شهادت بر کفر و ظلمش دادند. و به طرق بسیار روایت کرده‌اند که عمّار مکرّر می‌گفت که سه آیه در قرآن، گواهی بر کفر عثمان می‌دهد و من چهارم این‌هایم و آیات این است: ﴿وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللهُ ـ الخ﴾.[1]

و ابو وایل روایت کرده است که عمار می‌گفت که عثمان نامی در میان مردم نداشت، سوای کافر، تا آن که معاویه والی شد.

و در چند روایت ذکر کرده‌اند که مضمون آن‌ها آن است که عمار می‌گفت که عثمان را خدا کشت. و ابوذر و ابن مسعود نیز شهادت بر کفر و ظلمش می‌دادند و حذیفه می‌گفت: بحمدالله که در کفر عثمان شکی ندارم؛ اما شکی که دارم، این است که قاتل او کافری بود ک کافری را کشت یا مؤمنی بود ایمانش از همهٔ مؤمنان افضل، که به نیت خالص، مرتکب قتل او گشت. و ایضاً حذیفه می‌گفت که هر که اعتقاد دارد که عثمان مظلوم کشته شده، در روز قیامت گناهش بیش‌تر است از گناه جمعی که گوساله پرستیدند.

و از زیدبن ارقم پرسیدند که به چه سبب شما عثمان را کافر می‌دانید، گفت: به سه وجه: مال خدا را اسباب زینت و دولت اغنیا کرد و مهاجران اصحاب رسول خدا را مثل محارب خدا و رسول کرد و به غیر کتاب خدا عمل کرد.

و عایشه پیراهن حضرت رسالت را به دست گرفت و گفت: هنوز این پیراهن کهنه نشده و تو دین آن حضرت را کهنه کردی. و وقتی که اهل اسلام، ارادهٔ قتل عثمان

---

۱. فاولئک هم الکافرون (مائده، آیهٔ ۴۴)، یعنی ایشان کافرند، و در آیهٔ دیگر فرموده: «ایشان فاسقند»، و در جای دیگر فرموده: «ایشان ظالمند»، و من گواهی می‌دهم که او حکم کرد به خلاف آنچه خدا فرستاده است.

نمودند، عایشه ارادهٔ حج کرد. هر چند مروان التماس کرد که حج را به تأخیر بینداز و مردم را از این کار بازدار، قبول نکرد و گفت: دوست می‌دارم که عثمان در میان جوالی باشد و او را در دریا افکنند تا هلاک شود. و به روایت قرب الاسناد گفت: والله که دوست داشتم تو و عثمان را در دو جوالی از جوال‌های من بگذارند و سر آن‌ها را ببندند و در دریا افکنند تا هر دو بمیرند.

و او را نعثل می‌گفت بر سبیل مذمت؛ یعنی ریش‌دراز احمق، یا پیر کفتار، یا تشبیه او است به مرد یهودی. و صاحب نهایه و سایر مورخان و لغویان روایت کرده‌اند که عایشه مکرر می‌گفت: اقتلوا نعثلاً قتل‌الله نعثلاً. و این جا مورد همان مثل است که: «ویل لمن کفّره نمرود».

بالجمله جمیع صحابه که در مدینه بودند، از مهاجر و انصار و سایر مردم بلاد، که به مدینه آمده بودند، اجماع کردند بر قتل او. بعضی مرتکب آن شدند و بعضی اهانت کردند و بعضی راضی بودند و انکار نمودند و یاری او نمودند، مگر چند نفر قلیلی که در آن ظلم‌ها و بدعت‌ها با او شریک بودند.

پس سنیان، که خلافت ابی‌بکر را به اجماع ثابت می‌کنند، باید قائل شوند به وجوب قتل عثمان که کاشف است از کفر او یا فسقی و کبیره‌ای که موجب قتل باشد. و معلوم است که هر دو، منافی استحقاق خلافتند. و خلیفهٔ واجب القتل، معنا ندارد. یا اعتراف نمایند به بطلان اجماع برخلافت ابی‌بکر؛ زیرا که اکثر آن جماعت، در این اجماع داخل بودند و مثل اباذر و عمار و سایر صحابهٔ کبار، که در آن جا مخالفت نمودند، در این جا بودند. حتی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام چنان چه سابقاً دانستی که آن جا بیعت نکرد، مگر بعد از شش ماه، آن هم به جبر و اکراه و این جا به قول بسیاری از مخالفین، فتوا به قتل او داد و به قول دیگران کراهت نداشت، بلکه راضی بود و گفت: «قتله الله و انا معه».

و این که سنیان حضرت امیر را به اجماع خلیفه می‌دانند و معلوم است که این

اجماع از همان جماعت است که اجماع بر قتل عثمان کردند بعینه، چرا در این جا معتبر و در آن جا معتبر نباشد؟

طعن نهم: آن که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که ملازم حق و قرین قرآن و باب مدینهٔ علم است و متفق علیه بین الفریقین است، شهادت داده به ظلم و فسق عثمان؛ چنان‌چه خطبهٔ شقشقیه و سایر خطب و کلمات آن جناب، که اکثر متواتر و مسلّم است، دلالت بر آن دارد. و کافی است برای اثبات کفر و شقاوت عثمان، شهادت آن حضرت به اباحهٔ قتل او و عدم مضایقهٔ او از کشتن او؛ چنان چه ابن ابی‌الحدید روایت کرده که بعد از کشتن عثمان، حضرت فرمود: «خوشم نیامد و بدم نیامد». و ایضاً پرسیدند که راضی به قتل او بودی، فرمود: «نه». گفتند: آزرده شدی، گفت: «نه».

ابن ابی‌الحدید[1] بعد از نقل بسیاری از این نوع اخبار، گفته که از این‌ها ظاهر می‌شد که آن حضرت، امر به قتل و نهی از آن، هیچ یک ننمود. پس خونش در پیش او مباح بود؛ چنان چه ابن ابی‌الحدید اعتراف نموده و از عبارت او در شرح فقرات خطبهٔ آن حضرت، «قد طلع طالع ـ الخ» ظاهر است که آن حضرت، شاد و خوشحال بودند از قتل عثمان. و همین بس است برای شقاوت او.

و نقل کرده‌اند که در زمان امیر تیمور گورکانی، علمای ماوراء النهر محضری نوشتند که بر همه کس واجب است بغض علی علیه السلام اگر چه به قدر جوی داشته باشد، به سبب آن که فتوا به قتل عثمان داد. و امیر را بر آن داشتند که به این، حکم کند و در ممالک خود رواج دهد. امیر فرمود که محضر را نزد شیخ زین‌الدین ابابکر بردند، تا رأی او هم معلوم شود در این باب. شیخ در ظهر آن ورقه نوشت که وای بر عثمانی که علی مرتضی فتوا به خون او دهد. امیر را نوشتهٔ او خوش آمد و محضر را باطل و ابتر کرد.

---

۱. شرح النهج، ج ۲، ص ۱۲۷.

طعن دهم: آن که طغیان و عصیان عثمان به حدی رسید که اهل مدینه، بعد از قتل او تجویز غسل و کفن و دفن و نماز بر او نکردند؛ چنان چه این مطلب ظاهر می‌شود از مدائنی در مقتل عثمان و از روایت واقدی و اعثم کوفی و طبری و سایر علمای ایشان.

و ابن عبدالبر در کتاب استیعاب گفته که: زمانی که عثمان کشته شد، تا سه روز جسدش در مزبله افتاده بود. همین که شب شد، دوازده نفر که از جملهٔ آن‌ها حویطب بن عبدالعزی و حکیم بن حزام و عبدالله بن الزبیر و محمد بن خاطب و مروان بن الحکم بودند، عثمان را برداشتند که دفن کنند. همین که به قبرستان رسانیدند او را، جماعتی از بنی مازن ندا کردند ایشان را که به خدا قسم اگر عثمان را این جا دفن کنید، فردا مردم را خبر می‌کنیم. پس عثمان را برداشتند و بر روی دری گذاشته بودند که سرش بر آن می‌خورد و طق طق می‌کرد و بردند او را تا حش کوکب و آن جا او را دفن کردند ـ الخ.[1]

و حش کوکب اسم بستانی بود که مردم در آن جا قضای حاجت می‌کردند و مقبرهٔ یهودان بود. و اکثر گفته‌اند که او را بی غسل و کفن، دفن کردند. و حضرت امیر ﷺ و احدی از صحابهٔ کبار و مسلمانان، در نماز او حاضر نشدند، مگر چند نفر از موالی او. و بعد از آن که معاویه والی شد، فرمود دیواری که در میان آن مقبره و مقبرهٔ مسلمانان بود برداشتند و به امر او مسلمانان اموات خود را در حوالی قبر او دفن کردند تا متصل به مقابر مسلمانان شد.

و در تاریخ اعثم است که حضرت امیر فرمود که عثمان را دفن کردند و حال آن که سه روز بود که او را در مزابل انداخته بودند و سگان یک پای او را برده بودند. پس او را برداشته، بر روی تختهٔ دری کوچک گذاشتند که پایش از آن گذشته بود و سرش بر روی او می‌جنبید.[2]

و به روایت دیگر، بر آن تخته می‌خورد و طق طق می‌کرد و حکیم بن حزام با جبیر

---

۱. استیعاب، ج ۲، ص ۴۷۸، انساب الاشراف ص ۸۳، تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۴۳.

۲. کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۷۶، تاریخ ابن کثیر، ج ۷، ص ۱۹۰، الغدیر، ج ۹، ص ۲۱۱.

بن مطعم بر او نماز گزارد.

و بالجمله، معلوم است که اگر حضرت امیر و سایر صحابه، او را مسلمان می‌دانستند، از نماز او تخلف نمی‌کردند و سه روز جسد او را مانند کلاب در مزبله نمی‌گذاشتند که سگ و گربه او را بخورند و حال آن که حضرت امیر در ایذای عمار و اخراج او آن قدر معارضه و انکار می‌فرمود و از مدینه به مدائن، در یک شب آمد و جناب سلمان را تجهیز فرمود و بازگشت؛ ولکن در باب قتل عثمان و نماز و دفن او، که به اعتقاد مخالفان آن حضرت، رعیت او بود، مداهنه و مساهله فرمود. پس هر کس اندک انصافی دارد، می‌داند که جمع نمی‌توان کرد میان اعتقاد به خلافت حضرت امیرالمؤمنین و خلافت عثمان. فالله المستعان.

و ما را در این مقام، همین مطاعن عشره، که مصدوقهٔ «تِلْکَ عَشَرَةٌ» است، کافی و وافی است والا قبایح و مطاعن عثمان زیاده از این‌ها است؛ مانند تعطیل او در حد زدن عبدالله بن عمر، به جهت کشتن او هرمزان را بی‌تقصیر.[۱] و مثل منع کردن او مسلمانان را جز طایفهٔ بنی‌امیه را از آن که بچرانند مواشی خود را در چراگاه اطراف مدینه. و مثل تأخیر انداختن او نماز صبح را از وقت فضیلت، به جهت ترس او که مبادا مثل عمر در تاریکی صبح کشته شود. و مانند تمام کردن نماز خود را در منیٰ، با آن که مسافر بود و این مخالف سنت و سیرت ابابکر و عمر بود. و مثل قائل بودن او به آن که قرآن شریف، مشتمل بر لحن است؛ یعنی غلط دارد؛ چنان‌چه ثعلبی در تفسیر خود گفته در ذیل آیهٔ شریفهٔ ﴿إِنْ هٰذَانِ لَسَاحِرَانِ﴾.[۲] و مانند مقدم داشتن او خطبتین را بر نماز در عیدین. و مثل زیاد کردن او یک اذان در روز جمعه، زاید بر آن‌چه پیغمبر سنت فرمود. و مانند جهل او به احکام الله تا آن که امر کرد به رجم زنی که بچه آورده بود بعد از شش ماه از تزویج خود.

۱. الغدیر، ج ۷، ص ۱۳۱.

۲. سورهٔ طه، آیهٔ ۶۳.

و از شواهد جهل او آن که جمع مرویات او در کتب جمهور با حرص اتباع او از بنی‌امیه و غیره بر اظهار فضل او زیاده از صدو چهل و شش نمی‌باشد و حال آن که از ابی‌هریره پنج هزار و سیصد و هفتاد و چهار حدیث روایت نقل شده با آن که ابی هریره در زمان عمر روایت نمی‌کرد از ترس جان خود؛ به جهت آن که عمر از کثرت دروغ او به شک آمده بود و گفته بود که ترک کن حدیث را از رسول خدا والا تو را از مدینه اخراج می‌کنم و به کوه‌های دوس روانه‌ات می‌کنم.

و مانند زدن او عبدالله بن حذیفةبن الیمان را تا آن که مرد از صدمهٔ زدن او، به جهت آن که انکار می‌کرد بر او غرق کردن چراگاه را از چریدن مواشی مسلمین و مثل خوردن او مال آنکه محرم بود و عبدالرحمان بن حنبل جمحی را صد تازیانه زد و امر کرد که او را سوار بر شتری کردند و در اطراف مدینه او را گردانیدند، به جهت انکار او بر قبایح عثمان و غیر اینها از مطاعن و قبایح دیگر، که مقام را گنجایش ذکر آن نیست، طالبین به کتب مبسوطه رجوع نمایند.[1]

---

۱. به الغدیر، ج ۸ و ۹ و نهج الحق ص ۲۹۰ ـ ۳۰۶ رجوع شود.

مقصد چهارم

در بیان امامت سایر ائمه علیهم السلام

بدان که شیعه را بر کسی اطلاق می‌کنند که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله خلیفه و امام داند. و امامیه و اثنا عشریه بر کسی گویند که تمام دوازده امام را، که اوّل آن‌ها حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است و آخر آن‌ها حضرت صاحب الامر علیه السلام است، را خلیفه و امام داند.

و ایشان عصمت را در امام شرط می‌دانند. و ترتیب ائمه نزد ایشان چنین است: امام بعد از رسول خدا، امیرالمؤمنین علیه السلام و بعد از او حضرت امام حسن و بعد از او امام حسین و بعد از او امام علی بن‌الحسین و بعد از او امام محمدباقر، فرزند امام زین‌العابدین و بعد از او حضرت امام جعفر صادق، فرزند امام محمدباقر و بعد از او امام موسی کاظم، فرزند حضرت صادق و بعد از او حضرت امام رضا، فرزند امام موسی و بعد از او امام محمدتقی، فرزند امام رضا و بعد از او امام علی‌نقی، فرزند امام محمدتقی و بعد از او حضرت امام حسن عسکری، فرزند امام علی‌نقی و بعد از او حضرت حجةبن الحسن صاحب الامر ـ صلوات‌الله علیهم اجمعین. و آن حضرت زنده است و از نظر خلق غایب. و البته ظاهر خواهد شد و رفع جمیع بدعت‌ها خواهد نمود و عالم را پر از عدل و داد خواهد نمود.

و مذهب حق، در میان مذاهب فرق شیعه، این است و بر هر مکلفی که طالب راه

نجات است، واجب است اعتقاد نمودن به امامت این دوازده نفر معصوم علیهم السلام. و دلیل بر امامت این بزرگواران را به چند طریق ذکر می‌کنم:

۱ ـ طریق نص است. و این دو نحو است: مجمل و مفصل.

الف: مجمل، چون فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله، که عامه به طرق عدیده مضمون آن را نقل نموده‌اند که آن حضرت فرمود: «بعد از من دوازده امیر خواهد بود، همهٔ آن‌ها از قریشند.»[۱] و فرمود: «پیوسته این دین، عزیز و غالب است و منیع و بلند مرتبه است تا دوازده خلیفه از قریش.»[۲] و فرموده: «پیوسته این دین برپا است تا قیامت بر پا شود و بر ایشان دوازده خلیفه خواهد بود از قریش.»[۳]

و به این مضامین، اخبار کثیره است. و در بعضی از آن‌ها است: فاذا مضوا ماجت الارض باهلها.[۴]، چون این امامان بروند، زمین با اهلش به موج آید و نظام عالم برطرف شود.

و چون احادیث ثقلین، که حضرت رسول صلی الله علیه و آله امر به متابعت قرآن و اهل بیت نموده و فرموده که این‌ها از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا روز قیامت.[۵] و مخالفان خلفای ایشان منقرض شدند.

و چون روایتی که ابن ابی‌الحدید از صاحب حلیةالاولیا نقل نموده و در فضایل ابن‌حنبل و خصایص نیز مذکور است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که:

> هر که خواهد زندگانی او مثل زندگانی من و مردن او مثل مردن من باشد و در جنّت عدن ساکن شود، باید بعد از من ولایت علی‌بن ابی‌طالب علیه السلام را اختیار کند و پیروی کند امامان و اوصیای از فرزندان او را ـ الخ.[۶]

---

۱. خصال ص ۴۷۰.

۲. عمده ص ۴۱۸.

۳. غیبت نعمانی ص ۱۲۴.

۴. تقریب المعارف ص ۱۷۳.

۵. بحارالانوار، ج ۲۳، ص ۹۵، ح ۴۰.

۶. شرح‌النهج، ج ۹، ص ۱۶۸؛ عمده، ص ۲۷۲؛ صراط مستقیم، ج ۲ ص ۵۰.

و چون در حدیثی که زمخشری روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که:

فاطمه بهجت و سرور دل من است و دو پسرش میوهٔ دل منند و شوهرش نور دیدهٔ من است و امامان از اولادش امینان پروردگار منند، ریسمانی‌اند کشیده میان او و میان خلق او. هر که چنگ زند در متابعت ایشان نجات یابد و هر که از ایشان تخلف نماید و جدا شود، به درک اسفل واصل گردد.[1]

و از این باب احادیث، در کتب معتبر ایشان بسیار است.

ب: امّا نص مفصل، چون خلافت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، چنان چه سابقاً دانستی، ثابت شد، نص آن حضرت بر حضرت حسن و نص حضرت حسن بر جناب حسین و هم‌چنین نص امام سابق بر امام لاحق، تا حضرت مهدی ـ صلوات‌الله علیهم ـ در میان فرق علما و محدثین امامیه، که در هر عصر، چندین نفر از ایشان در هر بلدی و ناحیه‌ای بوده‌اند، متواتر است و در تصانیف و کتب خود ثبت کرده‌اند. و معلوم است ایشان را داعی به جز دیانت و حقانیت نبوده؛ زیرا که همیشه ملک و پادشاهی با مخالفان بوده و ایشان قاهر و غالب بوده‌اند و با نهایت خوف از ایشان ضبط این اخبار و آثار می‌نموده‌اند. اگر غرض ایشان دنیا بود، بایست به خلفای جور متوسل شوند و از بیم و خوف نجات یابند و عزیز و مکرّم باشند. با آن که کثیری از ایشان که بر ما معلوم شده، در مرتبهٔ صلاح و سداد و جلالتشان به جایی رسیده‌اند که احتراز از کذب و افترا، اوّل درجه از آن مراتب است. و هر صاحب عقل و شعوری که با این قرائن و شواهد، ملاحظهٔ آن روایات نماید، البته او را یقین حاصل شود به حقیّت آن‌ها.

و در طرق معتبرهٔ ایشان احادیث دوازده امام و نام‌های مقدس ایشان از حضرت رسول و از هر یک از ائمهٔ معصومین ـ صلوات‌الله علیهم اجمعین ـ متواتر است و همه مقرون به اعجاز است؛ زیرا که اسما و صفات و آبا و امهات هر یک را قبل از وجود ایشان خبر داده‌اند تا غیبت امام دوازدهم و احوال او و کتبی که مشتمل است بر این

۱. بحار الانوار، ج ۲۳، ص ۱۱۱.

احادیث، زیاده از حد حصر است و همه همیشه متداوّل و مضبوط بوده. پس در این مطلب، راه شک و ریبی نیست.

۲ ـ طریق افضلیت است. و شک نیست در این که هر یک از ائمهٔ ما علیهم السلام افضل بوده‌اند از جمیع اهل عصر خود، خصوصاً خلفای جور، که غصب حق ایشان کرده بودند، در علم و صلاح و ورع و زهد و فضایل و مناقب. و مخالف و مؤالف، همه اتفاق دارند بر این. و در مشکلات مسائل و دقایق وقایع، همهٔ فقها و علما به ایشان رجوع می‌نموده‌اند و سخن ایشان را حجت و متّبع می‌دانستند. و همهٔ خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس ایشان را مستحق مقام خلافت می‌دانسته‌اند و اعتراف به فضایل و مناقب ایشان داشتند. و کتب تواریخ و احادیث عامه و خاصه، مشحون است به این مراتب و فضایل و مناقب خصوص حسنین علیهما السلام زیاده از آن است که احصا توان نمود. و غیر از کتب شیعه، از عامه، کتب بسیاری است در فضایل و مناقب آن‌ها.

و هر که فی‌الجمله در کتبی که در حال حضرت رسول صلی الله علیه و آله است، ملاحظه کند، خواهد یافت که رسول خدا بالنسبه به جناب حسنین علیهما السلام و فاطمه و امیرالمؤمنین چه مقدار محبت داشته است. حتّی آن که آن‌ها را بر دوش خود سوار می‌نمود و سوار شدن آن‌ها بر پشت آن حضرت، در سجود و طول دادن آن حضرت سجود را و پیوسته بوسیدن آن حضرت ایشان را و امر کردن مردم را به حب ایشان و گفتن در حق آن‌ها که ایشان سید و مهتر و بهتر جوانان اهل بهشتند و غیر این‌ها که زیاده از حد احصا است.

و آن‌چه گذشت از نزول آیهٔ تطهیر و مباهله و غیرها در فضیلت ایشان کافی است و اکثر آن‌ها صریح است در امامت ایشان. خصوصاً احادیث محبوب خدا و رسول بودن؛ چه معلوم است که محبت رسول، تابع محبت خدا است و از راه قرابت و بشریت نبوده؛ چنان چه در سابق به شرح رفت. پس باید که در قرب نزد حق تعالی و در کمالات از همهٔ امت، زیاده باشند، مگر امیرالمؤمنین که به دلایل خارجیه، افضلیت او معلوم شده و در تتمهٔ بعضی از آن احادیث، بسیار وارد است که «ابوهما خیر منهما»[۱]؛ یعنی پدر

---

۱. معانی الاخبار، ص ۳۵۰.

ایشان بهتر از ایشان است.

پس احق خواهند بود به خلافت از جمیع خلایق، خصوصاً از آن منافقان، که در زمان ایشان به جبر متصدی خلافت شده بودند و حضرت رسول ﷺ ایشان را در مواطن متعدده لعنت کرده بود.

۳ ـ طریق عصمت است که به براهین عقلیه و نقلیه ثابت شده عصمت آن‌ها و هیچ فرقه[ای] سوای اثنا عشریه، قائل به وجوب عصمت همهٔ ائمهٔ خود نیستند مگر این طایفه.

۴ ـ طریق معجزه است. و از هر یک از ائمهٔ ما ـ صلوات‌الله علیهم ـ معجزات بی حد و احصا صادر شده و در میان شیعه متواتر گردیده، بلکه میان عامه نیز متواتر است؛ چنان چه کمال‌الدین بن طلحة بن شافعی در مطالب السؤول و ابن صباغ مالکی در فصول المهمه و ملا جامی در شواهد النبوه و یوسف ابی الفرج سبط ابن الجوزی در تذکره و دیگران از علمای عامه، در کتب خود ایراد نموده‌اند و آن‌ها را کرامت نام نهاده‌اند.

۵ ـ طریق اجماع است. و بیانش آن است که همهٔ امت متفقند در آن که مذهب حق، بیرون نیست از این مذاهب که در میان است. و آن مذاهب را باطل کردیم به دلیل عدم نص و عدم معجزه و عدم عصمت و عدم افضلیت و اتفاق. پس ثابت شد حقیقت این مذهب.

و بدان که طرق دیگر از برای اثبات امامت ایشان هست، که کسی که اندک انصافی داشته باشد و خود را از تعصّب خالی نماید و در آن‌ها تأمل کند، هدایت می‌یابد:

۱ ـ علومی که از ایشان در عالم منتشر گردیده و علومی که هر یک از مشاهیر علما به یک علم از آن‌ها ممتازند، جمیع آن‌ها در ائمهٔ ما جمع بوده. و در زمان صادقین علیهما السلام که اواخر زمان بنی‌امیه و اوایل زمان بنی‌عباس بوده، آن قدر از مسائل حلال و حرام و علم تفسیر و کلام و قصص انبیاء و سیر و نجوم و غیر این‌ها از غرایب علوم منتشر گردید که عالم را فرو گرفته و محدثان شیعه در اطراف عالم منتشر گردیدند و پیوسته

در مناظرات و مباحثات، بر علمای جمیع فرق غالب بودند و چهار هزار کس از علمای مشهور از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند و اکثر ایشان صاحب تصانیف بودند و چهارصد اصل در میان شیعه به هم می‌رسید که اصحاب از آن دو بزرگوار و از حضرت موسی‌بن جعفر ـ صلوات‌الله علیهم ـ روایت کرده بودند و ایشان را در هیچ حکمی احتیاج به رجوع به علمای مخالفان نبود، بلکه همه محتاج به ایشان بودند.

و کسی که رجوع به کتب رجالیه نماید و بر احوال اصحاب آن بزرگواران مطلع شود، خواهد دانست که مرتبهٔ علم ائمه به چه اندازه بوده که مثل آن‌ها از برکت آن حضرت، دارای آن همه مرتبه علم شده بودند. و حضرت موسی نیز در نشر علوم، در این مرتبه بود تا آن که هارون ملعون او را حبس کرد.

و حضرت سید سجاد، چون در زمان استیلای بنی‌امیه بود و تقیهٔ شدید بود، مردم را به خود راه نمی‌داد. اگر سایر علوم، کم‌تر از آن حضرت منقول گردیده، ادعیه‌ای که از آن حضرت منقول شده، که به برکات او مردم طریق دعا و مناجات با قاضی‌الحاجات را دانسته و کتب عامه و خاصه به آن‌ها زینت یافته، زیاده بر آن است که ذکر شود؛ مانند صحیفهٔ کامله که به کتب سماویه شبیه است و به انجیل اهل‌بیت و زبور آل محمد ملقب است.

و سایر ادعیه، که الحال سه صحیفهٔ دیگر از کلمات آن حضرت، جمع شده؛ چون صحیفهٔ ثانیه، که شیخ محدث عاملی، صاحب وسائل جمع نموده و صحیفهٔ ثالثه، که جمع کردهٔ عالم جلیل و متبحر بی‌بدیل، میرزا عبدالله اصفهانی است، که از شاگردان علامهٔ مجلسی است و صاحب ریاض العلما است که در میان کتب رجالیه، چون بحار است، با سایر کتب احادیث و صحیفهٔ رابعه[1]، که از مجموعات شیخ جلیل، علامهٔ عصر، شیخنا العلامه النوری است ـ طالب ثراه ـ که الحق در زمان خود، یکه و فرید بود

---

۱. مجموع دعاهای آن امام همام، که بیش از ۲۵۰ دعا می‌باشد، در کتاب «ادعیه امام زین العابدین علیه السلام» گرد آوری شده و توسط دفتر انتشارات اسلامی به چاپ رسیده است.

و سوغات آن بزرگوار، که از جمله، مستدرک وسائل است و غیر آن، که حقیر آن‌ها را در خاتمهٔ کتاب تحیه الزائر آن جناب، که از تألیفات این حقیر است و آخر کتب مؤلفهٔ ایشان است و عمرش وافی نشد به تمام آن، حقیر جمع نموده و تمام نمودم و برخی از ذکر تاریخ تولد و وفات و مؤلفات ایشان را در آن‌جا ضبط نمودم. و بالجمله، علو مرتبت آن والامقام و حقوق آن جناب بر اهل اسلام، زیاده از آن است که به شرح رود ـ جزاه‌الله خیر الجزاء.

رجوع کنیم به مطلب خود: و حضرت امام رضا؈ در مدت قلیلی در خراسان بود، آن قدر علوم و آثار از آن حضرت منتشر شد که کتاب‌های مفرده در این باب و ذکر مفاخرات آن حضرت، بر اهل ادیان و غلبهٔ آن جناب بر ایشان جمع کرده‌اند. و حضرت امام محمدتقی ـ صلوات‌الله علیه ـ در سن نه سالگی امام شد و در سال اوّل امامتش به حج رفت. و اکثر شیعیان از اطراف به حج آمدند که به خدمت آن حضرت برسند و اکثر ایشان فضلای مشهور بودند. و در سه روز، ایام منیٰ سی هزار مسئلهٔ کلامی و غیر آن‌ها را بر نهج حق جواب فرمود که همه حیران شدند. و در مجلس مأمون با یحیی بن اکثم و سایر علمای مشهور ایشان مناظره کرد و همه ملزم شدند و اقرار به فضل و امامت آن حضرت نمودند.

و حضرت امام علی‌نقی و امام حسن عسکری؈ به سبب محبوس بودن ایشان، چون در زمان ایشان خلفای جور بودند و بیش‌تر محبوس بودند و مردم هم به خدمت آن‌ها نمی‌توانستند رسید، احادیث از ایشان کم‌تر روایت شده است؛ اما هر سال، عرایض بسیار از شیعیان به ایشان می‌رسید و جواب ایشان را می‌نوشتند. و لهذا بسیاری از مسائل از توقیعات شریفهٔ ایشان نقل شده. و معلوم باشد که کسی دعوی نکرده و نتواند نمود، که ایشان این علوم را از علمای مخالفین یا راویان ایشان اخذ کرده باشند؛ زیرا که هرگز کسی احدی از ایشان را ندیده بود که نزد احدی از علما تردد کرده باشند و این که علوم ایشان مباین علوم دیگران و مخصوص ایشان است و آن

لدنّی و از جانب خدا و رسول به ایشان رسیده بود. و حق تعالی ایشان را مخصوص به این امر گردانیده که مفزع و پناه امت باشند؛ چنان چه معجزهٔ جد ایشان حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن بود که علوم اولین و آخرین و قصص انبیاء و مرسلین را بدون آن که بخواند در کتابی یا از احدی بشنود، آورد.

۲ ـ آن که جمیع امت اجماع کرده‌اند بر طهارت و عدالت ایشان. و هیچ کس قدرت قدح یا نسبت فسق یا عیبی دیگر به ایشان ننموده، با آن سعی دشمنان، از خلفای جور و امرا و حاسدان، با آن که بر هر کس معلوم و غیر مخفی است که عادت قرار گرفته بر آن که کسی که اندک منزلت و رتبتی در علم یا صنع یا کمال دیگر به هم رساند، از زبان دشمنان و حاسدان سالم نمی‌ماند. و البته عیبی چند بر او می‌تراشند و اثبات می‌کنند تا قدر او را پست کنند. پس، از جملهٔ معجزات ائمه، آن است که زبان دشمنان از افترای بر آن‌ها بسته و آن‌ها در میان دوست و دشمن به مرتبه‌ای ظاهر گردیده‌اند، که کسی را یارای تهمت و افترا در حق ایشان نیست.

۳ ـ آن که حق تعالی دوست و دشمن را مجبول بر تعظیم و تکریم و تجلیل ایشان ساخته، حتی خلفای جور با آن نهایت عداوت که با ایشان داشتند، توقیر ایشان می‌نمودند و انکار جلالت و فضایل آن‌ها را نمی‌نمودند؛ مانند خلفای ثلاثه، که در ظاهر اعزاز و تکریم حضرت امیر و حسنین می‌نمودند و معاویه با نهایت عنادی که با آن حضرت [داشت] که عَلَم سب آن بزرگوار را برپا نمود، انکار فضیلت حضرت امیر علیه السلام نمی‌نمود. و به غیر شرکت در قتل عثمان، چیزی دیگر نسبت به آن حضرت نداد.

و یزید پلید، با آن قبایح اعمال و کارهای ناشایسته، انکار فضل حضرت سیدالشهدا را نمی‌توانست نمود. و در واقعهٔ حره، مسلم بن عقبه لعین را سفارش کرد که حرمت امام زین‌العابدین و اهل بیت او را مرعی دارد. و بنی مروان نیز آن حضرت را اکرام می‌نمودند. حتی متوکل، با آن عداوت شدید، حضرت هادی علیه السلام را نهایت تعظیم می‌نمود، با آن که ائمهٔ ما محبوس و در زیر دست ایشان بودند، در هنگام

ملاقات، نهایت تعظیم و تجلیل می‌نمودند و قدرت بر تحقیر و اهانت نداشتند.

۴ ـ آن‌چه مشاهده می‌شود از روضات و قبور مقدسهٔ ایشان، از شفای بیماران و قضای جوائج حاجت‌مندان. و هر که نیک تأمل کند، می‌داند که چگونه حق تعالی تسخیر کرده است دل‌های طوایف مختلفهٔ خلق را بر امارت آن‌ها، حتی آن که از بلاد بعیده رو نموده و تعب و شداید سفر کشند و مهیا شوند از برای همه نوع بلاها و سختی‌ها و تمام شدن اموال و غیره و متوجه زیارت آن‌ها شوند و حوایج عظیمه نزد ضرایح مطهر ایشان طلب نمایند و برآورده می‌شود. و در شداید، پناه به روضات مطهرات ایشان می‌برند و امان می‌یابند. و تا به حال شنیده نشده که از قبور خلفای عامه کرامت سرزند و دردی را شفا دهند.

و چون ملاحظه کنی در خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس، با آن که اکثر عالم از ایشان بود و اکثر پادشاهان مشرق و مغرب، مطیع ایشان بودند و اتباع ایشان اضعاف شیعه بوده‌اند، قبور آن‌ها مندرس و متروک شد و اکثر ایشان معلوم نیست که در کجا مدفون و نادری که معلوم است، کسی رغبت به زیارت آن‌ها نمی‌کند. و این از جملهٔ معجزات ایشان است که حق تعالی تسخیر قلوب عباد بر تعظیم ایشان در حال حیات و بعد از ممات نموده، با آن که دواعی و جهات دنیویه با ایشان نبوده و مردم از خلفای جور، به سبب احترام و اکرام ایشان متضرر می‌شدند، باز ترک تعظیم و اکرام و آمدن به زیارت آن‌ها را ترک نکرده.

و کسی که ملاحظه کند در تاریخ حال متوکل، در آن کارهایی که می‌خواست به آن، این نور خدا را خاموش نماید و آب بست بر ضریح مطهر حضرت سیدالشهدا و امر کرد که زمین آن‌جا را شخم کنند و مردم را منع کرد از آمدن به زیارت آن حضرت، باز به رغم اقدامات او مردم دست برنداشته و این نور خدا روشنایی‌اش اتم و منیر شد. و غیر این‌ها که مجال تفصیل آن‌ها نیست، ظاهر خواهد شد بر او این مطلب که گفته شد. والله العالم.

مقصد پنجم

در مختصری از احوال امام دوازدهم و ذکر سفرای آن بزرگوار و وقوع غیبت آن حضرت ـ صلوات‌الله علیه ـ

بدان که علمای عامه، احادیث خروج حضرت مهدی ﷺ را بـه طـرق متواتـره روایت نموده‌اند. و حافظ ابونعیم، که از مشاهیر محدثان ایشان است، چهل حدیث از صحاح ایشان روایت کرده است که مشتملند بر صفات و احوال و اسم و نسب شریف آن حضرت.

و محمدبن یوسف کنجوری شافعی، که از محدثین علمای عامه است و صاحب کتاب کفایه الطالب مشهور است، کتابی نوشته است در بـاب ظـهور آن حـضرت و صفات و علامات او مشتمل بر بیست و پنج باب و گفته است که همه را از غیر طرق شیعه نقل کرده‌ام.

و هم‌چنین حسین بن سعید بغوی در مصابیح و غیره، پاره‌ای از احادیث صحاح ایشان در صفات آن حضرت و خروج او روایت کرده است، بلکه نقل شده که بعضی از علمای شیعه، از کتب معتبرهٔ عامه، صدوپنجاه و شش حدیث در این باب نقل کرده است و شیخ ما علامه نوری در کتاب کشف الاستار عن وجه الغائب عن الابصار ﷺ بسیاری از آن روایات را ذکر نموده. و در کتب معتبرهٔ شیعه، زیاده از هـزار حـدیث

روایت شده است در ولادت آن حضرت و غیبت او و آن که او امام دوازدهم و نسل امام حسن عسکری علیه السلام است.

و اکثر احادیث، مقرون به اعجاز است؛ زیرا که خبر داده‌اند به ترتیب ائمه علیهم السلام تا امام دوازدهم و خفای ولادت آن حضرت و آن که او را دو غیبت خواهد بود و ثانی درازتر از اوّل و آن که آن حضرت، مخفی متولد خواهد شد، با سایر خصوصیات دیگر، که جمیع آن‌ها واقع شد بعد از صدور آن اخبار. و بسیاری از آن کتب، پیش از ظهور این مراتب، تصنیف شده. پس این اخبار، قطع نظر از تواتر، به چندین جهت دیگر افادهٔ علم می‌کند.

و ایضاً ولادت آن حضرت و اطلاع جمعی کثیر بر آن ولادت، که اسامی جمعی از ایشان معروف است. و دیدن جماعت بسیاری از ثقات، آن حضرت را از وقت ولادت شریف تا زمان غیبت، در کتب خاصه و عامه مذکور است. و صاحب فصول المهمه و شواهد النبوه و ابن‌خلکان و بسیاری از مخالفین، در کتب خود، ولادت آن حضرت را با خصوصیاتی که شیعه روایت کرده، ذکر کرده‌اند.

و بدان که اشهر در تاریخ ولادت شریف آن حضرت، سنهٔ دویست و پنجاه و پنج است. و بعضی پنجاه و شش گفته‌اند، که موافق عدد نور است. و بنابر مشهور بین الفریقین، وفات والد بزرگوار آن حضرت، در سال دویست و شصت بوده. پس سن شریف آن حضرت، در وقت امامت، تقریباً پنج یا چهار سال بود و در این بین، معجزات و غرایب حالات بسیار از آن حضرت به ظهور آمد، بلکه معجزاتی که در وقت ولادت آن حضرت، در نرجس خاتون، مادر آن حضرت ظاهر شد، زیاده از حد است.

و آن حضرت را دو غیبت بود: صغری و کبری. و اوّل غیبت صغری بود که از زمان ولادت آن جناب بوده تا زمان انقطاع سفارت، که زمان موت علی‌بن محمد سمری است، که آخر نواب خاصّ آن حضرت است و مدت آن هفتاد و چهار سال بود. پس از آن، غیبت طولانی واقع شد که تا حال، که سنهٔ ۱۳۲۱ است، باقی است و امید که جناب

حق تعالی تعجیل فرماید در فرج و ظهور آن حضرت تا چشم‌های ما به روی آن جناب روشن گردد.

و در غیبت صغری حضرت جمعی از سفرا و نواب داشتند که مردم عرایض خود را به ایشان می‌دادند و جواب به خط شریف بیرون می‌آمد. و خمس و نذورات که می‌بردند، ایشان گرفته و به خدمت آن حضرت عرض می‌کردند و حضرت می‌فرمود که به سادات و فقرای شیعیان برسانند. و از سفرا معجزات بسیار به ظهور می‌رسید که مردم به یقین می‌دانستند که ایشان از جانب آن حضرت منصوبند؛ چنان چه مقدار مال را می‌گفتند و نام کسی که مال را فرستاده، می‌بردند و آن‌چه بر ایشان در راه گذشته، خبر می‌دادند و موت و بیماری و سایر احوال ایشان را می‌فرمودند و به همان نحو واقع می‌شد. و در این غیبت صغری، جماعت بسیار به خدمت آن حضرت رسیدند.

و سفرای معروف، که همیشه شیعهٔ ایشان را می‌شناختند و به آن‌ها رجوع می‌کردند، چهار نفر بودند:

۱ اول ایشان عثمان بن سعید اسدی بود که حضرت هادی و عسکری ﷺ نص بر عدالت و امامت او فرموده بودند و به شیعیان گفته بودند که آن‌چه او می‌گوید، حق است و از جانب ما می‌گوید. و وکالت و نیابت از حضرت امام علی نقی و امام حسن عسکری ﷺ نیز داشت. و قبر شریفش در بغداد است در راه زواری که از بغداد عبور کنند. و چون از کاظمین به آن‌جا روند، چون از کوچهٔ دار الحکومه بگذرند، در کوچهٔ دیگر به بازارچه رسند. در اوایل آن قبر قرار دارد.

۲ ابوجعفر، محمدبن عثمان، قائم مقام پدر خود گردید، به نص او از جانب حضرت صاحب الامر ﷺ. و بعد از فوت پدرش حضرت نامه[ای] بر او نوشتند

مشتمل بر تعزیت والد او و ذکر سعادت محمد و صلاحیت او آن مقام رفیع را،[۱] و چندین توقیع شریف از ناحیهٔ مقدسه، مشتمل بر سعادت او برای شیعیان بیرون آمد. و اجماع شیعه بر عدالت و نیابت او منعقد شده. و پیوسته در امور به او رجوع می‌کردند و معجزات از او ظاهر می‌شد. و کتاب‌ها در فقه تصنیف فرمود.

و می‌فرمود، چنانچه صدوق ـ علیه الرحمه ـ از او روایت کرده: به خدا سوگند که حضرت صاحب الامر عليه السلام هر سال در موسم حج، در مکه و مشاعر حاضر می‌شود و مردم را می‌بیند و می‌شناسد و مردم هم او را می‌بینند و نمی‌شناسند.[۲]

و از او پرسیدند که آن حضرت را دیده‌ای؟ گفت: بلی، در این نزدیکی دیدم که به پرده‌های کعبه چسبیده بود، در مستجار و می‌گفت: «خداوندا! به من انتقام بکش از دشمنان خود».[۳]

و شیخ طوسی و دیگران روایت کرده‌اند که آن بزرگوار، خبر روز فوت خود را به مردم داد و پیش از موت خود مهیا شده بود و قبری برای خود ساخته و نقاشی را امر کرده بود که در ساجه آیات قرانی و اسماء مبارک ائمه عليهم السلام در آن نقش کند، که آن را تکیه‌گاه او قرار دهند در قبر، و روز فوتش همان روز بود که خبر داده بود.[۴] و سنهٔ وفات آن جناب، یا سیصد و پنج یا سیصد و چهار بود، علی اختلاف. و قریب پنجاه سال به این منصب عظیم مفتخر بود. و قبر شریفش در بغداد در نزدیک دروازهٔ سلمان، در میان قبرستان با قبهٔ عالیه و بنای محکم است. و در آن‌جاها معروف است به شیخ خلافی.

۳ ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی است که از طایفهٔ جلیلهٔ نوبختیین است که پیوسته آن‌ها علما و متکلمین و صاحب تألیف بوده‌اند. و در سنهٔ ۳۰۵ تاج نیابت بر

---

۱. غیبت طوسی ص ۳۶۱.
۲. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۳۵۰، ح ۳.
۳. فقیه، ج ۲ ص ۵۲۰.
۴. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۳۵۱.

سرگذاشت و قائم مقام محمدبن عثمان شد به نص او از جانب حضرت صاحب الامر ﷺ؛ چنان چه جماعت بسیار از محدثین روایت کرده‌اند که چون نزدیک شد وفات محمدبن عثمان، اکابر شیعه را طلبید و به همه گفت: اگر مرا مرگ دریابد، امر نیابت و سفارت با ابوالقاسم حسین بن روح است. و از جانب حضرت، مأمور بوده‌ام که او را نایب کنم. بعد از من، رجوع به او کنید در امور خود. پس جمیع شیعه رجوع به او نمودند.[1]

و نیز روایت شده که جعفر بن احمد بن متیل، نهایت انقطاع و اختصاص را به محمد بن عثمان داشت و اکثر کارهای حضرت را به او مقرر می‌فرمود. و گمان بسیاری از مردم، آن بود که او را نایب خود خواهد نمود. جعفر گفت: در وقت احتضار محمدبن عثمان، بر بالین او نشسته بودم و با او سخن می‌گفتم و سؤال‌ها می‌کردم، و جناب حسین بن روح نزد پاهای او نشسته بود. پس جناب محمدبن عثمان به من توجه فرمود و گفت: حضرت فرموده که حسین را وصی و نایب خود گردانم. پس من برخاستم و دست حسین راگرفته و او را به جای خود نشانیدم و خود رفتم به نزد پاهای محمد نشستم. و بعد از آن، جعفر در خدمت حسین می‌بود و به خدمات او قیام می‌نمود.[2]

و جناب ابوالقاسم زیاده از بیست و یک سال مشغول به امر سفارت بود و مرجع جمیع شیعه بود. و به نحوی آن جناب، در باب تقیه تأکید داشت و مراعات این امر را می‌نمود که اکثر سنیان او را از خود می‌دانستند و نهایت محبت به او داشتند و اکرام و احترام او را فروگذار نمی‌نمودند. و نقل شده که مسموع آن جناب شد که غلام دربان او سب معاویه نمود. او را از خدمت خود عزل نمود و بیرون کرد او را. و در سنهٔ ۳۲۶ وفات فرمود. و قبر شریفش در بغداد، در آن کوچه در بسته است که از وسط بازار

---

۱. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۳۵۵.

۲. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۳۵۴.

عطاران به آن‌جا داخل می‌شوند، در میان خانه‌ای است، بایست استیذان کرد.

۴ جناب علی‌بن محمد سمری بود که آخر نواب و وصی و قائم مقام حسین بن روح شد در سنهٔ ۳۲۶، و سه سال امر نیابت در دست او بود. و در نیمهٔ شعبان سنهٔ ۳۲۹ به رحمت حق تعالی واصل شد. و آن سال تناثر النجوم بود؛ زیرا که اکثر علما و محدثین شیعه، در آن سال، به عالم بقا ارتحال نمودند و ابتدای غیبت کبری شد. و قبر شریف آن جناب، در بغداد، در نزدیک محراب مسجدی بزرگ در میان حجرهٔ بسیار تنگی [است] که از آن حجره، پنجره[ای] در میان بازار هراج باز می‌شود. و بعضی گفته‌اند که مسموع است که حجره از این وسیع‌تر بوده و درونی بنای مسجد، از آن حجره افزوده شده.

و شیخ صدوق و شیخ طوسی و دیگران روایت کرده‌اند از حسن بن احمد مکتب که گفت: ما در بغداد بودیم در سالی که سمری وفات نمود. چند روز قبل از فوتش به خدمت او رفتیم. فرمانی از حضرت صاحب ﷺ بیرون آورد که مضمونش این است:

بسم‌الله الرحمن الرحیم، ای علی بن محمد سمری! خدا عظیم گرداند اجر برادران تو را در مصیبت تو، تا شش روز دیگر تو از دنیا مفارقت خواهی کرد. پس جمع کن کارهای خود را و وصی و قائم مقام از برای خود قرار مده، که غیبت تامّه واقع شد. و بعد از این، ظاهر نمی‌شویم از برای احدی مگر بعد از اذن حق تعالی. و این ظاهر شدن پس از آن خواهد بود که مدت غیبت، بسیار به طول انجامد و دل‌ها سنگین شود و زمین مملو شود از ستم و جور. و بعد از این، جمعی از شیعیان دعوی مشاهده خواهند کرد. هر که دعوی مشاهده کند پیش از خروج سفیانی و صدای آسمانی، دروغ‌گو و مفتری است. و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم.

حسن گفت: ما همهٔ نسخهٔ توقیع را نوشتیم و از نزد او بیرون آمدیم. چون روز ششم به خدمت او رفتیم، او را در حال احتضار یافتیم. کسی به او گفت که وصی تو بعد از تو، که خواهد بود؟ گفت: «لله امر هو بالغه». خدا را امر و حکمتی است که آن به عمل خواهد آمد.

کنایه از وقوع غیبت کبری. پس این را که گفت، جان پاکش به عالم قدسی رحلت نمود.[۱]

مؤلّف گوید: امّا توجیه کلام آن حضرت، در تکذیب مدعی رؤیت، با آن که جماعت بسیاری از ثقات، در غیبت کبری به شرف لقای آن حضرت فائز شده‌اند، به طوری که از مجموع آن‌ها علم حاصل شده به وقوع آن و علمای ما در کتب معتبر، آن‌ها را ذکر نموده و کسی که به سیزدهم بحار و جنه المأوی فیمن فاز بلقاء الحجة ﷺ فی الغیبة الکبری و کتاب نجم ثاقب، که این دو از مؤلفات شیخنا العلامة النوری است ـ طاب ثراه ـ رجوع کند و ملاحظهٔ احوال آن جماعت و حکایت تشرف آن‌ها به خدمت آن حضرت نماید، برای او شکی نمی‌ماند در وجود آن حضرت و آن که او در زمان غیبت، دیده شده.

پس شاید وجه کلام آن باشد که علما گفته‌اند که مراد آن باشد کسی که دعوی کند در غیبت کبری آن حضرت را دیده و شناخته، دروغ می‌گوید؛ چنان‌چه در آن حکایات، مسطور است که کسانی که در غیبت کبری آن حضرت را دیده، نشناخته‌اند و بعد از مفارقت شناخته‌اند؛ چنان چه علامه بحرالعلوم در رجال خود، در ترجمهٔ شیخ مفید ﷺ فرموده. یا آن که اگر دعوای مشاهده، که مشتمل بر نیابت و سفارت باشد، کنند، دروغ می‌گویند. و این فرمایش علامهٔ مجلسی است، یا آن که مراد از دعوی مشاهده، که نفی شده، مشاهدهٔ مستقر و مقام آن حضرت باشد؛ چه آن که مقام و مستقر آن حضرت را هیچ کس نمی‌داند. پس منافاتی با ملاقات و مشاهده در اماکن و مقامات دیگر ندارد؛ چنان چه در خبر مفضل بن عمر.

و در غیبت نعمانی است، مذکور است که حضرت صادق ﷺ در بیان غیبت حضرت صاحب‌الامر فرمودند: **لا یطلع علی موضعه احد من ولده و لا غیره الا المولی الذي یلي امره.**[۲]

---

۱. غیبت شیخ طوسی ص ۳۹۵، کمال الدین، ص ۵۱۶؛ کشف الغمه، ج ۲، ص ۵۳۰؛ بحار، ج ۵۱، ص ۳۶۰.
۲. غیبت نعمانی، ص ۱۷۱.

علم‌الهدی سید مرتضی﵀ نیز در کتاب تنزیه الانبیاء اشاره به جواب این اشکال کرده‌اند و شیخ طوسی﵀ نیز در الغیبه نیز جوابی از این اشکال فرموده‌اند، مقام را گنجایش ذکر آن نیست.[۱] و از حکایت جزیرهٔ خضراء در ضمن سؤال شیخ علی مازندرانی از سید شمس‌الدین محمد بن قارون حضرت حجة ـ صلوات‌الله علیه ـ نیز جوابی از این اشکال معلوم می‌شود.

و اگر این جواب‌ها شافی نشد، جواب دیگر آن که خبر مذکور، خبر واحد مرسل است و موجب علم نمی‌شود و قابلیت معارضه ندارد با این همه حکایات و وقایع، که از مجموع قطع حاصل می‌شود و خود ناقل که صاحب سرائر باشد نیز ملتزم بـه آن نشده، کما لا یخفی علی ما رأی کتاب الفقیه، فکیف بغیره، و الله العالم.

و معجزاتی که بر دست و زبان سفرا واقع شد، زیاده بر آن است که در این‌جا ذکر شود. و بدان که جمع دیگر بودند از سفرا، غیر از این چهار نفر، که فی‌الجمله مرجع شیعه بودند؛ مانند جناب حکیمه خاتون، دختر امام محمدتقی﵇ و محمدبن جعفر اسدی و حاجز و محمدبن ابراهیم بن مهزیار و قاسم بن العلا، که مدت‌ها نابینا بود و شصت روز پیش از وفاتش، به اعجاز حضرت صاحب‌الامر﵇ بینا شد و حضرت خبر وفات او را به او نوشت و کفن برای او فرستاد.

و بعضی به توسط سفرای اربعه، نایب بودند. و جمعی دیگر بودند که خود نادراً به خدمت آن حضرت می‌رسیدند؛ چون زهری که بعد از مشقّات زیاد و صرف اموال و خدمت نمودن جناب محمدبن عثمان و تضرع و التماس‌های زیاد، بـه تـوسط آن جناب به ملاقات آن حضرت مشرف شد و کلامی که از آن حـضرت شـنید در وقت مفارقت، این بود که فرمودند:

ملعون است [ملعون] کسی که نماز مغرب را تأخیر بیندازد تـا آن کـه سـتاره در

---

۱. بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۵۲.

آسمان بسیار شود و ملعون است [ملعون] کسی که نماز بامداد را تأخیر کند تا ستاره‌ها برطرف شود.[۱]

و مثل دیدن آن شخص مداینی با رفیق خود، در موقف عرفات، آن حضرت را و عطا فرمودن آن حضرت، به سائل سنگریزه را که به اعجاز، طلا فرموده بودند و شناختن آن‌ها آن حضرت را و سؤال نمودن از آن جماعتی که در آن‌جا حاضر بودند از حال آن حضرت و گفتن آن‌ها که این جوانی است علوی، هر سال به حج می‌آید. و تفصیل این حکایت، در خرایج قطب راوندی و غیره است.[۲]

و مثل تشرّف حسین، عموی ابو الحسن مسترق، به خدمت آن حضرت، در وقتی که به حکومت قم می‌رفت. و اهل قم همیشه تمرد می‌نمودند از اطاعت خلیفه‌های آن زمان و هر حاکمی که می‌رفت، می‌کشتند او را. و این شخص با لشکری زیاد متوجه حکومت آن‌جا شده و مهیای مقاتله با آن‌ها بود. پس از آن که به خدمت آن حضرت رسیده، در یکی از منازل که به شکار رفته بود در پی نهری، در حالی که آن حضرت بر اسب اشهب سوار بود، و عمامهٔ خز سبزی بر سر داشت، به او فرمودند: هرگاه برسی به آن موضعی که متوجه آن گردیده‌ای و به آسانی بدون قتال و جدال داخل شهری شوی، هر چه کسب کنی، خمس آن را به مستحقش برسان.

پس چنان شده و مدتی حکومت قم نموده، بدون مشقت و جدال و قتال، تا آن که عزل شده، به بغداد مراجعت نمود؛ اما وفا به شرط خود ننموده تا آن که محمدبن عثمان به دیدن او آمده و به او فرمود: صاحب اسب اشهب و نهر می‌گوید که ما به وعدهٔ خود وفا کردیم. پس برخاسته و محمد را ببرده به نزد خزینه‌های خود و هر چه کسب نموده، تخمیسش نمود و هر کدام فراموش می‌کرد، محمد به یاد او می‌آورد تا

---

۱. احتجاج، ص ۴۷۹.

۲. خرائج، ج ۲، ص ۶۹۴.

آن که خمس همه را رو نمود. و حکایت در خرائج قطب راوندی است.[1]

و هم‌چنین غیر از این‌ها از کسان دیگر که آن حضرت را ملاقات نموده و آثاری از آن بزرگوار نقل نموده، چون احمدبن اسحاق قمی و یعقوب و محمدبن معاویه و محمدبن ایوب و محمدبن صالح و اسماعیل بن علی نوبختی و نسیم و عقید و دیگران که تفصیل حکایات آن‌ها را مجال نیست و رساله را گنجایش ذکر آن‌ها نیست.[2]

و شیخ صدوق از احمدبن ابی عبدالله کوفی روایت کرده است که او احصا نموده است عدد آن جماعتی را که به خدمت آن حضرت رسیدند و یا معجزات آن حضرت بر ایشان ظاهر گردیده است، از وکلا و غیر وکلا و ایشان این جماعتند: عثمان بن سعید عمری و پسرش محمد و حاجز و بلالی و عطار و از کوفه عاصی و از اهواز محمدبن ابراهیم بن مهزیار و از اهل قم احمدبن اسحاق و از اهل همدان محمدبن صالح و از اهل ری بسامی و محمدبن ابی عبدالله کوفی و از اهل آذربایجان قاسم بن علاء و از نیشابور محمدبن شاذان نعیمی ـ الخ. و این جماعت، همه وکلا بودند. و غیر وکلا جمعی کثیرند و طالبین رجوع به کتاب کمال‌الدین[3] نمایند.

و بالجمله، این اشخاص، جماعتی هستند که آن حضرت را مشاهده نمودند و یا بر معجزه‌ای واقف شدند. و بعضی درک هر دو فیض را نموده‌اند. و قضایا و حکایات ایشان ـ بحمدالله ـ در کتب اصحاب، به اسانید مختلفه، موجود و شایع؛ چنان چه هر شخص بی غرض که مطلع بر حال صاحبان آن کتب باشد و مقام تقوی و فضل و وثاقت و احتیاط ایشان را به دست آورده باشد و مطلع شود بر حال جمله[ای] از ایشان که معروفند به صدق و دیانت و علم در نزد اهل سنت، شکی نکند در حصول تواتر معنوی صدور معجزه از آن جناب و عدم جواز احتمال کذب جمیع آن وقایع. و

۱. خرائج، ج ۱، ص ۴۷۲.

۲. حق الیقین ص ۳۰۶.

۳. کمال الدین، ج ۲، ص ۴۴۲.

اگر ـ العیاذ باللّه ـ کسی را در سویدای خاطر، ریبه و شکی باشد به واسطهٔ مجالست بی‌خبران از دین و مذهب، حسب تکلیف بر او لازم است که در مقام تفحص و تجسس برآمده، که به عون خداوندی به اندک حرکتی بر او واضح و روشن شود وجود آن ذات مقدس، مانند آفتاب در زیر سحاب و داند و بیند که بر حال او و سایر رعایا دانا و آگاه و درماندگان را آن‌جاکه مصلحت داند، فریاد رسد و از مهالک و مزالق نجات دهد. هرچه خواهد، همه در زیر دست مبارک او است. و آن‌چه نمی‌رسد، از بی‌قابلیتی و مجانبت و اعراض ما است که از خوان نعم گوناگون الهیه، که برای بندگانش گسترده، دست کشیده، چون سگان گرسنه، برای لقمهٔ نانی در جانب دشمنان دویده، البته آن که راضی شده به مبادلهٔ آن مائدهٔ سماویه به هر خسیس و دون، داخل شود در زمرهٔ ﴿فَذَرْهُمْ فِي غَمْرَتِهِمْ حَتَّىٰ حِينٍ﴾.[1]

و اما کسانی که در غیبت کبری به شرف ملاقات آن حضرت، فائز شدند، زیاده از آن است که اسامی آن‌ها تا چه رسد به حکایات آن‌ها ذکر شود. و طالبین رجوع به کتب مبسوطهٔ علما نمایند.

خاتمه

مؤلف گوید که به خاطر رسید مرا سه فایده، که دارای نفع عمیم است، در این خاتمه ذکر نمایم و این مقصد را به آن ختم نمایم.

فایدهٔ اوّل:

شیخ کلینی﷫ روایت کرده است که اسحاق بن یعقوب عریضه نوشت به خدمت حضرت حجتﷺ و به محمدبن عثمان داد و به خدمت آن حضرت فرستاد و سؤال

---

۱. مؤمنون، آیهٔ ۵۴.

کرده بود از علت غیبت و از آن که مردم چه نفع می‌برند از آن حضرت در حال غیبت. حضرت در جواب نوشتند:

اما علت غیبت، پس حق تعالی می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَاتَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءَ إِنْ تُبْدَ لَكُمْ تَسُؤْكُمْ﴾؛[۱] ای گروهی که ایمان آورده‌اید! سؤال نکنید از چیزهای چند که اگر ظاهر شود بر شما آزرده شوید. به درستی که نبود احدی از پدران من مگر آن که در گردن او بیعتی واقع شد از برای خلیفهٔ ظالم که در زمان او بود. و من در وقتی بیرون خواهم آمد که بیعت احدی از ظالمان و غاصبان خلافت، در گردن من نباشد.

و اما آن‌چه سؤال کرده بودی از وجه انتفاع مردم از من در غیبت من، مانند انتفاع آفتاب است در وقتی که غایب کرده باشد آن را ابر از دیده‌ها. و به درستی که من امان اهل زمینم از عذاب الهی؛ چنان‌چه ستاره‌ها امان اهل آسمانند. پس ببندید درهای سؤال را از چیزی که نفع به شما ندارد و تکلیف مکنید دانستن امری را که تکلیف دانستن آن نکرده‌اند. و دعا کنید که حق تعالی به زودی فرج ما را کرامت فرماید، که فرج شما در آن است. و سلام خدا بر تو باد و بر هر کسی که متابعت هدایت کند.[۲]

و شیخ صدوق‌ رحمه‌الله به سند خود از جابر انصاری روایت کرده که او سؤال کرد از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله که آیا شیعه منتفع خواهند شد به حضرت قائم علیه‌السلام در ایام غیبت او، فرمود: بلی، به حق خداوندی که مرا به پیغمبری فرستاده است که منتفع می‌شوند به او و روشنی می‌یابند به نور ولایت او در غیبت او، مانند انتفاع مردم به آفتاب، هر چند ابر او را پوشانیده باشد.[۳]

مؤلف گوید که در وجه تشبیه آن حضرت به آفتاب زیر ابر، علما چند چیز گفته‌اند:

۱ ـ آن که، هم چنان که آفتاب که به ابر مستور است، با وجود انتفاع خلق به ضوء او

---

۱. سورهٔ مائده، آیهٔ ۱۰۱.

۲. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۴۸۳؛ بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۹۲.

۳. کمال‌الدین، ص ۲۵۳؛ بحار، ج ۳۶، ص ۲۵۰.

آناً فآناً منتظر رفع سحاب و کشف حجاب هستند، هم‌چنین شیعیان مخلص، پیوسته در ایام غیبت، منتظر فرج و ظهور آفتاب هدایت هستند و مأیوس نمی‌گردند و ثواب عظیم درمی‌یابند.

۲ ـ آن که، منکر وجود آن حضرت، با وجود ظهور انوار و آثار آن جناب، مانند منکر وجود آفتاب محجوب به سحاب است.

۳ ـ آن که، چنان‌چه مستوری آفتاب به ابر، گاه هست از برای عباد اصلح است، هم‌چنین غیبت آن حضرت، گاه است اصلح است از ظهور به وجوه شتی، که ذکر آن مناسب این مختصر نیست.

۴ ـ آن که، نظر به قرص آفتاب، اکثر دیده‌ها را ممکن نیست و بسا باشد که باعث کوری چشم ناظر شود، هم‌چنین دیدن شمس جمال آن حضرت، بسا باشد که باعث کوری بصیرت بعضی گردد؛ چنان‌چه بعضی از مردم، پیش از بعثت انبیا ایمان به ایشان می‌آورند و بعد از بعثت، انکار می‌کردند؛ چون طایفهٔ یهود بالنسبة به جناب خاتم‌النبیین ﷺ. و دور نیست که بسیاری از شیعه، در زمان غیبت، چنین باشند.

۵ ـ آن که، در روز ابر، بعضی مردم آفتاب را از فرجه‌ها می‌بینند و بعضی نمی‌بینند، هم‌چنین در ایام غیبت ممکن است که بعضی به خدمت آن حضرت رسند؛ چنان چه جماعتی به این فیض عظما رسیده‌اند. روایت هم شده که در غیبت کبری مخصوصان و موالیان او خواهند دانست مکان او را. و در روایت دیگر، سی نفر از مخصوصان آن حضرت، همیشه در خدمت آن حضرت خواهند بود؛ یعنی هر یک که بمیرند، دیگری به جای او خواهد آمد.[۱]

۶ ـ آن که، آن حضرت و آباء اطهار او مانند آفتابند در عموم نفع. کسی به غیر کور، بی‌بهره از نفع ایشان نیست؛ چنان چه حق تعالی در حق آن کور باطنان فرموده: ﴿وَ مَنْ

---

۱. غیبت شیخ طوسی، ص ۱۶۲، غیبت نعمانی، ص ۱۸۸.

كَانَ فِي هَٰذِهِۦٓ أَعۡمَىٰ فَهُوَ فِي ٱلۡأٓخِرَةِ أَعۡمَىٰ﴾.[۱]

و وجوه دیگر بسیار گفته شده، که این رساله را گنجایش ذکر آن‌ها نیست.

فایدهٔ دوم:

بعد از آن که دلایل قاطعه و احادیث متواتره بر وجود حضرت قائمﷺ قائم شده باشد، انکار مخالفان به محض استبعاد از طول عمر، فایده نمی‌کند و آن براهین ثابتهٔ قاطعه را نفی نمی‌توان نمود؛ چنان که کفّار قریش انکار معاد می‌نمودند به محض استبعادی که استخوان‌های پوسیده و خاک شده، چگونه زنده می‌توان شد، با آن که امثال این امر، در امم سابقه، بسیار واقع شده و در کتب عامه و خاصه وارد شده که آنچه در امم سابقه واقع شده، در این امت نیز واقع شود.

و عامه مثل آن را در وجود حضرت خضرﷺ قائلند و در عمر حضرت نوحﷺ زیاده از هزار سال قائل شده‌اند. و موافق بعضی روایات، دو هزار و پانصد سال بوده است. و عمر لقمان بن عاد را سه هزار سال قائل شده‌اند. و عمر دجّال بن صاید را از زمان حضرت رسولﷺ تا نزول عیسیﷺ قائل شده‌اند. و عمر حضرت عیسی را تا زمان ظهور حضرت مهدیﷺ قائلند. پس چه استبعاد دارد که حق تعالی حضرت مهدیﷺ را در مدت مدیدی باقی بدارد تا وقتی که مصلحت در خروج او داند و او را امر به خروج فرماید؟ چرا این استبعاد را در حق حضرت خضر و عیسی و نوح و سایرین نکرده‌اند؟ چرا این استبعاد را در حق عبود سیاه، که صاحب قاموس نقل کرده، نمی‌کنند؟ در لقب عبد گفته: عبود مثل تنور مردی است بسیار خواب کننده که هفت سال در جای هیزم‌کشی خود در خواب بود.

و در حدیث مفصل است که اوّل کسی داخل بهشت می‌شود، عبد سیاهی است که

---

۱. اسراء، آیهٔ ۷۲.

او را عبود می‌گویند. و سبب آن، این که خداوند عزوجل پیغمبر را فرستاد به سوی اهل قریه، پس ایمان نیاورد به او احدی مگر این سیاه. و این که قوم او چاهی برای او کندند. پس آن پیغمبر را در آن چاه گذاشتند و روی آن را با سنگی گرفتند. پس این سیاه بیرون می‌رفت و هیزم می‌کند و آن را می‌فروخت و به آن، طعام و شراب می‌خرید. آن‌گاه می‌آمد نزد آن چاه. پس خداوند او را اعانت می‌کرد در برداشتن آن سنگ، پس آن را برمی‌داشت و آن طعام و شراب را برای او سرازیر می‌کرد. و آن سیاه، روزی هیزم کند، پس نشست که استراحت کند. پس به طرف چپ خود افتاد و خوابید هفت سال. آن‌گاه بیدار شد. و او اعتقاد نداشت مگر آن که ساعتی از روز خوابیده. پس هیزم خود را برداشت و به آن قریه آورد و فروخت. آن‌گاه به نزد چاه رفت. پس پیغمبر را در آن‌جا ندید و آن قوم پشیمان شده بودند و آن پیغمبر را بیرون آورده بودند. پس آن پیغمبر از حال آن سیاه سؤال می‌کرد، می‌گفتند که ما نمی‌دانیم که او در کجا است. پس به او مَثَل می‌زنند برای کسی که خواب طولانی می‌کند.

و زمخشری در ربیع الابرار به این حکایت اشاره کرده و دمیری در حیوة الحیوان در عنقا حکایت کرده، در این حکایت، جواب است از همهٔ استبعادات ایشان؛ چه ماندن سیاهی هفت سال یا چهارده سال، بی‌آب و نان، در زیر آفتاب و باد و باران و محل استطراق جانوران و درندگان، زنده و سالم، به مراتب اعجب است از بقای کسی که می‌خورد و می‌آشامد و سیر می‌کند؛ چنان‌چه امامیه می‌گویند.

و اما آن‌چه می‌گویند در وجود امام غایب ﷺ چه فایده است، این سؤال بی‌وجه است؛ زیرا که هرگاه غیبت‌های طولانی از پیغمبران سابق به روایت مسلّمهٔ بین الفریقین واقع شده باشد و رسول خدا ﷺ مدت‌ها در شعب ابی‌طالب و در طائف و در غار، تا ظاهر شدن در مدینه، از اکثر خلق پنهان شده باشد، هر فایده که در وجود غیبت آن‌ها بود، در وجود و غیبت آن حضرت می‌تواند بود. و اگر فایده به غیر آن نباشد شیعیان را در اعتقاد به امامت و وجود آن حضرت و انتظار ظهور آن حضرت را

بردن ثواب‌های غیر متناهی حاصل می‌شود، کافی است؛ چنان‌چه منقول است که از امیرالمؤمنین ﷺ پرسیدند: کدام عمل محبوب‌تر است نزد خدا، فرمودند که «انتظار فرج».[۱]

و در روایتی، ثواب کسانی که در غیبت، قائل به امامت آن حضرت و منتظر ظهور آن جناب باشند، به‌منزلهٔ جماعتی گردانیده‌اند که جهاد کنند در پیش روی رسول خدا به شمشیر. و در روایتی از حضرت سید سجاد ﷺ وارد شده که: هر که ثابت بماند در ولایت ما در غیبت قائم ما، حق تعالی به او عطا کند ثواب هزار شهید از شهیدان بدر و احد.[۲]

و به سندهای بسیار از حضرت صادق ﷺ روایت شده که: هر که انتظار ظهور حضرت قائم کشد و بمیرد، به منزلهٔ کسی است که در پیش روی آن حضرت شمشیر زند و جهاد کند و در خدمت حضرت رسول ﷺ شهید شود.[۳]

و احادیث در این باب، زیاده از حد و احصا است. و در وقتی که از برکات ائمه ﷺ آثار ایشان منتشر گردیده و مسائل دین را برای شیعیان بیان فرموده باشند و فقها و راویان اخبار، خود را هادی دین مردم گردانیده باشند و مردم را امر به رجوع آن‌ها نموده باشند، پس در غیبت ایشان چندان حیرتی برای شیعیان ایشان نخواهد بود؛ چنان چه از حضرت صادق ﷺ روایت شده که فرمودند: حق تعالی در هر عصری عادلی چند از راویان احادیث اهل بیت ﷺ مقرر گردانیده است که نفی می‌کنند از این دین، تحریف کردن غالیان را و بر خود بستن مذاهب باطله و مبتدعان را و تأویل کردن جاهلان را.[۴]

و فرمان و توقیع شریف از حضرت صاحب الامر ﷺ به شیعیان رسید که: در ایام

---

۱. الخصال، ص ۶۱۶.
۲. بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۲۵، ح ۱۳.
۳. محاسن، ج ۱، ص ۱۷۴.
۴. کافی، ج ۱، ص ۳۲.

غیبت ما رجوع کنید به راویان احادیث ما، که ایشان حجت منند و من حجت خدایم بر همه یا بر ایشان.[۱]

و با آن دلایل و نصوصی که ما بر امامت آن حضرت آوردیم و آن مطالب که در این باب گذشت، دیگر مجال این سخنان نیست. والله یهدی الی سواء السبیل.

فایدهٔ سیم:

بدان که این سرداب مطهر، که در بلدهٔ شریفهٔ «سُرَّ مَن رأیٰ» است و مشهور به سرداب غیبت است، وجهی و سببی برای نامیدن آن به سرداب غیبت دیده نشده. بلی، کافهٔ علمای اهل سنت، به معاشر امامیه، در کتب خود نسبت می‌دهند که ایشان معتقدند که حضرت محمدبن الحسن ﷺ در کودکی داخل در آن سرداب شد و مادرش نرجس خاتون ایستاده و نگاه می‌کرد تا از نظرش غایب شد و مقام آن حضرت، تاکنون در آن‌جا است و احدی در این طول مدت، آن جناب را ندیده و در آن‌جا باقی است تا از آن‌جا بیرون آید و ظهور نماید و دنیا را پر از عدل و داد گرداند.

و شیخ ما ثقةالاسلام نوری ـ نوّرالله مرقده ـ در رسالهٔ کشف الاستار، که در جواب شبهات بعضی از علمای بغداد، که در اصل ولادت آن جناب تشکیک کرده و آن‌ها را در ضمن قصیده به نظم درآورده بود و برای علمای عتبات عالیه فرستاده بود، مکشوف داشته که تمام آن‌چه نسبت می‌دهند به ما در این مقام، افترا است و اصلاً در کتب ما اثری از هیچ یک از آن‌ها نیست. هر که خواست، به آن‌جا رجوع کند و از حال مؤلفات آن جماعت مطلع شود و تعجب نماید.

و در باب معجزات آن حضرت، قضیه‌ای از معتضد عباسی به طرق مختلفه موجود است. و خلاصهٔ یکی از آن‌ها آن است که بعد از وفات حضرت امام حسن عسکری ﷺ سوارانی چند فرستاد به سامره، که شب داخل در خانهٔ آن حضرت شوند

۱. کشف الغمه، ج ۲، ص ۵۱۳؛ احتجاج، ص ۴۶۹.

و هر که را دیدند، بگیرند. آن‌ها رفتند، شب داخل شدند و کسی را ندیدند و از سرداب صدای تلاوت قرآنی شنیدند. به آن‌جا رفتند، دریاچه‌ای دیدند در وسط آن، حصیری مفروش و کسی بر روی آن، مشغول نماز است. یکی از آن‌ها تهوّر کرد و خود را در آب انداخت، غرق شد و نزدیک به هلاکت رسید. رفقا نجاتش دادند. دیگری چنین [کرد]. پس هراسان شدند و بنابر توبه و اعتذار گذاشتند. ابداً در این حالات، اعتنایی به آن‌ها نشد. مأیوس مراجعت کردند و در شب، معتضد را خبر کردند. از ایشان پیمان گرفت که این سرّ را افشا نکنند. و شاید سبب این باشد یا چیز دیگر، که در دست ما نیست.[۱]

و نیز خبر داد مرا شیخ مرحوم که این سرداب مطهر، داخل در خانهٔ آن بزرگواران بوده و راه دخول در آن سرداب، در قدیم، قبل از بنای جدید و ساختن صحن و قبه و حرم، از پشت سر نزدیک به قبر نرجس خاتون بوده. و شاید حال در رواق باشد. آن جا پایین می‌رفتند و دالان دراز تاریکی داشت. چون از آن جا می‌گذشتند، به در سرداب غیبت می‌رسیدند که حال آیینه‌کاری شده و پنجره‌ای از آن، از طرف قبله به صحن عسکریین علیهما السلام باز می‌شود. و آن در از وسط این سرداب باز می‌شد که حال، کاشی دیوار به جای آن را به شکل محرابی ساختند. و همهٔ اعمال این سه امام، از یک حرم می‌شد. و لهذا شهید در مزار، بعد از زیارت عسکریین، زیارت سرداب را ذکر کرده، پس از آن، زیارت نرجس خاتون و حکیمه خاتون را ذکر کرده. و در یک‌صد سال و چیزی قبل مؤید مسدّد احمد خان دنبلی به مبلغی خطیر اقدام کرد و صحن آن دو امام را به نحوی که الان موجود است، جدا نمود و برای آن، روضه و رواق و قبهٔ عالیه برپا نمود. و برای سرداب مطهر، صحن علی‌حده و ایوانی و راهی و پلهٔ جدا و دهلیزی و سردابی مستقل برای زنان ساخت؛ چنان چه حال دیده می‌شود. و آن راه اوّل و پله‌ها و در سرداب، بالمره مسدود شد و نشانی از آن‌ها نیست و محلی برای به

---

۱. بحار، ج ۵۲، ص ۵۱

جا آوردن بعضی از آداب وارده نماند؛ ولکن محلّ جمله ای از آن، که اصل سرداب شریف است، تغییری نکرده.

و نیز فرمودند که در میان صفهٔ مذکوره و سرداب مقدس، شباکی است با دری از چوب ساج، که آن را به امر احمد ناصر بالله عباسی در سنهٔ ششصد و دوازده ساختند؛ چنان چه صورت آن با بعضی آیات شریفه در آن‌جا مرقوم است.

و آن‌چه از مشایخ، دست به دست رسیده، آن است که این صفه، محل حوضی بود به جهت وضو گرفتن آن بزرگواران در آن سرداب. و پس از آن بزرگواران، که مزار و محل عبادت و دعا شد، این صفهٔ شریفه معیّن شده بود به جهت گذاشتن و انداختن عرایض و رقاع حاجات، که شیعیان به حضرت حجت عصر ـ صلوات‌الله علیه ـ می‌نوشتند و به آن‌جا می‌گذاشتند و هر وقت صلاح بود، جواب عریضه از آن‌جا یا از خارج، به صاحبش می‌رسید؛ چنان‌چه بعضی از حکایات آن را سید اجل، علی‌بن طاوس در اواخر کتاب فرج المهموم[1] نقل کرده.

و به ملاحظهٔ این سیره و عادت، در طرف راست، در وسط شباک، سوراخی به قدر آن که دست در میان آن برود و رقعه را بیندازد، گذاشتند که در طرف دیگر، نظیر ندارد. هر کس تأمل کند، می‌داند که این سوراخ، ساخته برای همین کار بود. و آن محل، در میان همهٔ آن سرداب، امتیازی پیدا کرد در تبرک و شرافت و احترام و بوسیدن و استشفا به تربت آن، تا آن که صحن و راه سرداب مطهر، از آن صحن جدا شد و از غیر جنس برای آن، خدمه پیدا شد و دیدند حرص و رغبت شیعیان را به آن محل شریف و سلطه و استیلای خود را بر آن غربا و زوار بی‌معین. لهذا آن را برای کسب غیر طیّب خود سرمایه کردند و برای طلب منافع از ایشان آن را شبکه قرار دادند و به اقسام حیل، از آن‌ها فایده بردند و کم کم به دادن ریگ و خاک آن‌جا بـه آن بـی‌چارگان و گـرفتن چیزی از آن‌ها مقداری از آن‌جا گود شد تا زمانی که شیخ و عالم جلیل، شیخ الطریقین،

---

۱. فرج المهموم ص ۲۴۸.

شیخ عبدالحسین طهرانی‌ﷺ به جهت تذهیب گنبد مطهر و اصلاح صحن منور، به آن‌جا مشرّف شدند. پس از مشاهدهٔ آن خرابی و زیاد شدن در هر روز و خوف صدمه رسیدن به اساس عمارت، مقرر فرمودند آن‌جا را پر کردند تا به مقدار دو پله به بالا مانده و آن را به آجر و گچ محکم نمودند. پس از وفات آن مرحوم، چون در سرمایهٔ آن جماعت اوباش به جهت آن بنایی، خللی پیدا [شده بود] دوباره آن بنا را خراب کردند و به دادن ریگ و سنگ آن‌جا به جهال زوار و بردن عوام بی‌لجام کالانعام را در آن‌جا به بازار کسب خود رونقی دادند و کم کم به منزلهٔ چاهی شد و اسم آن را چاه صاحب الزمان گذاشتند و جزو مناسک زوار شد که چون به آن‌جا مشرف شوند، از چاه صاحب‌الزمان سؤال کنند و به انواع بی‌ادبی و جسارت، خود را در میان چاه افکنند و مقداری ریگ بردارند. تمام این حرکات، بی‌اصل و بی‌پا و خلاف ادب و احترام، بلکه در بعضی مواضع، شبههٔ حرمت دارد ولکن درد جهل را دوایی جز پرسش از عالم یا تنبیه و نهی عالم نیست. و هر دو از میان رفته. والله المستعان.

مقصد ششم

در اثبات رجعت است

بدان که از جملهٔ اجماعیات شیعه، بلکه ضروریات مذهب حق فرقهٔ ناجیه، حقّیت رجعت است؛ یعنی پیش از قیامت، در زمان حضرت قائم علیه السلام جمعی از نیکان بسیار نیک و بدان بسیار بد، به دنیا برمی‌گردند. اما نیکان به جهت آن که به دیدن دولت ائمهٔ خود، دیده‌های ایشان روشن گردد و بعضی از جزای نیکی‌های ایشان در دنیا به ایشان برسد. و اما بدان از برای عقوبت و عذاب دنیا و مشاهدهٔ آن دولت که نمی‌خواستند به اهل بیت علیهم السلام برسد و انتقام کشیدن شیعیان از ایشان. و سایر مردم در قبرها می‌مانند تا در قیامت محشور شوند؛ چنان‌چه بر این مضمون، احادیث بسیار وارد شده و اکثر متقدمین علمای امامیه، دعوای اجماع بر حقّیت رجعت نموده‌اند؛ مانند شیخ صدوق در رسالهٔ اعتقادات و شیخ مفید و سید مرتضی و شیخ طبرسی و سیدابن طاوس و غیر ایشان از اکابر علمای امامیه ـ رضوان‌الله علیهم.

و پیوسته در اعصار ماضیه، میان علمای شیعه و مخالفین، در این مسأله نزاع بوده است. و بسیاری از علما و محدثین شیعه، رسائل مفرده در این مسأله تألیف نموده‌اند؛ چنان چه ارباب رجال در احوال آن‌ها ذکر نموده‌اند. و شیخ صدوق در کتاب من لایحضره الفقیه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرموده‌اند:

از ما نیست کسی که ایمان به رجعت ما نداشته باشد و متعه را حلال نداند.[۱]

و علامه مجلسی رحمه الله رساله در رجعت تألیف فرموده‌اند. و در کتاب بحار زیاده از دویست حدیث، زیاده از چهل نفر از مصنفین علمای امامیه، که در پنجاه اصل معتبره ایراد نموده‌اند، اخراج نموده، هر که را شکی باشد، رجوع به آن نماید. و آیاتی که تفسیر آن‌ها به رجعت شده است، بسیار است و ما در این‌جا به هفت آیه اکتفا می‌نماییم:

۱ حق تعالی در سورهٔ نمل فرموده است:

﴿وَ يَوْمَ نَحْشُرُ مِن كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجاً مِمَّنْ يُكَذِّبُ بِآيَاتِنَا﴾.[۲]

و روزی که مبعوث گردانیدیم از هر امتی فوجی از آن‌ها را که تکذیب می‌کنند به آیات ما.

در احادیث بسیار منقول است که این آیه، در رجعت است که حق تعالی از هر امتی فوجی را زنده می‌کند. و آیهٔ قیامت این است: ﴿وَ حَشَرْنَاهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَداً﴾.[۳] و فرموده‌اند: مراد به آیات، امیرالمؤمنین و ائمه علیهم السلام است.[۴]

۲ این که، در سورهٔ نمل فرموده است:

﴿وَ إِذَا وَقَعَ ٱلْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِنَ ٱلْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ - الآیه﴾.[۵]

در احادیث بسیار وارد شده است که مراد از این دابه، حضرت امیرالمؤمنین است که نزدیک قیامت ظاهر خواهد شد و عصای موسی و انگشتر سلیمان علیهما السلام با او خواهد بود. و عصا را بر میان دو دیدهٔ مؤمن خواهد زد و نقش خواهد گرفت که او مؤمن است

---

۱. فقیه ج ۳، ص ۴۵۸.
۲. نمل، آیهٔ ۸۳.
۳. کهف، آیهٔ ۴۷.
۴. تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۳۰، بحار ج ۵۳، ص ۱۱۸.
۵. نمل، آیهٔ ۸۲.

حقاً. و انگشتر را بر میان دو چشم کافر خواهد زد و نقش خواهد گرفت که او کافر است حقاً.[۱] و علمای عامه نیز قریب به این مضامین را در کتب خود روایت نموده‌اند.

و در احادیث فریقین، قریب به تواتر رسیده که حضرت امیر ﷺ مکرر در خطبه‌ها و دعاها می‌فرمودند که: منم صاحب عصا و میسم؛ (یعنی چیزی که با آن داغ کنند).[۲]

بلکه در کتب یهود نیز ذکر دابة الارض شده؛ چنان چه در خبر اصبغ و معاویه است.[۳]

۳ در آخر سورهٔ قصص فرموده:

﴿إِنَّ ٱلَّذِى فَرَضَ عَلَيْكَ ٱلْقُرْءَانَ لَرَآدُّكَ إِلَىٰ مَعَادٍ﴾.[۴]

که در احادیث بسیار وارد شده است که مراد، رجوع حضرت رسول است به دنیا در رجعت.[۵]

۴ در سورهٔ آل عمران فرموده:

﴿وَ لَئِن مُّتُّمْ أَوْ قُتِلْتُمْ لَإِلَى ٱللَّهِ تُحْشَرُونَ﴾.[۶]

هر آینه اگر کشته شوید در راه خدا یا بمیرید، به سوی خدا محشور می‌شوید.

به طرق کثیره روایت شده که این آیه، در رجعت است. و «سبیل‌الله» راه ولایت علی و ذرّیّهٔ او است. هر که ایمان به این آیه داشته باشد، او را کشته شدن و مرگی هست. اگر در حیات دنیا کشته شود در راه ایشان، در رجعت بر می‌گردد تا بمیرد. و اگر

---

۱. تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۳۰.
۲. کافی، ج ۱، ص ۱۹۶.
۳. بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۱۱۳.
۴. قصص، آیهٔ ۸۵.
۵. تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۴۷.
۶. آل عمران، آیهٔ ۱۵۷.

بمیرد، در رجعت برمی‌گردد تا کشته شود در راه ایشان.[۱]

۵ در سورهٔ آل عمران حق تعالی فرموده:

﴿وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَ حِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَ لَتَنْصُرُنَّهُ...﴾.[۲]

در احادیث معتبرهٔ بسیار، وارد شده که این نصرت،در رجعت خواهد بود؛ چنان چه در بصائر روایت شده از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: یعنی ایمان به رسول خدا خواهند آورد و حضرت امیر را در رجعت یاری خواهند کرد. پس فرمود: به خدا قسم که هر پیغمبری که خدا مبعوث گردانیده است، از آدم و هر که بعد از او است، جمیع ایشان را برمی‌گرداند به دنیا تا قتال و جهاد کنند در پیش روی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام.[۳]

و شیخ حسن بن سلیمان حلی، در منتخب البصائر روایتی در این باب ایراد نموده و چون حدیث طویل است، در این جا ذکر ننمودم.[۴]

و هم‌چنین از حضرت صادق علیه السلام روایت شده در آیـه: ﴿إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَ الَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ﴾.[۵] که یاری دنیا در رجعت است. و فرمودند: مگر نمی‌دانی که بسیاری از پیغمبران، یاری کرده نشده‌اند در دنیا تا کشته شدند، بلکه این یاری در رجعت خواهد بود.[۶]

۶ حق تعالی در سورهٔ سجده فرمود:

---

۱. تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۲۰۲.

۲. آل عمران، آیهٔ ۸۱.

۳. تفسیر قمی، ج ۱، ص ۲۵.

۴. بحار، ج ۵۳، ص ۳۷.

۵. غافر، آیهٔ ۵۱.

۶. بحارالانوار، ج ۱۱، ص ۲۷، ح ۱۵.

﴿وَ لَنُذِيقَنَّهُم مِنَ ٱلعَذابِ ٱلأَدنىٰ دُونَ ٱلعَذابِ ٱلأَكبَرِ لَعَلَّهُم يَرجِعُونَ﴾.[۱]

از حضرت صادق ﷺ روایت شده که: عذاب ادنی عذاب رجعت است که با شمشیر، ایشان را عذاب خواهند کرد و عذاب بزرگ‌تر عذاب قیامت است.[۲]، مراد از «یرجعون» زنده گشتن در رجعت است.

۷ حق تعالی در سورهٔ مؤمن فرموده:

﴿رَبَّنا أَمَتَّنَا ٱثنَتَينِ وَ أَحيَيتَنَا ٱثنَتَينِ﴾.[۳]

پروردگارا ما میراندی ما را دو مرتبه و زنده گردانیدی ما را دوبار.

که در احادیث وارد شده: مراد از دو میراندن، یکی در دنیا و دیگری در رجعت است و دو زنده گردانیدن، یکی در رجعت و دیگری در قیامت است.[۴]

و آیاتی که تأویل به رجعت شده، بسیار است. و ما در این مختصر، به همین اکتفا می‌نماییم.

و امّا احادیثی که در رجعت وارد شده، از حدّ احصا بیرون است. و در خصوص رجعت حضرت امیرالمؤمنین و امام حسین ﷺ و حضرت رسول ﷺ روایات بسیار قریب به تواتر وارد شده. و در بعضی از روایات است که حضرت امیرالمؤمنین ﷺ رجوع می‌کند با اصحاب خود و با شیطان و لشکر او مقاتله می‌نماید در کنار فرات، و ابری از آسمان به زیر آید که پر باشد از ملائکه، و رسول خدا ﷺ حربه‌ای از نور در دست داشته باشد و در پیش آن ابر آید. چون نظر شیطان بر آن حضرت افتد، از عقب برگردد و حضرت رسول ﷺ به او برسد و حربه را در میان دو کتفش بزند که او و اصحابش همه هلاک شوند. پس مردم همه، خدا را به یگانگی بپرستند و حضرت

۱. سجده، آیهٔ ۲۱.

۲. بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۱۲۴، ح ۱.

۳. سورهٔ غافر، آیهٔ ۱۱.

۴. بحار، ج ۵۳، ص ۵۶ و ۱۱۶.

امیرالمؤمنین ـ صلوات‌الله علیه ـ چهل هزار سال پادشاهی کند تا آن که یک مرد از شیعیان آن حضرت، هزار فرزند از صلب او متولد شود همه پسر.

و به چندین سند از حضرت باقر علیه السلام مروی است که:

> اوّل کسی که در رجعت برخواهد گشت، حضرت امام حسین علیه السلام خواهد بود. و آن مقدار پادشاهی کند که از پیری، ابروهای مبارکش بر روی دیده‌اش آویخته شود.[۱]

و شیخ جلیل، علی‌بن ابراهیم قمی، در تفسیر خود روایت کرده است از شهربن حوشب که گفت: حجاج با من گفت: در قرآن، آیه‌ای هست که تفسیر آن مرا عاجز کرده است و نمی‌فهمم و آن آیه این است: ﴿وَ إِنْ مِنْ أَهْلِ ٱلْكِتَابِ إِلاَّ لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ﴾[۲] که ترجمهٔ ظاهر آن، این است: نیست احدی از اهل کتاب، مگر آن که البته ایمان بیاورند به حضرت عیسی پیش از مردن. پس حجاج گفت: به خدا سوگند که من امر می‌کنم که گردن یهودی و نصرانی را بزنند و نظر می‌کنم که لب او حرکت نمی‌کند تا می‌میرد. من گفتم: ای امیر! آن معنا مراد نیست که شما فهمیده‌اید. گفت: پس چه معنا دارد؟ گفتم: حضرت عیسی پیش از قیامت، از آسمان بر زمین خواهد آمد. پس نمی‌ماند هیچ یهودی و غیر او مگر آن که ایمان به حضرت عیسی علیه السلام می‌آورند پیش از مردن. و حضرت عیسی نماز خواهد کرد در عقب حضرت مهدی علیه السلام. حجاج گفت: وای بر تو! این را از کجا آورده‌ای و از کی شنیده‌ای؟ گفتم: از حضرت امام باقر شنیده‌ام. گفت: به خدا سوگند که از چشمهٔ صافی برداشته‌ای.[۳]

و ایضاً از حضرت باقر و حضرت صادق روایت کرده است که: هر قومی را که حق تعالی به عذاب هلاک کرده است، در رجعت برنخواهد گشت.[۴] چنان چه فرموده:

---

۱. بحار، ج ۵۳، ص ۶۳ و ۱۰۳.

۲. نساء، آیهٔ ۱۵۹.

۳. تفسیر قمی، ج ۱، ص ۱۵۸.

۴. تفسیر قمی، ج ۱، ص ۲۴.

﴿وَ حَرامٌ عَلىٰ قَرْيَةٍ أَهْلَكْناها أَنَّهُمْ لا يَرْجِعُونَ﴾.[۱]

و آیهٔ شریفهٔ: ﴿وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثِينَ * وَ نُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ نُرِيَ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ جُنُودَهُما مِنْهُمْ ما كانُوا يَحْذَرُونَ﴾.[۲]

که این مثلی است که خدا زده برای اهل بیت رسول خدا، که موجب تسلّی آن بزرگوار است، تأویل به سلطنت حضرت حجت و اهل بیت و پادشاهی آن‌ها شده. و فرعون و هامان و جنود آن‌ها تأویل به اوّل و دوم و جنود آن‌ها شده.[۳]

و عیاشی[۴] از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که:

> اوّل کسی که به دنیا برمی‌گردد، حضرت امام حسین و اصحاب او و یزید پلید با اصحاب او خواهند بود. پس همهٔ ایشان را بکشند؛ مثل آن که ایشان کشته‌اند؛ چنان که حق تعالی فرموده است: ﴿ثُمَّ رَدَدْنا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ وَ أَمْدَدْناكُمْ بِأَمْوالٍ وَ بَنِينَ وَ جَعَلْناكُمْ أَكْثَرَ نَفِيراً﴾.[۵]

و شیخ کشی از داود رقی روایت کرده است که گفت: به خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که من پیر شده‌ام و استخوان‌هایم باریک شده است و می‌خواهم ختم اعمال من به آن باشد که در راه شما کشته شوم. حضرت فرمود که چاره‌ای از این نیست. اگر در این وقت نشود، در رجعت خواهد شد.[۶]

و نقل شده که امیرالمؤمنین علیه السلام در بعضی از خطب و کلمات خود فرمودند[۷]:

---

۱. انبیاء، آیهٔ ۹۵.
۲. قصص، آیهٔ ۵ و ۶.
۳. تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۳۴.
۴. تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۲۸۲.
۵. اسراء، آیهٔ ۶.
۶. رجال کشی ص ۴۰۷.
۷. بحارالانوار، ج ۴۱، ص ۳۲۰، ح ۴۴.

ای عجب و کل عجب از آن‌چه واقع خواهد شد مابین ماه جمادی و رجب! شخصی پرسید که این چه تعجب است که مکرر می‌فرمایید؟ حضرت فرمودند که:

چون تعجب نکنم از آن که مرده‌ای چند زنده خواهند شد و شمشیر بر سر زنده‌ها خواهند زد و به حق خداوندی که حبه را شکافته و گیاه را بیرون آورده و خلایق را خلق کرده است که گویا می‌بینم ایشان را که در میان بازارهای کوفه راه روند و شمشیرهای برهنه بر دوش گذاشته باشند و بزنند بر سر دشمنان خدا و رسول و مؤمنان. و این است معنای آن‌چه خدا فرموده است: ﴿يَا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَوَلَّوْا قَوْماً غَضِبَ ٱللَّهُ عَلَيْهِمْ قَدْ يَئِسُوا مِنَ ٱلْأَخِرَةِ كَمَا يَئِسَ ٱلْكُفَّارُ مِنْ أَصْحَابِ ٱلْقُبُورِ﴾.[1]

و شیخ مفید در ارشاد از حضرت صادق (ع) روایت کرده است که:

چون وقت قیام قائم (ع) بشود در ماه جمادی الاخر و ده روز از ماه رجب که بگذرد، بارانی ببارد که خلایق مثل آن را ندیده باشند. پس برویاند خدا به آن باران، گوشت‌های مؤمنان و بدن‌های ایشان را در قبرهای ایشان و گویا نظر می‌کنم به سوی ایشان که آیند از جانب قبیلهٔ جُهینه و خاک قبر را از سرهای خود افشانند.[2]

و شیخ صدوق در علل از حضرت باقر (ع) روایت کرده که:

چون قائم ما (ع) ظاهر شود، عایشه را زنده کند تا بر او حد بزند و انتقام فاطمه (ع) را از او بکشد.[3]

و شیخ طوسی (ره) روایت کرده است از حضرت اباعبدالله (ع) که:

چون حضرت قائم (ع) خروج کند، نزد قبر هر مؤمنی ملکی بیاید و او را ندا کند که ای فلان! صاحب تو و امام تو ظاهر شده است. اگر خواهی به او ملحق شوی، ملحق

---

۱. تحریم، آیهٔ ۹.

۲. بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۹۰، ح ۹۴؛ کشف الغمه، ج ۲، ص ۴۶۳.

۳. علل الشرایع، ج ۲، ص ۵۷۹؛ محاسن، ج ۲، ص ۳۳۹.

شو و اگر خواهی در کرامت و نعمت خدا باشی، همان جا باش. پس بعضی بیرون آیند و بعضی در نعیم الهی بمانند.[۱]

و بالجمله، اخباری که در امر رجعت است، زیاده از حد احصا است. و در بسیاری از زیارات مأثوره، خصوصاً زیارت حضرت امام حسین علیه السلام و در زیارات جامعهٔ مشهوره، ذکر رجعت و اظهار اعتقاد به آن مذکور است. و در مصباح المتهجد و مصباح الزائر و سایر کتب، از حضرت صادق علیه السلام منقول است که:

هر که دعای عهد را چهل روز بخواند، از انصار حضرت قائم علیه السلام باشد. و اگر پیش از آن حضرت بمیرد، او را از قبر در وقت خروج آن حضرت بیرون آورد.

و در آن دعای عهد مذکور است که:

خداوندا! اگر حائل شود میان من و آن حضرت، مرگی که بر بندگان خود حتم و لازم گردانیده‌ای، پس بیرون آور مرا از قبر من، در حالتی که کفن خود را بر کمر بسته باشم و شمشیر و نیزهٔ خود را برهنه کرده باشم و لبیک گویم دعوت کسی را که جمیع خلق را به سوی یاری او دعوت می‌نماید.[۲]

و هم‌چنین در بسیاری از دعوات، چون دعایی که در سرداب مطهر و دعای روز سیم ماه شعبان، که آن توقیع شریف است که از ناحیهٔ شریفه بیرون آمد به سوی ابوالقاسم بن العلا، که روز سیم ماه شعبان، که ولادت امام حسین است، باید این دعا را بخوانید. و غیر این‌ها از زیارات و دعوات دیگر، که مجال ذکر آن‌ها در این‌جا نیست. و بالجمله بر شخص متتبع خبیر که رجوع به تفاسیر و احادیث اهل البیت و فقرات جمله‌ای از زیارات و دعوات کند، او را جای شک و ریبی نخواهد بود. و شیخ حسن بن سلیمان در منتخب البصائر، حدیثی طویل در باب رجعت، از مفضل بن عمر از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که مقام را گنجایش بسط زیاده بر این نیست.

---

۱. غیبت شیخ طوسی ص ۴۵۸.

۲. بحارالانوار، ج ۱۰۲، ص ۱۱۱، ح ۲.

و علامه مجلسی فرموده که شک نیست در آن که اصل رجعت، فی‌الجمله متواتر بالمعنی است و کسی که در آن شک کند، ظاهرش این است که حشر قیامت را نیز منکر باشد. و امری که به نصوص متواتره ثابت شده باشد، به محض استبعادات وهم، انکار کردن آن، محض بی‌دینی است. و بعضی از خصوصیات، که در بعضی از روایات شاذه وارد شده است، جزم نمی‌توان کرد؛ اما انکار نیز نباید کرد. و اختلاف در خصوصیات، باعث آن نمی‌شود که اصلش را انکار کنند؛ چنان که در بسیاری از خصوصیات حشر و بهشت و جهنم و صراط و میزان و غیر آن‌ها اختلاف در اخبار واقع شده است. و این باعث آن نمی‌شود اصلش، که ضروری دین است، کسی انکار کند.

و خلاصه‌اش آن است که رجعت بعضی از مؤمنان و بعضی از کافران و نواصب و مخالفان، متواتر و انکارش موجب خروج از دین اسلام است.[۱] و رجعت حضرت امیرالمؤمنین و امام حسین علیهما السلام نیز متواتر است، بلکه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله نیز متواتر است یا قریب به تواتر. و در سایر ائمه علیهم السلام نیز احادیث صحیحهٔ معتبره بسیار وارد شده است. اگر متواتر نباشد، به مرتبه‌ای رسیده است که اذعان باید کرد و انکار نباید کرد؛ اما خصوصیات این رجعت‌ها معلوم نیست که آیا با ظهور حضرت در یک زمان خواهد بود یا پیش خواهد بود. و از بعضی احادیث، ظاهر می‌شود که به ترتیب زمان امامت، رجعت خواهند کرد.

و شیخ حسن بن سلیمان رحمه الله قائل شده است به آن که هر امامی زمان امامتی دارد و زمان مهدی بودنی دارد و حضرت صاحب الامر علیه السلام، که اوّل ظاهر می‌شود، زمان امامت او است. و بعد از رجعت آبای کرام خود، باز آن حضرت رجعت خواهد فرمود. و به این وجه، تأویل کرده است آن حدیث را که: از ما، دوازده امام و دوازده مهدی هست.[۲]

و این قول، اگر چه بعید از صواب نیست، اما مجمل اقرار کردن و تفاصیلش را به علم ایشان رد کردن، احوط است.

---

۱. در کلام علامه مجلسی رحمه الله آمده: «انکارش موجب خروج از دین تشیع می‌باشد».
۲. بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۱۴۷، ح ۶.

باب پنجم

در اثبات معاد
و بیان مجملی از مقدمات و توابع آن
از وقت مرگ تا انقضای امر عالم

و در آن چند فصل است :

فصل اوّل

در اثبات معاد جسمانی است

بدان که آن‌چه در قرآن مجید و احادیث معتبره وارد شده است، در وصف قیامت و مقدمات آن و خصوصیات و اوصاف آن و آن‌چه بعد از آن، احوال خلق به آن منتهی می‌شود، باید همه را اذعان کرد. و راه تأویل نباید در آن‌ها گشود؛ چه آن که اعظم اسباب الحاد و تضلیل فتح باب ایراد و تأویل است. و عمدهٔ اسباب ایمان و یقین، انقیاد و تسلیم است؛ چنان چه احادیث کثیره از ائمهٔ اطهار ﷺ وارد شده.

و معاد به سه معنا استعمال شده: به معنای مصدر و اسم زمان و مکان. و در این‌جا مراد، معنای مصدری آن است؛ یعنی: «عود روح و حیات انسان، برای یافتن جزای اعمال، ان خیراً فخیر و ان شراً فشر». و دو معنای دیگر هم مناسب است و مرجع آن‌ها هم به این معنا است.

و آن روحانی و جسمانی می‌باشد. و روحانی بقای روح است بعد از مفارقت از بدن. اگر از سُعدا باشد، مبتهج و مسرور باشد به علوم و کمالاتی که در دنیا کسب کرده و الّا معذب و مغموم باشد به جهل مرکب و بسیط و صفات ذمیمه، که در این نشئه کسب کرده. و این، معتقد فلاسفه است در معاد. و به این دو، تأویل نموده‌اند بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب را.

و امّا معاد جسمانی، که از ضروریات دین اسلام است، بلکه اتفاق جمیع ملل و

نحل بر آن است و یهود و نصارا به آن قائل و اکثر کتاب‌های الهی، خصوص قرآن مجید، که اکثر آیات آن در آن صریح است و قابل تأویل نیست، آن است که این بدن‌ها در قیامت عود کنند و بار دیگر، ارواح به ایشان متعلق گردد. و اگر از اهل ایمان و سعادتند، داخل بهشت جسمانی شوند و اگر از اهل کفر و شقاوتند، داخل جهنم شوند و به آتش جسمانی معذب شوند.

و شک نیست در آن که انکار معاد جسمانی، کفر است و مستلزم انکار حضرت رسول و ائمهٔ هدی ﷺ است. و فلاسفهٔ حکما انکار این معاد [را] ناشی از آن است که اعادهٔ معدوم را محال می‌دانند و به اعتبار چنین شبهه، دست از دلایل قاطعهٔ کتاب و سنت و گفتهٔ خدا و جمیع انبیا و ائمهٔ هدی ـ صلوات‌الله علیهم ـ برداشته، با آن که قول به حشر جسمانی، توقّفی بر تجویز اعادهٔ معدوم ندارد.

بلی، جمع کثیری از متکلمین عامه و خاصه، به هر دو قائل شده‌اند؛ یعنی روح بعد از مفارقت بدن، باقی است و لذات و آلام روحانی و جسمانی، هر دو را دارد. و در قیامت، که ارواح به ابدان برمی‌گردد و به بهشت یا جهنم می‌روند، سُعدا در بهشت لذت‌های روحانی و جسمانی هر دو دارند. و احادیث بسیار نیز دلالت دارد بر آن که در بهشت، غیر از لذایذ جسمانی، مانند اکل و شرب و تزویج و غیره، لذایذ روحانی است؛ چون مرتبهٔ رضا و خشنودی حق تعالی و دوست داشتن او عبد را و مثل التذاذ آن‌ها به خوانندگی حوری‌های بهشتی به حسن صوتی که جن و انس نشنیده باشند، به تسبیح و تمجید و تقدیس حق تعالی یا التذاذ آن‌ها به شنیدن تسبیح و تنزیه پروردگار از درخت؛ چنان که مضامین بعضی از اخبار است.

علامه مجلسی، در بعضی از کلمات خود فرموده، بعد از تفصیل این مجملات: پس بهشت، دو بهشت است: روحانی و جسمانی. و بهشت جسمانی، قالب بهشت روحانی است؛ هم‌چنان که صورت عبادات در دنیا قالب محبت و معرفت و اخلاص و سایر مکمّلات عبادات است. پس کسی که در دنیا به جسد بی‌روحی از عبادت

قناعت کرده باشد، در بهشت جسمانی، به غیر لذّات جسمانی لذّت دیگری نمی‌یابد. و کسی که در دنیا روح عبادت را فهمیده است و لذت عبادت چشیده است و عاشق عبادت گردیده است و اسرار بندگی را یافته است و به اخلاص و خضوع و سایر آداب ظاهره و باطنه به عمل آورده است، در بهشت جسمانی، به جز لذات روحانی نمی‌یابد ـ انتهی.[1]

و مراد جنابش از فقرهٔ اخیره، آن که لذات جسمانی، در جنب لذات روحانی، هیچ است. پس گویا لذت او مجرد لذات روحانی است و از لذات جسمانی، چندان درک لذت نمی‌کند، نه آن که مراد آن باشد که از لذات جسمانی محروم باشد و آن‌ها به او نرسد. پس منافات ندارد با کلام شیخ مفید که در شرح عقاید شیخ صدوق گفته: «و قول کسی که در بهشت بشری هست که لذت می‌یابد به تسبیح و تقدیس، بدون خوردن و آشامیدن، قولی است که شاذ است از دین اسلام. و آن مأخوذ است از دین نصارا که می‌گویند: آن‌ها که در دنیا اطاعت حق تعالی کرده‌اند، در بهشت ملائکه می‌شوند، نمی‌خورند و نمی‌آشامند و جماع نمی‌کنند و حق تعالی تکذیب کرده است آن‌ها را ـ الخ».[2]

و این مطلب، واضح است و محتاج به بیان نیست. و در باب اثبات معاد جسمانی، اکتفا به یک آیه از قرآن می‌کنم و آن آیه ای است که در اواخر سورهٔ یس است: ﴿وَ ضَرَبَ لَنا مَثَلاً وَ نَسِيَ خَلْقَهُ ـ الآیه﴾.[3]

سبب نزول این آیه، چنان است که عامه و خاصه نقل کرده‌اند[4] که ابیّ بن خلف، استخوان پوسیده‌ای را آورد به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و دست مالید بر آن و ریزه ریزه کرد آن را و گفت: تو می‌گویی که خدا این استخوان پوسیده را در قیامت زنده

۱. حق الیقین: ۳۷۲.

۲. تصحیح الاعتقاد: ۱۱۶.

۳. یس، آیهٔ ۷۸.

۴. امالی طوسی ص ۱۹.

می‌کند؟ حضرت فرمود: «بلی، او تو را زنده می‌کند و داخل جهنم می‌کند».

پس این آیهٔ کریمه نازل شد که ظاهر ترجمهٔ آن، این است که فرمود: «از برای ما مثل می‌زند به استخوان‌های پوسیده»؛ یعنی قدرت ما را مثل قدرت خود گمان کرده و فراموش کرده است خلقت عجیب و آفریدن غریب خود را در اوّل خلق او: ﴿قَالَ مَن يُحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ﴾. گفت: کی زنده می‌کند این استخوان‌ها را در حالتی که او پوسیده شده باشد.

و تخصیص ایشان استخوان را برای آن بود که از حیات، دورتر است و وصف کردن آن را به پوسیده شدن و ریزه شدن، به اعتبار کهنه شدن و متفرق گردیدن اجزاء موجب زیادتی استبعاد است. و خدا رفع استبعاد ایشان را فرموده به کمال قدرت و علم خود و فرموده: ﴿قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ﴾. بگو که زنده می‌کند آن‌ها را آن خداوندی که آن‌ها را از کتم عدم به وجود آورده در اوّل بار.

پس کسی که آفرید چیزی را بدون ماده، عاجز است از آن که او را زنده کند و عود دهد او را؟ بلکه ابتدای خلق او پیش شما مشکل‌تر است از عود او. ﴿وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ﴾.[1] و او به هر خلقی علیم و دانا است. (می‌داند تفاصیل مخلوقات و چگونگی آن‌ها و اجزای متفرقهٔ آن‌ها را)، حاصل آن که، هیچ امری بر او مخفی نیست.

بعضی از منکران شبهه‌ای ذکر کرده‌اند که مرجعش همان استبعاد است. و آن بر دو وجه است:

۱ـ آن که بعد از عدم، چیزی باقی نمی‌ماند. پس چگونه صحیح است بعد از عدم، حکم به وجود بر آن کردن. و حق تعالی اشاره به جواب این شبهه کرده است به آن که در اوّل خلق نیز هیچ چیز نبود و معدوم مطلق بود و او را آفرید. همچنین او را برمی‌گرداند، هر چند معدوم شده باشد.

۲ـ آن که می‌گویند که کسی که اجزای او در مشرق و مغرب عالم پراکنده شده

---

۱. یس، آیهٔ ۷۹.

باشد و بعضی از آن‌ها در بدن درندگان داخل شده باشد و بعضی جزو آجرها و کوزه‌ها و مثل آن‌ها شده باشد، چگونه جمع می‌شود؟ و از این بعیدتر، آن که اگر آدمی آدم دیگر را بخورد، اجزای مأکول، جزو بدن آکل شود، اگر در حشر برگردند، اگر آن اجزا در بدن آکل داخل شود، بدن مأکول از چه چیز خلق خواهد شد؟ و اگر در بدن مأکول داخل شود، بدن آکل از چه چیز خلق خواهد شد؟ پس حق تعالی برای ابطال این شبهه فرموده است: ﴿وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ﴾.

و وجهش آن است که در آکل، اجزای اصلیه هست که از منی به هم رسیده و اجزای فضلیه هست که از غذا به هم می‌رسد. و در مأکول نیز هر دو قسم است. پس اگر انسانی را انسانی بخورد، اجزای اصلی مأکول، اجزای فضلی آکل خواهد شد و اجزای اصلی آکل، آن‌ها است که پیش از خوردن انسان، جزو بدن انسان بوده است. و حق تعالی به همه عالم است، می‌داند که اجزای اصلی و فضلی هر یک کدام است. پس جمع می‌کند اجزای اصلی آکل را و روح را در آن می‌دمد. و جمع می‌کند اجزای اصلی مأکول را و نفخ روح در آن می‌کند.

و هم‌چنین اجزایی که در بقاع و اصقاع متفرّق شده است، به حکمت شامله و قدرت کاملهٔ خود، جمع می‌کند. پس حق تعالی رفع استبعاد ایشان به وجه دیگر فرموده و گفته: ﴿اَلَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَاراً﴾. آن خداوندی که از درخت تر، که مباین آتش و برطرف کنندهٔ آن است، آتش سوزنده بیرون می‌آورد.

و این اشاره است به آن که دو درخت در بادیه می‌باشد ـ و شیخ جلیل علی بن ابراهیم قمی گفته: در ناحیهٔ بلاد مغرب می‌باشد[1] ـ که یکی از آن درخت را «مرخ» و دیگری را «عفار» می‌گویند. چون می‌خواهند که آتش برافروزند، بگیرند شاخ این دو درخت را و به هم‌دیگر سایند، آتش ظاهر می‌شود، در حالتی که آن دو درخت، به

---

۱. تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۱۷.

نهایتی رطوبت دارند که آب از آن‌ها می‌چکد: ﴿فَإِذَا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ﴾.[۱] پس ناگاه شما از آن، آتش می‌افروزید.

﴿أَوَ لَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّمٰوَاتِ وَ الْأَرْضَ بِقَادِرٍ عَلَىٰ أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُم بَلَىٰ وَ هُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ﴾.[۲] آیا نیست آن کسی که آفریده است آسمان‌ها و زمین‌ها را، قادر بر این که خلق کند مثل ایشان را؟ بلی، قدرت و توانایی دارد و او است بسیار خلق کننده و بسیار دانا. اشاره است به آن که قدرت او کامل و علم او شامل است.

و بدان نیز از جملهٔ آیاتی که مشتمل است بر برهان عقلی بر اثبات معاد، این آیهٔ شریفه است: ﴿أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثاً وَ أَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ﴾.[۳] آیا پس گمان کردید که ما شما را عبث خلق کرده‌ایم و این که شما به سوی ما بازگشت نمی‌کنید و نخواهید کرد.

و این آیه، قطع نظر از آن که کلام الهی است و راه شک در آن نیست، برهان قاطعی است بر اثبات معاد؛ چه به براهین عقلیه و اجماع جمیع ارباب عقول ثابت شده که جناب اقدس الهی، حکیم است و فعل عبث و بی‌فایده از او صادر نمی‌شود. پس خلق کردن آسمان و زمین و حیوانات و سایر مکلّفین را باید برای حکمتی باشد تا عبث نباشد. و حکمت معلوم است که نفعی نیست که به جناب مقدس او عاید گردد؛ زیرا که او غنی بالذات و کامل من جمیع الجهات است. و احتیاج به غیر، از لوازم امکان است. پس باید غرض، منفعتی باشد که به ایشان عاید گردد. و اگر نشئهٔ دیگر نباشد و منحصر باشد در این نشئهٔ فانیه، منافع این نشئه، که مخلوط است به اضعاف آن، از کدورات جسمانی و روحانی و مصایب و محن و امراض و فتن و تلف و بیماری و موت اولاد و احبّه و سایر کدورات، قابل این نیست که مردم را از برای این خلق کند.

---

۱. یس، آیهٔ ۸۰.

۲. اسراء، آیهٔ ۹۹.

۳. مؤمنون، آیهٔ ۱۱۵.

و این، شبیه است به آن که کریمی شخصی را ضیافت کند به خانه‌ای که مملو باشد از انواع درندگان و موذیات، از شیر و پلنگ و مار و عقرب و زنبور و غیرها. و چون وارد شود، طعامی به جهت او حاضر سازد و هر لقمه که بردارد، چندین زنبور بر دستش و زبانش بزنند و شمشیرداران، در برابرش ایستاده باشند و هر ساعتی آن جانوران به او حمله کنند و پیش از آن که آن‌چه متوقع او است، به عمل آید، او را گردن بزنند. هیچ عاقلی چنین ضیافت را نمی‌پسندد و مدح او نمی‌کند؛ به خلاف آن که خدمات شاقه به او بفرماید و او را وعده کند که چون این آزارها را بکشی، تو را به مناصب عظیمه سرافراز می‌کنم و انعامات جزیله به تو می‌دهم. چند روزی آزار می‌کشی و بعد از آن، مدت‌های بسیار در حکومت و رفاهیت خواهی بود. همهٔ عقلا او را ستایش می‌کنند؛ چه جای آن که مدت مشقت، متناهی و قلیل باشد و مدت راحت و نعمت، غیر متناهی.

فصل دوم

در اقرار به حقیقت مرگ و توابع آن

و در آن، دو مطلب است:

۱ آن که اقرار باید کرد که هر زنده، به غیر حق تعالی، البته او را مرگ می‌باشد؛ چنان چه حق تعالی فرموده است: ﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ﴾.[۱]

و جناب صادق علیه السلام در خبری که شیخ کلینی به سند صحیح از یعقوب احمر روایت کرده که به خدمت آن حضرت رسید به جهت تعزیت گفتن آن حضرت را به اسماعیل، فرزند آن جناب، تصریح فرمودند به مردن اهل دنیا؛ پس اهل آسمان‌ها؛ پس از آن، جبرئیل و میکائیل؛ پس از آن‌ها خازن عرش الهی؛ پس از آن، مردن ملک الموت، که بعد از مردن هر ذی نفسی مردن او است.[۲]

و اقرار باید کرد که حق تعالی حضرت عزرائیل را موکل به قبض ارواح نموده است. و او را اعوان هست از ملائکه، که به امر او قبض ارواح می‌کنند و به او می‌سپارند. و در این باب، ظواهر آیات، با یکدیگر اندک منافات دارد؛ زیرا که در بعضی از آیات، قبض ارواح را به خود نسبت داده است و در بعضی نسبت به ملک

---

۱. آل عمران، آیهٔ ۱۸۵.

۲. کافی، ج ۳، ص ۲۵۶.

موت و در بعضی نسبت به ملائکه. و اکثر، جمع میان آیات، به این نحو کرده‌اند.

چنان چه در خبری از حضرت صادق علیه السلام نیز روایت شده که ملک الموت را اعوان هست از ملائکه؛ مانند حاکمی که یساولان داشته باشد و به هر جا و پی هر کاری که خواهد، فرستد. پس ملائکهٔ اعوان او قبض ارواح می‌کنند و او از ایشان قبض می‌کند و حق تعالی آن ارواح را با آن‌چه ملک موت، خود نیز قبض کرده، از او قبض می‌نماید.[۱]

علامه مجلسی در این باب فرموده: ایمان اجمالی کافی است؛ تجسس این تفاصیل، ضروری نیست؛ اما نفی ملک موت نمودن و تأویل کردن آن به قوای بدنی یا نفوس فلکی یا عقل فعال ـ چنان چه حکما می‌کنند ـ کفر است. و فرموده: خلاف است که آیا ارواح حیوانات را ملک موت قبض می‌نماید یا ملک دیگر. و چون نصّ صریح در این باب، به نظر نرسیده، تفکر در آن ضرور نیست. و مجمل باید دانست که حیات و موت همهٔ حیوانات به قدرت حق تعالی است و او محیی و ممیت همه است. و می‌تواند بود که ملک الموت قبض کند یا ملائکهٔ دیگر. و خدا را کارکنان بسیار است. و ظاهر آیات و اخبار حشر وحوش، آن است که ارواح آن‌ها نیز محفوظ بماند تا روز حشر ـ انتهی.[۲]

و در ذیل یکی از روایات شریفه مذکور است که تو را همین دو بس است که بدانی که خدای تعالی، زنده کننده و میراننده است و قبض ارواح می‌کند بر دست‌های هر که می‌خواهد، از ملائکهٔ خود و غیر ایشان.[۳]

۲ آن که باید اقرار نمود به آن‌چه در اخبار صحیحه و معتبره وارد شده، از سکرات مرگ و شداید آن و کیفیّات آن و حاضر شدن رسول خدا و ائمهٔ هدی ـ صلوات‌الله علیهم اجمعین ـ در وقت قبض روح هر شخصی، مؤمنان را از برای

---

۱. فقیه، ج ۱، ص ۱۳۶.
۲. حق الیقین ص ۳۸۵.
۳. توحید صدوق ص ۲۶۷.

بشارت دادن و آسان کردن مرگ بر ایشان و کافران و منافقان و مخالفان را برای زیادتی شدت و صعوبت مرگ بر ایشان و إخبار ایشان به عذاب و نکال ابدی.

و تفکر در کیفیت حضور ایشان، که به چه نحو است، در جسد اصلی یا در جسد مثالی یا امثال این‌ها نباید کرد؛ زیرا که باعث استیلای شیطان و وساوس او می‌گردد. و احادیث در این باب، متواتر است. و شعر حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام که به حارث همدانی خطاب فرموده[1]:

یا حارُ همدان! من یمت یرنی　　　من مؤمن او منافق قبلا

قریب به تواتر است. و ما در این‌جا به یک خبر شریف اکتفا می‌کنیم:

بدان که در احادیث معتبرهٔ بسیار، از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که چون هنگام وفات مؤمن می‌شود، حق تعالی دو یار برای او می‌فرستد: یکی منسیه و دیگری مسخیه. پس منسیه، اهل و مال را از خاطر او محو می‌کند و مسخیه او را جوانمرد و راضی می‌گرداند به جان دادن.[2]

و چون ملک موت می‌آید که قبض روح او بکند، به او می‌گوید که ای دوست خدا! جزع مکن. به حق آن خداوندی که محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را به حق فرستاده است، من مهربان‌تر و مشفق‌ترم نسبت به تو از پدر مهربان. بگشا دیده‌های خود را و نظر کن! پس متمثل می‌شود از برای او رسول خدا و امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و امامان از ذریهٔ ایشان علیهم‌السلام پس به او می‌گویند: این‌هایند رسول خدا و امامان، که تو رفیق ایشان خواهی بود. پس چشم می‌گشاید و ایشان را می‌بیند. و منادی ندا می‌کند او را از جانب رب العزه که: ﴿یَا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ * ارْجِعِی إِلَىٰ رَبِّكِ ـ الآیه﴾.[3] حضرت فرمود که: «یعنی ای نفس، که مطمئن گردیده‌ای به سوی محمد و اهل بیت او! برگرد

---

۱. روایت را مرحوم طبری در بشارة المصطفی لشیعة المرتضی علیه‌السلام آورده است. لازم به تذکر است که این شعر از امام نبوده، بلکه سید محمد حمیری که از اصحاب امام صادق علیه‌السلام بوده، آن را سروده است.

۲. کافی، ج ۳، ص ۱۲۷.

۳. فجر، آیهٔ ۲۷ ـ ۲۸.

به سوی پروردگار خود، در حالتی که راضی باشی به ولایت ائمهٔ خود و مرضی و پسندیده باشی به سبب ثواب خدا. پس داخل شو در میان بندگان من؛ یعنی محمد و اهل بیت او و داخل شو در بهشت من. پس در آن وقت، هیچ چیز محبوب‌تر نیست به سوی او از آن که روحش کشیده شود و ملحق شود به منادی». [1]

۱. کافی، ج ۳، ص ۱۲۸؛ بحارالانوار، ج ۶، ص ۱۹۶، ح ۴۹.

فصل سوم

در احوال عالم برزخ است

باید تصدیق کرد به عالم برزخ و ثواب و عقاب آن و باقی بودن روح، بعد از مفارقت بدن. و نیز تصدیق باید کرد به سؤال قبر و منکر و نکیر.

بدان که برزخ، مابین موت را می‌گویند تا قیامت. و چون میت را در قبر گذاردند، دو ملک می‌آیند از برای سؤال. و حق تعالی روح را به او برمی‌گرداند از سر تا کمر و او را می‌نشانند و از او سؤال می‌کنند. جمعی را که از ایشان سؤال می‌کنند، بعضی از ایشان بعد از سؤال، در راحت و تنعمند و بعضی در عذاب و شدت و سؤال و ضغطه و فشار قبر، در این بدن است و سایر امور برزخ، با روح است. و تفصیل این مطالب، در ضمن چند فایده به طور اختصار بیان می‌شود:

فایدهٔ اول: در بیان بقای روح است در عالم برزخ

بدان که شکی نیست در باقی بودن روح بعد از مفارقت از بدن. و آیات بسیار و اخبار کثیرهٔ قریب به تواتر، دلالت بر آن دارد. و در احادیث بسیار، از طرق عامه و خاصه، مذکور است که بعد از مفارقت روح از بدن دنیا، تعلق می‌گیرد به بدن لطیفی مثل بدن دنیا، که در لطافت، مثل اجسام ملائکه و جن است. و به آن بدن، حرکت می‌کند و پرواز می‌نماید. و بعضی احادیث، احتمال تجسم روح و جسد مثالی، هر دو را دارد. و

احادیث بسیار، که در باب ظهور انبیا و اوصیا بعد از وفات ایشان وارد شده است، مانند احادیث نمودن حضرت امیر رسول خدا را به ابابکر در مسجد قبا[1] و نمودن حضرت حسن، حضرت امیر را به اصحاب خود و دیدن حضرت امیر یوشعﷺ را و امثال این‌ها، که در کتاب بصائر الدرجات و غیر آن، به طرق متعدده روایت شده است.[2]

با این دو احتمال، احتمال جسد اصلی نیز دارند؛ چنان چه نقل شده که شیخ مفید و جمعی از متکلمین و محدثین امامیه، قائلند که بعد از سه روز یا بیش‌تر، ارواح مقدسهٔ انبیا و اوصیا به جسدهای اصلی معاودت می‌نمایند و ایشان را به آسمان می‌برند. و دیدن حضرت رسولﷺ انبیا را در شب معراج، بر این حمل کرده‌اند.

و احادیث مسخ شدن بنی‌امیه به صورت وزغ، که سه احتمال دارد؛ اما در بعضی از آن‌ها در جسد اصلی ظاهرتر است و احادیثی که دلالت دارد بر بقای روح در برزخ، زیاد از آن است که احصا شود.

و جمله‌ای از اخبار دلالت دارد بر آن که میت به زیارت اهل خود می‌آید در هفته یا ماهی یا سالی یک بار. و در بعضی روایات، به قدر فضایل خود، بعضی هر روز و بعضی هر سه روز و کم‌تر ایشان در هر هفته و در وقت زوال شمس، به صورت بعضی مرغان یا به صورت گنجشک یا کوچک‌تر یا به صورت مرغ لطیفی بر دیوار خانهٔ خود می‌نشیند و نظر می‌کند به سوی اهل خود و سخن ایشان را می‌شنود. اگر ایشان را به خیر و خوبی دید، شاد می‌شود و الّا محزون و غمگین می‌شود. و اگر میت کافر باشد، اعمال قبیحهٔ آن‌ها را که دید، موجب حسرت او می‌شود و برمی‌گردد.

و در اخبار وارد شده که میت با زایرش انس می‌گیرد. و اگر پیش از طلوع شمس به دیدن او روند، جواب می‌دهد. و چون از سر قبر او برگردند، وحشت به هم می‌رساند.[3]

---

۱. بصائر الدرجات ص ۲۷۴.

۲. بصائر الدرجات ص ۲۷۰ ـ ۲۷۸، بحارالانوار، ج ۶، ص ۲۳۰ ـ ۲۶۰.

۳. بحارالانوار، ج ۶، ص ۲۵۰ ـ ۲۶۰.

پس، از احادیث کثیره ظاهر می‌شود که روح، بعد از بدن، باقی است و مثاب و معاقب می‌باشد فی‌الجمله، والله العالم.

فایدهٔ دوم : [در سؤال قبر است]

بدان که اجماعی مسلمانان است که در قبر، سؤال می‌باشد و روح را از برای سؤال، به بدن برمی‌گردانند، بلکه از ضروریات دین اسلام است و منکرش کافر است. و از جناب صادق‌علیه‌السلام روایت شده که :

کسی که سه چیز را انکار بکند، شیعهٔ ما نیست : معراج و سؤال قبر و شفاعت.[۱]

و آمدن دو ملک از برای سؤال، متواتر، بلکه ضروری است. و در اخبار بسیاری وارد شده است که یکی منکر است و دیگری نکیر. و در بعضی از روایات دیگر است که نسبت به مؤمنان، مبشر و بشیر است و نسبت به مخالفان، منکر و نکیر است. و از متکلمین امامیه نقل شده که مشهور مابین آن‌ها آن است که سؤال قبر، عام نیست، بلکه مخصوص مؤمن کامل و کافر بحت است و مستضعفان و اطفال و مجانین را سؤالی نیست. و هم‌چنین کسی را که بعد از گذاشتن در قبر، تلقین کنند، از او سؤال نمی‌کنند؛ چنان‌چه وارد شده که چون او را در قبر تلقین کنند، دو ملک به یکدیگر می‌گویند : بیا برویم، تلقین حجّت او کردند.

و شیخ شهید‌رحمه‌الله فرموده که سؤال قبر، حق است اجماعاً، مگر کسی را که تلقین او کرده باشند.[۲]

و شیخ مفید‌رحمه‌الله در شرح عقاید صدوق فرموده که : ارواح بعد از موت اجساد، بر دو نوعند : بعضی منتقل به ثواب و عقاب می‌شوند و بعضی ثواب و عقاب نمی‌یابند.[۳]

۱. امالی صدوق ص ۲۹۴، روضه الواعظین، ج ۲، ص ۵۰۱.
۲. بحار الانوار، ج ۷۹، ص ۳۳.
۳. بحار الانوار، ج ۸، ص ۲۰۲.

و ادله [ای] از برای آن اقامه کرده که ذکر آن در این جا منافی اختصار است. و شیخ کلینی رحمه الله احادیث بسیار از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: سؤال کرده نمی‌شود در قبر، مگر کسی که خالص کرده باشد ایمان را خالص کردنی و خالص کرده باشد کفر را خالص کردنی و اما جماعت دیگر را متعرض آن‌ها نمی‌شوند.[1]

و اما اخباری که متضمن سؤال ملکین است از میت، از رب و دین و رسول و امام او و غیره، که عقاید ایمان است، زیاده از حد و احصا است، خصوصاً امامت ائمه و ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام که اخبار در این باب، متواتر است. پس اگر هدایت یافته و جواب داد، او را بشارت دهند و قبر او را فراخ کنند. و در بعضی اخبار است که دری از بهشت به قبرش باز شود و به او می‌گویند: به خواب رو در نهایت استراحت و نیکویی. و اگر اهل شک و جحود و معتقد به حق نبوده، چون سؤال کنند، نتواند جواب گوید، پس بر او ضربتی با گرزی زنند که جن و انس طاقت او را نداشته باشند و قبرش پر از آتش شود. و در بسیاری از اخبار است: نود و نه اژدها بر او مسلط کنند که او را بگزند و گوشتش را درند.[2]

و شیخ کلینی رحمه الله از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که:

> سؤال کرده می‌شود میت در قبر از پنج چیز: از نمازش و زکاتش و حجش و روزه‌اش و از ولایت ما اهل بیت علیهم السلام. پس می‌گوید ولایت از کنار قبر، به آن چهار دیگر، که هر نقصی که بر شماها باشد، بر من است که تمام کنم.[3]

و شیخ صدوق رحمه الله به سند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت، در هر جمعه، در مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله مردم را موعظه می‌کرد و از جملهٔ آن مواعظ، آن بود که:

---

۱. کافی، ج ۳، ص ۲۳۵، ح ۱.

۲. امالی طوسی ص ۲۷.

۳. کافی، ج ۳، ص ۲۴۱، ح ۱۵.

ای فرزند آدم! اجل تو سریع‌ترین چیزها است به سوی تو و نزدیک است که تو را دریابد و ملک قبض کند روح تو را و بروی به سوی منزلی تنها. پس برگردانند به سوی تو روح تو را و بیایند به سوی تو منکر و نکیر از برای سؤال تو و امتحان شدید تو. و به درستی که اوّل چیزی که از تو سؤال می‌کنند، از دین تو است که به آن اعتقاد داشته، و از کتاب تو است که آن را تلاوت می‌کرده‌ای و از امامتی است که ولایت او را اختیار کرده بودی. پس می‌پرسند از عمر تو، که در چه چیز فانی کرده‌ای و از مال خود، که از کجا کسب کرده‌ای و در چه چیز تلف کرده‌ای. پس عذر خود را بگیر و مهیا شو جواب را پیش از امتحان و سؤال. اگر مؤمن و پرهیزکار و عارفی به دین خود و متابعت ائمه صادقین کرده‌ای و موالات به اولیا و دوستان خدا کرده‌ای، خدا حجت تو را تلقین تو می‌کند و زبانت را گویا می‌گرداند به ثواب. پس جواب را نیکو می‌گویی و بشارت می‌دهند تو را به بهشت و خشنودی خدا و زنان نیکوی خوش‌خوی و استقبال می‌کنند تو را ملائکه به روح و ریحان. و اگر چنین نباشی، زبانت مضطرب می‌شود و حجت تو باطل می‌شود و کور می‌شوی از جواب و بشارت می‌دهند تو را به آتش و استقبال می‌کنند تو را ملائکه به نزل حمیم و سوختن جحیم.[۱]

و شیخ کلینی؛ به سند معتبر از حضرت صادق؛ روایت کرده است که:

میت مؤمن را چون از خانه‌اش بیرون می‌آوردند، مشایعت می‌کنند او را ملائکه تا قبر او و ازدحام می‌کنند برای او تا قبرش تا او را به قبرش بسپارند. و چون به قبرش رسید، زمین به او می‌گوید: مرحبا! خوش آمدی و به سوی اهل خود آمدی؛ به خدا که دوست می‌داشتم که مثل تو کسی بر روی من راه رود و خواهی دید که با تو چه خواهم کرد. پس قبر او را می‌گشایند به قدر آن که چشم او کار کند. و داخل می‌شوند بر او دو ملک در قبر، منکر و نکیر و سؤال می‌کنند از او که کیست پروردگار تو، می‌گوید: خدا. می‌گویند: چیست دین تو، می‌گوید: اسلام.

۱. مجموعهٔ ورّام، ج ۲، ص ۴۷؛ صدوق، امالی، ص ۵۰۳.

می‌گویند: کیست پیغمبر تو، می‌گوید: محمد ﷺ. می‌گویند: کیست امام تو، می‌گوید: فلان. پس منادی از آسمان ندا می‌کند که راست گفت بندهٔ من، از فرش‌های بهشت در قبرش بگسترانید و دری از بهشت به سوی قبرش بگشایید و از جامه‌های بهشت بر او بپوشانید تا بیاید به نزد من و آن‌چه نزد ما است از برای او بهتر است. پس به او بگویند: بخواب مانند نوداماد و بخواب خوابیدنی که در آن، خواب پریشانی نباشد.

و اگر کافر باشد، ملائکه مشایعت او کنند تا قبر او. و زمین به او گوید: لامرحبا! به جای بدی آمدی، والله که من دشمن می‌داشتم که مثل تو کسی بر روی من راه رود. البته خواهی دید که با تو چه خواهم کرد. پس تنگ می‌گیرد زمین بر او و می‌فشارد او را. و استخوان‌های پهلوهایش به یکدیگر می‌چسبند. پس منکر و نکیر بر او داخل می‌شوند، به غیر آن صورت که بر مؤمن داخل شدند. و او را می‌نشانند و روح او را تا کمر به او برمی‌گردانند و می‌گویند: پروردگار تو کیست؟ پس او مضطرب می‌شود و می‌گوید: می‌شنیدم که مردم می‌گفتند خدا. به او می‌گویند: هرگز ندانی. و هم چنین از پیغمبر و امام می‌پرسند، و همین جواب را می‌گوید. پس، از آسمان ندا می‌رسد که دروغ گفت بندهٔ من، فرش کنید قبرش را از آتش و بپوشانید او را جامه‌های آتش و بگشایید از برای او دری به سوی آتش تا بیاید به سوی ما. و آن‌چه نزد ما است، بدتر است از برای او از این حالت. پس سه مرتبه گرز آتش بر او می‌زنند که در هر مرتبه، آتش از قبرش پرواز می‌کند. و اگر آن ضربت‌ها را بر کوه‌های تهامه بزنند، همه ریزه ریزه می‌شود. و مسلط می‌گرداند خدا بر او در قبرش مارها، که او را سخت می‌گزند و می‌درند. و شیطان او را به غم و اندوه می‌آورد. و صدای عذاب او را می‌شنود هر که را خدا خلق کرده است، مگر جن و انس. و به درستی که می‌شنود صدای کفش‌های مشایعت‌کنندگان خود را و صدای بر هم زدن دست‌های ایشان را و این است معنی قول حق تعالی: ﴿يُثَبِّتُ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ بِٱلْقَوْلِ ٱلثَّابِتِ ـ الایه﴾.[1]

---

۱. کافی، ج ۳، ص ۲۳۹، ح ۱۲.

و ایضاً به سند معتبر، از حضرت صادق علیه السلام منقول است که:

هیچ موضع قبری نیست مگر آن که هر روز، سه مرتبه می‌گوید: منم خانهٔ خاک و منم خانه بلا، منم خانه کِرم.[۱]

و به روایت دیگر می‌گوید:

منم خانهٔ غربت، منم خانهٔ وحشت، منم خانهٔ کرم، منم باغی از باغ‌های بهشت یا گودالی از گودال‌های جهنم.[۲]

فایدهٔ سیم [در فشار قبر است]

بدان که ضغطهٔ قبر و ثواب و عقاب آن، فی‌الجمله، اجماعی جمیع مسلمانان است؛ چنان‌چه سابقاً مذکور شد. و از احادیث معتبره، ظاهر می‌شود که ضغطهٔ قبر، در بدن اصلی است و عام نیست و تابع سؤال قبر است. و کسی را که سؤال نکنند، او را ضغطه نمی‌باشد.

و شیخ جلیل، علی بن ابراهیم قمی، در تفسیر آیهٔ ﴿وَ مِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ﴾[۳] گفته است: برزخ امر بین امرین است و آن، ثواب و عقاب در مابین دنیا و آخرت است.[۴]، و این رد می‌کند قول کسی را که انکار عذاب قبر و ثواب و عقاب پیش از قیامت می‌کند.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود که:

به خدا سوگند که نمی‌ترسم بر شما مگر برزخ را؛ اما در وقتی که در قیامت، کار با ما باشد، ما اولاییم به شفاعت شما.[۵]

---

۱. کافی، ج ۳، ص ۲۴۱، ح ۱.
۲. کافی، ج ۳، ص ۲۴۲، ح ۲.
۳. مؤمنون، آیهٔ ۱۰۰.
۴. تفسیر قمی، ج ۲، ص ۹۳.
۵. تفسیر قمی، ج ۲، ص ۹۳؛ بحار الانوار، ج ۶، ص ۲۱۴.

و حدیث سعدبن معاذ، که ابن بابویه و دیگران روایت کرده‌اند از حضرت صادق علیه السلام معروف است که:

> حضرت رسول صلی الله علیه و آله با آن که بی‌کفش و ردا با جنازهٔ او روان شد و گاه جانب راست و گاه جانب چپ جنازه را می‌گرفت و به دست مبارک خود، او را در لحد گذاشت و خشت بر او چید و خبر داد به آن که من پا برهنه و بی‌ردا تشییع کردم به جهت تأسی به ملائکه که در تشییع او حاضر بودند.[۱]

که در روایتی وارد شده که هفتاد هزار بودند[۲] و فرمود: و دستم در دست جبرئیل بود و هرجا را که او می‌گرفت، من می‌گرفتم.[۳]

در آن حدیث شریف است که حضرت فرمودند که «به سعد فشاری در قبر رسید» و جهتش را فرمودند: «به اهلش کج خلقی می‌کرد».[۴] و به روایت دیگر، «در زبانش غلظتی بود با اهلش».[۵]

و در کتاب حسین بن سعید، از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که: چون سعد را دفن کردند، حضرت رسول صلی الله علیه و آله خطابی به او کرد و دستی بر قبر او مالید و پشت مبارکش لرزید و فرمود: «با سعد چنین می‌کنند». چون از این حالت سؤال کردند، فرمود که هیچ مؤمنی نیست مگر آن که فشاری در قبر، او را می‌باشد.[۶]

و در اخبار بسیار وارد شده که حضرت رسول از جهت ضعف حضرت رقیه علیها السلام بر او رقت فرمود و از خدا خواست که او را از ضغطهٔ قبر امان دهد. پس حق تعالی آن

---

۱. امالی صدوق ص ۳۸۴، امالی طوسی ص ۴۲۷.

۲. زهد حسین بن سعید اهوازی ص ۸۷.

۳. علل الشرایع ص ۳۰۹.

۴. کافی، ج ۳، ص ۲۳۶.

۵. امالی صدوق ص ۳۸۴.

۶. زهد حسین بن سعید اهوازی ص ۸۷.

مظلومهٔ شهیده را به پدرش رسول خدا ﷺ بخشید.[۱]

و به روایت صحیح رسیده که یونس از حضرت امام رضا ؑ سؤال کرد از کسی که او را بر دار کشیده باشند، آیا عذاب قبر به او می‌رسد، حضرت فرمود: بلی، خدا هوا را امر می‌کند که او را بفشارد.[۲]

و روایت شده که:

هر که بمیرد مابین زوال شمس روز پنج شنبه تا زوال شمس روز جمعه از مؤمنین، خدا او را پناه دهد از فشار قبر.[۳]

و به روایت دیگر:

هر که در شب جمعه و روز جمعه بمیرد، فشار قبر و عذاب قبر از او دور گردد.[۴]

و شیخ کلینی ؒ از جناب امام محمدباقر ؑ روایت کرده که:

رسول خدا ﷺ فرموده که هیچ پیغمبری نبوده است مگر آن که پیش از پیغمبری، گوسفند می‌چرانیده و من نیز گوسفند می‌چرانیدم قبل از نبوت و نظر می‌کردم به سوی شتران و گوسفندان که در چراگاه خود، در غایت امنیت می‌چریدند و در اطرافشان چیزی نبود که آن‌ها را از جا به درآورد. ناگاه همه می‌ترسیدند و سر از چرا برمی‌داشتند و من تعجب می‌کردم از حال ایشان تا آن که جبرئیل مرا خبر داد که در قبر، کافری را ضربتی می‌زنند که جمیع مخلوقات، صدای آن را می‌شنوند و می‌ترسند. پس در آن وقت دانستم که سبب فزع و خوف آن‌ها آن بوده است. پس پناه برید به خدا از عذاب قبر.[۵]

و از آن حضرت ؑ نیز روایت شده که:

---

۱. کافی، ج ۳، ص ۲۳۹.

۲. کافی، ج ۳، ص ۲۴۱؛ فقیه، ج ۱، ص ۱۹۳.

۳. فقیه، ج ۱، ص ۱۳۸.

۴. برقی، محاسن، ص ۶۰.

۵. کافی، ج ۳، ص ۲۳۳، ح ۱.

هر که رکوع خود را تمام به عمل آورد، وحشت قبر بر او داخل نشود.[1]

و از ابن عباس روایت شده که عذاب قبر، سه حصه است: ثلثی از برای غیبت است و ثلثی از برای نمیمه و سخن‌چینی و ثلثی از برای عدم احتراز از بول.[2]

و در محاسن برقی به سند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: عمدهٔ عذاب قبر، در بول است.[3]

و شیخ کلینی به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: عمربن یزید به خدمت آن حضرت عرض کرد که من از شما شنیدم که می‌فرمودید: همهٔ شیعیان ما در بهشتند، هر چند گناه کرده باشند. حضرت فرمود که راست گفتم به تو، والله که همه در بهشتند. گفتم: فدای تو شوم! بسیاری را گناه کبیره است. حضرت فرمود: اما در قیامت، پس همهٔ داخل بهشت خواهید شد به شفاعت پیغمبر مطاع و وصی واجب الاتباع او ولیکن والله می‌ترسم بر شما در برزخ. گفت: برزخ چیست؟ فرمود: قبر از روزی که می‌میرید تا روز قیامت.[4]

مؤلف گوید که از بسیاری از اخبار معتبره ظاهر می‌شود که مؤمن را ضغطه نمی‌باشد؛ چنان چه در آن روایت ابوبصیر، که شیخ کلینی ایراد فرموده که در آن حدیث است:

> چون از مؤمن عقاید حقهٔ او را سؤال می‌کنند و او جواب می‌گوید، دری از بهشت به سوی قبر او می‌گشایند که داخل می‌شود بر او نور و خنکی و بوی خوش بهشت. پس سؤال کردند که ضغطهٔ قبر کجا است؟ فرمود: هیهات، بر مؤمنان از ضغطه چیزی نیست، الخ.[5]

---

۱. دعوات راوندی، ص ۲۷۶.

۲. دعوات راوندی ص ۲۷۹.

۳. دعوات راوندی، ص ۲۸۰.

۴. کافی، ج ۳، ص ۲۴۲، ح ۳.

۵. کافی، ج ۳، ص ۱۲۹، ح ۲.

و جمع میان اخبار، در غایت اشکال است و مؤمن را حمل بر مؤمن کامل اگر کنیم، کامل‌تر از فاطمه بنت اسد و رقیه و سعدبن معاذ کم به هم می‌رسد.

و گفته شده است که ممکن است احادیث عدم ضغطهٔ مؤمن، محمول باشد بر عدم ضغطهٔ شدیده و منافات با ضغطهٔ خفیفه ندارد. و در اخبار ضغطهٔ معاذ، اشعار به حقّیت آن هست، یا آن که ممکن است که گفته شود که در صدر اسلام، ضغطهٔ قبر از برای غیر معصومین بر وجه عموم بوده و بعد از آن، به شفاعت رسول خدا و ائمهٔ هدی -صلوات‌الله علیهم اجمعین- از مؤمنان رفع شده باشد.

فایدهٔ چهارم: در بیان محل روح و جسد مثالی است در عالم برزخ

شیخ کلینی از حبّهٔ عرنی روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین فرموده که:

> هر مؤمنی که بمیرد، در بقعه‌ای از بقعه‌های زمین، می‌گویند روح او را که ملحق شو به وادی‌السلام که صحرای نجف اشرف است و به درستی که آن، بقعه‌ای است از جنت عدن.[۱]

و ایضاً روایت کرده است که: شخصی به خدمت حضرت صادق عرض کرد که برادر من در بغداد است و می‌ترسم که در آن جا بمیرد. حضرت فرمود: چه پروا داری که هر کجا خواهد بمیرد و هیچ مؤمنی در مشرق و مغرب زمین نمی‌ماند مگر آن که خدا حشر می‌کند روح او را به وادی‌السلام. راوی گفت: کجاست وادی السلام؟ فرمود: بیرون کوفه است. گویا می‌بینم ایشان را که حلقه حلقه نشسته‌اند و با یکدیگر سخن می‌گویند.[۲]

و در روایتی وارد شده که از حضرت صادق پرسیدند از جنت آدم. حضرت فرمود که: «باغی بود از باغستان‌های بهشت دنیا که در آن، آفتاب و ماه طلوع و غروب

---

۱. کافی، ج ۳، ص ۲۴۳، ح ۱.
۲. کافی، ج ۳، ص ۲۴۳، ح ۲.

می‌کرد و اگر از جنّات آخرت می‌بود، هرگز از آن بیرون نمی‌آمد.[۱]

و شیخ جلیل، علی بن ابراهیم روایت کرده در تفسیر قول حق تعالی: ﴿وَ لَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيها بُكْرَةً وَ عَشِيّاً﴾[۲] که این رزق، در بهشت‌های دنیا است پیش از قیامت، که ارواح مؤمنان را به آن جا می‌برند؛ زیرا که در جنّات خلد، آفتاب و ماه و بامداد و پسین نمی‌باشد.[۳]

و شیخ کلینی به چندین سند روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام که: حضرت رسول و حضرت امیرالمؤمنین علیهما السلام فرمودند که بدترین آب‌ها بر روی زمین، آب برهوت است و آن، وادی‌ای است در حضرموت، که ارواح کفار را در آن جا عذاب می‌کنند.[۴]

و ایضاً از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: در عقب یمن، وادی‌ای هست که آن را وادی برهوت می‌گویند و در آن وادی نمی‌باشد مگر مارها و عقربهای سیاه و از جملهٔ مرغ‌ها، مگر بوم و در آن وادی، چاهی هست که آن را بلهوت می‌گویند و در هر بامداد و پسین، ارواح مشرکان را به آن جا می‌برند و از آب صدید در حلق ایشان می‌کنند.[۵]

و از احادیث بسیار ظاهر می‌شود که ارواح مؤمنان، در عالم برزخ، در بهشت زمین می‌باشند و لکن زید نرسی در اصل خود، روایتی از حضرت صادق نقل کرده که متضمن است زیارت کردن مؤمنان اهالی خود را در روز جمعه و روز عید، در حالی که سوار بر ناقه‌های بهشتی باشند با تاج‌های مکلّل به مروارید‌تر و جبرئیل، ملائکهٔ آسمان‌ها را به استقبال آن‌ها فرستد و ملائکهٔ آسمانی، آن‌ها را استقبال کنند تا آسمان پایین‌تر خود، تا فرود آیند به وادی السلام. پس متفرق شوند به جهت زیارت اهالی خود که در دنیا دارند با ملائکه‌ای چند، که روهای ایشان را می‌گردانند از آن‌چه

---

۱. کافی، ج ۳، ص ۲۴۷.

۲. مریم، آیهٔ ۶۲.

۳. تفسیر قمی، ج ۲، ص ۵۲.

۴. کافی، ج ۳، ص ۲۴۶، ح ۴.

۵. کافی، ج ۸، ص ۲۶۱، ح ۳۷۵.

نمی‌خواهند، به سوی آن‌چه می‌خواهند؛ یعنی از چیزهایی که موجب اندوه ایشان می‌گردد، آن‌ها را از ایشان پنهان می‌کنند و چیزهایی که موجب سرور ایشان است را به آن‌ها می‌نمایند. پس از آن، به زیارت قبرهای خود می‌روند تا آن که مردم از نماز جمعه و عید، که فارغ می‌شوند، جبرئیل ندا می‌کند ایشان را که برگردید به سوی غرفه‌های بهشت ـ تا آخر حدیث شریف.[۱]

که ظهور دارد که ارواح مؤمنان در عالم برزخ، در بهشت خلدند؛ و لکن آن‌چه از احادیث کثیره مستفاد شده، معتبرتر است. و بعضی گفته‌اند که ممکن است که این، مخصوص بعضی از مقربان بوده باشد.

و مجمل قول در این فواید و فصول و آن‌چه باید اعتقاد کرد و از اخبار مستفیضه و براهین قاطعه معلوم می‌شود، چنان است که علامه مجلسی ﷺ افاده فرموده که:

«نفس بعد از موت باقی است و اگر محض ایمان دارد، متنعم است و اگر محض کفر دارد، معذب است. و اگر مستضعف است، که قدرت بر تمیز حق از باطل ندارد و یا حجت ـ کما ینبغی ـ بر او تمام نشده است، مانند جمعی که در اقصای بلاد کفر یا بلاد تستن می‌باشند و اطلاعی بر اختلاف مذاهب ندارند یا اگر اطلاع دارند، نمی‌توانند به بلادی آیند که تجسس دین حق بکنند، بلکه بعضی از مخالفین، که محبت اهل بیت ﷺ داشته باشند و با شیعه عداوتی نداشته باشند و حیران باشند و امام را به خصوص نشناسند و اطفال و مجانین و امثال ایشان، این‌ها را در برزخ، سؤالی و عذابی و ثوابی نخواهد بود. و امر ایشان موقوف است تا قیامت، که حق تعالی به عدل خود یا به فضل خود با ایشان سلوک کند. و سایر مردم، ارواح به ایشان برمی‌گردد در قبر یا به جمیع بدن یا به بعضی از بدن، که قدرت بر فهم خطاب و سؤال و جواب داشته باشند. و از ایشان سؤال می‌کنند از بعضی عقاید و از بعضی از اعمال. و به مقتضای آن، ثواب و عقاب می‌دهند.

---

۱. بحار الانوار، ج ۶، ص ۲۹۲.

و ضغطهٔ و فشار قبر، فی‌الجمله حق است و سؤال از بعضی ساقط می‌شود؛ مانند کسی که تلقین او کرده باشند. و ضغطه نیز از بعضی از مؤمنان ساقط می‌شود؛ چنان‌چه گذشت. و آن‌ها همه در بدن اصلی واقع می‌شود. بعد از آن، روح تعلق می‌گیرد به بدن مثالی لطیف، مانند اجسام جن و ملائکه، شبیه به اجساد اصلیه، در صورت و تنعّم و عذاب در آن بدن می‌باشد. و ممکن است که ارواح را المی حاصل شود به سبب بعضی از امور، که نسبت به بدن اصلی واقع می‌شود، به اعتبار تعلقی که سابق بـه آن داشته است و می‌داند به آن عود خواهد کرد؛ چنان چه از اخبار ظاهر است.

و به این وجه، اکثر اخبار، که در باب ثواب و عقاب قبر و گشادگی و تنگی آن و حرکت روح و طیران او در هوا و آمدن او به زیارت اهل خود و دیـدن ائـمه‌ﷺ بـه شکل‌های ایشان و مشاهدهٔ اعدای ایشان با عذاب و سایر آن‌چه در این باب وارد شده است، بر همهٔ مذاهب، بدون تکلّف ساخته می‌شود. پس مراد به قبر، در اکثر اخبار، آن مکانی است که روح در آن می‌باشد در عالم برزخ. و اگر چه مـمکن است تـصحیح بعضی از اخبار، با قول به تجسم روح بدون اجساد مثالیه، اما چون اجساد مثالیه، در احادیث معتبره بسیار وارد شده و مانعی شرعاً و عقلاً از اقوال به آن نیست، البته قائل باید شد. و توهّمی که کرده‌اند که تناسخ لازم می‌آید، باطل است؛ چنان چه دانستی و عمده، در نفی تناسخ، ضرورت دین و اجماع مسلمین است بر بـطلان آن. و مـعلوم است که این داخل نیست در آن‌چه اجماع و ضرورت بر نفی آن قـائم شـده است و چگونه داخل در آن باشد و حال آن که قائل به آن شده‌اند بسیاری از مسلمانان؛ مانند شیخ مفید و غیر او، از متکلمین و محدثین.

شیخ مفید‌ﷺ در جواب مسائل السرویه گفته است که از ائمهٔ هدی وارد شده است که معذب نمی‌شود در قبر هر میتی، بلکه معذب می‌شود هر که محض کفر داشته باشد و متنعم نمی‌شود هر میتی، بلکه متنعم می‌شود کسی که محض ایمان داشته باشد. و به

غیر این، هر صنف را به حال خود می‌گذارند.[۱]، و هم‌چنین منقول است که سؤال قبر نیز مخصوص این دو صنف است؛ چنان که در اخبار وارد شده است.[۲]

و اما عذاب کافر در قبر و نعیم مؤمن در آن، پس در خبر وارد شده است که حق تعالی می‌گرداند روح هر مؤمن را در قالبی مثل قالب او در دنیا در بهشتی از بهشت‌های او. و متنعم می‌دارد او را تا روز قیامت. پس چون در صور بدمند، انشا می‌کند جسد او را که پوسیده است در خاک و متفرق گردیده است. پس برمی‌گرداند روح او را به همان بدن و حشر می‌کند او را به موقف و امر می‌کند که او را به جنت خلد می‌برند و ابد الآباد در آن متنعم می‌باشد.

اما آن جسدی که به آن برمی‌گردد، بر ترکیب جسد دنیا نیست، بلکه تعدیل طباع آن می‌نماید و صورت او را نیکو می‌گرداند که هرگز پیر نمی‌شود به آن تعدیل طباع. و تعب و واماندگی و سستی او را در بهشت نمی‌باشد. و روح کافر را در قالبی قرار می‌دهد مثل قالب او در دنیا، در محل عذابی که معاقب می‌شود به آن و آتشی که معذب می‌شود به آن تا قیامت. پس خدا انشا می‌کند جسدی را که مفارقت کرده است از آن، در قبر برمی‌گرداند روح را به آن و به آن بدن معذب می‌گردد همیشه در آخرت. و جسدش را به نحوی ترکیب می‌کند که فانی نمی‌شود[۳]ه.

۱. مسائل السرویه، ص ۶۲.

۲. بحار، ج ۶، ص ۲۳۶.

۳. حق الیقین، ص ۴۱۲_۴۱۳.

فصل چهارم

در بیان بعضی از اشراط و علامات قیامت است که پیش از نفخ صور واقع می‌شود و عمدهٔ آن‌ها چند چیز است:

۱ خروج یأجوج و مأجوج، که مفسران از حذیفه روایت کرده‌اند که حضرت رسول ﷺ فرمودند که:

آن‌ها دو امتند و هر یک چهارصد طایفه اند. و مردی از ایشان نمی‌میرد تا هزار فرزند از صُلب خود می‌بیند. و ایشان سه صنفند: صنفی از ایشان، مانند درختان بلندند و صنفی دیگر، طول و عرضشان مساوی است و این صنفند که هیچ کوه آهنی در پیش ایشان نمی‌ایستد و صنفی دیگر، یک گوش خود را فراش خود می‌کنند و دیگری را لحاف خود می‌کنند. و نمی‌گذرند به فیلی و شتری و خوکی و سایر حیوانات، مگر آن که آن‌ها را می‌خورند. و مقدمهٔ ایشان در شام خواهد بود و ساقهٔ ایشان در خراسان، و نهرهای مشرق و دریاچهٔ مازندران را آخر می‌کنند.[۱]

و خصوصیات ایشان در احادیث معتبره وارد نشده است. و خروج ایشان نزدیک به قیامت، به نص قرآن مجید ثابت شده. چنان چه در قصهٔ ذوالقرنین و ساختن او سد را[۲] و در موضعی دیگر بیان فرمود.[۳] پس باید مجملاً ایمان آورد به وجود آن‌ها و خروج

---

۱. جزائری، قصص الانبیاء، ص ۱۵۶.

۲. کهف، آیهٔ ۹۹.

۳. الانبیاء، آیهٔ ۹۶.

آن‌ها نزدیک به قیامت. و تجسّس خصوصیات آن‌ها ضرور نیست.

۲ دابة الارض است، که سابقاً در رجعت مذکور شد.

۳ بیرون آمدن آفتاب است از جانب مغرب.

و عامه در تفسیر آیهٔ شریفهٔ ﴿يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ ـ الآيه﴾[1] از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده‌اند که آیات، طلوع شمس است از مغرب، خروج دابة الارض است و دجال و دخان و مرگ و قیامت.[2]

و عیاشی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: آیات پروردگار، طلوع شمس است از مغرب و خروج دابة الارض و دخان است.[3]

و شیخ طوسی و کلینی به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده‌اند که: چون آفتاب از مغرب طالع شود، همه کس ایمان می‌آورد و ایمان به ایشان نفعی نمی‌بخشد.[4]

و علی بن ابراهیم نیز چنین مضمونی را به سند صحیح روایت کرده.[5]

۴ دخان است که ذکر شد و آن اشاره است به آن که حق تعالی فرموده: ﴿يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُبِينٍ * يَغْشَى النَّاسَ هَذَا عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾.[6]

و تفاصیلی که مفسران، در تفسیر دخان، از ابن عباس و حسن بصری روایت کرده‌اند در احادیث اهل بیت علیهم السلام آن تفاصیل به نظر نرسیده، بلکه مجمل وارد شده است به همان نحو باید ایمان آورد. و آن‌چه بعضی گفته‌اند که دخان اشاره است به قحطی که در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله شد، مخالف احادیث معتبرهٔ عامه و خاصه است. و در بعضی روایات است که این دخان، در رجعت ظاهر خواهد شد.[7]

---

۱. انعام، آیهٔ ۱۸۵.

۲. بحارالانوار، ج ۳، ص ۳۱۱.

۳. تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۳۸۴.

۴. کافی، ج ۵، ص ۱۰، ح ۲.

۵. تفسیر قمی، ج ۱، ص ۲۲۱.

۶. دخان، آیهٔ ۱۱.

۷. بحارالانوار، ج ۶، ص ۳۰۱.

فصل پنجم

در بیان نفخ صور و فنای اشیا است

بدان که آیات بسیار، دلالت بر نفخ صور می‌کند؛ چون آیاتی که در سورهٔ کهف و طه و مؤمنین و نمل و یس و ص و زمر و ق و مدّثر و غیرها که صریحاً ذکر شده. و احادیث بسیار از طرفین وارد شده است که حق تعالی اسرافیل را آفرید و با آن، صور عظیمی آفرید؛ یعنی بوقی که یک طرف آن در مشرق و طرف دیگرش در مغرب است. و از روزی که او خلق شده است، آن بوق را در دهان گرفته و منتظر امر الهی است که هرگاه فرمان حق تعالی برسد، در صور بدمد؛ چنان چه در صحیفهٔ کاملهٔ سیّد سجاد عليه‌السلام فرموده:

> و اسرافیل صاحب صور، که دیده‌ها گشوده و انتظار می‌کشد از جانب تو رخصت دمیدن در صور را و حلول امر قیامت را، پس آگاه می‌سازد و زنده می‌گرداند بـه دمیدن در صور، مرده‌ها را که در قبرها درگرو اعمال خود هستند.[1]

و آن‌چه از آیات کریمه معلوم می‌شود، آن است که نفخ صور البتة می‌باشد، یکی دمیدن اوّل، که به آن، جمیع اهل زمین و اکثر اهل آسمان می‌میرند به یک دفعه. و دیگر در وقت مبعوث شدن که به آن دمیدن، همهٔ خلایق به یک دفعه زنده می‌شوند. و قول

---

۱. صحیفهٔ سجادیه، دعای سوم.

بعضی مفسران به سه مرتبه دمیدن، که نفخهٔ فزع و نفخهٔ صعق و نفخهٔ قیام است، نادر است. و در احادیث معتبره، به غیر از دو نفخه نیست. و تأویل بعضی، که صور جمع صورت است و مراد، دمیدن ارواح است در بدن‌ها در قیامت، بی‌وجه و منافی ظاهر آیات، بلکه صریح آن‌ها است.

و بدان که شکی نیست در آن که جمیع زنده‌ها به غیر حق تعالی می‌میرند. و بعد از مردن، در قیامت زنده می‌شوند؛ اما خلاف است در آن که آیا اجسام و یا ارواح و اجساد و هر چه غیر جناب مقدس الهی است، معدوم بالمره می‌شوند یا ارواح باقی‌اند و جمیع اجسام غیر آن‌ها از آسمان‌ها و زمین و جمیع اجساد، معدوم شده و باز حق تعالی ایشان را برمی‌گرداند یا هیچ یک از آن‌ها معدوم بالمره نمی‌شوند و روح به آن‌ها برمی‌گردد، متکلمان عامه را در این باب اقوال بسیار است.

از جملهٔ ادلهٔ قائلین به فنا، آیه شریفهٔ ﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ﴾[1] است. و از جملهٔ ادلهٔ قائلین به عدم فنا، ظواهر آیاتی است که دلالت می‌کند بر آن که حشر به جمیع اجزای متفرقه است؛ مانند قصهٔ ابراهیم و عزیر.

و اکثر متکلّمین امامیه را اعتقاد آن است ارواح و اجساد مکلفین معدوم نمی‌شوند؛ اما بعضی از احادیث معتبره صریح است در فنا و انعدام اشیاء بالکلیه؛ چنان چه در بعضی از خطب امیرالمؤمنین علیه السلام نیز به آن تصریح شده[2].

و علامهٔ مجلسی رحمه الله بعد از ذکر خطبه فرموده که این خطبه، صریح است در فنای جمیع چیزها. و بنابر این، چاره‌ای نیست از قول به جواز اعادهٔ معدوم. و وجوهی که از برای تصحیح معاد با قول به امتناع اعادهٔ معدوم گفته‌اند، فایده نمی‌بخشد. و اظهر جواز اعادهٔ معدوم است عقلاً و شرعاً. و هرگاه چیزها را از کتم عدم به وجود تواند آورد، چرا بعد از عدمش ایجادش نتواند کرد و حال آن که از حد امکان به در نرفته

---

۱. الرحمن، آیهٔ ۲۶.

۲. نهج، کلام ۱۵۶، کافی، ج ۲، ص ۴۹.

است. و اگر کسی بر جوازش دعوای بداهت کند، روا است؛ اما اخبار فنای مطلق، به حدی نرسیده است که افادهٔ قطع کند. پس رد اخبار نباید کرد و در هر مرتبه، احتمال، بلکه ظن باید گذاشت، انتهی.[۱]

۱. حق الیقین ص ۴۱۹.

فصل ششم

در بیان سایر احوالی است که خبر داده است حق تعالی پیش از قیامت واقع خواهد شد

باید به همهٔ آن‌چه حق تعالی در آیات کریمه خبر داده است، از مقدمات حشر، ایمان آورد و به سبب استبعادات ملاحده و شبهه‌های فلاسفه، راه تأویل در آن‌ها نباید داد؛ مانند پیچیدن آسمان چون نامه‌ها و شق شدن آن و به رنگ‌های مختلف نمایان شدن و فروریختن ستاره‌ها و برطرف شدن نور آن‌ها و جمع شدن آفتاب و ماه با یکدیگر و رفتن نور آن‌ها و کوه‌ها مانند پشم حلاجی کرده شده، به حرکت آیند و از یکدیگر بریزند و مانند ذره‌ها به هوا روند و زمین هموار شود و زلزلهٔ عظیمی در زمین به هم رسد که جمیع بناها و بلندی‌ها از زمین برطرف شود و زمین مسطح شود.

و شیخ جلیل، علی بن ابراهیم قمی به سند معتبر از حضرت امام محمدباقر علیه‌السلام روایت کرده است که:

چون حق تعالی خواهد که مردم را محشور و جمع کند، امر می‌کند که منادی ندا کند. پس همهٔ جن و انس را، در یک چشم بر هم زدن، در یک مکان جمع کند. پس آسمان اوّل را به زیر آورد و در عقب مردم بدارد. پس آسمان دوم را به زیر آورد که در برابر آسمان اوّل است. و به این ترتیب، جمیع آسمان‌ها را به زیر آورد و محیط گرداند به مردم. پس

ابری به زیر آید با گروهی از ملائکه و منادی ندا کند به این آیه: ﴿يَا مَعْشَرَ ٱلْجِنِّ وَ ٱلْإِنسِ إِنِ ٱسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطَارِ ٱلسَّمٰوَاتِ وَ ٱلْأَرْضِ فَانْفُذُوا لَا تَنْفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطَانٍ﴾.[1]، یعنی ای گروه جن و انس، اگر توانید که نفوذ کنید و بگریزید از اقطار آسمان‌ها و زمین، پس نفوذ کنید و نتوانید که نفوذ کرد، مگر به قدرت خدا و حکم او.

پس حضرت گریست. راوی پرسید که در این وقت، رسول خدا و امیرالمؤمنین و شیعیان او در کجایند؟ فرمود: ایشان بر روی تلی چندند از مشک خوشبوتر و بر منبرها از نور و مردم محزون می‌باشند و ایشان محزون نیستند و مردم می‌ترسند و ایشان نمی‌ترسند.

پس آیه‌ای خواند که مضمونش این است که هر که بیاورد حسنه‌ای، پس از برای او است بهتر از آن و ایشان از فزع آن روز ایمنند. پس فرمود: به خدا سوگند که حسنه در این آیه، ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام است.[2]

---

۱. الرحمن، آیهٔ ۳۳.

۲. تفسیر القمی، ج ۲، ص ۷۷.

فصل هفتم

در بیان حشر وحوش است.

بدان که در قرآن مجید اشاره به حشر وحوش فرموده؛ چنان که فرموده در سورهٔ تکویر: ﴿وَ إِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ﴾.[1]

و در سورهٔ انعام: ﴿وَ ما مِنْ دَآبَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لا طائِرٍ يَطِيرُ بِجَناحَيْهِ إِلاّ أُمَمٌ أَمْثالُكُمْ ما فَرَّطْنا فِي الْكِتابِ مِنْ شَيْءٍ ثُمَّ إِلىٰ رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ﴾.[2]

مشهور میان مفسرین این است که مراد از حشر در این دو آیه، محشور شدن در آخرت است؛ چنان که مشهور میان متکلمین عامه و خاصه چنین است. و معتزله گفته‌اند که حق تعالی حشر می‌کند جمیع حیوانات را در قیامت، تا عوض الم‌هایی که به ایشان رسیده است در دنیا به مردن و کشته شدن و غیر آن‌ها، بیابند. و چون عوض آلام را یافتند، اگر خواهد، بعضی را در بهشت باقی می‌دارد و اگر خواهد، فانی می‌کند ایشان را؛ چنان چه در خبر رسیده.

و اشاعره گفته‌اند: بر خدا واجب نیست؛ اما حشر می‌کند وحوش را، پس قصاص می‌کند حیوان شاخدار را برای ستمی که بر حیوان بی‌شاخ کرده است در دنیا. آن‌گاه به ایشان می‌فرماید: بمیرید! پس همه می‌میرند.

---

۱. تکویر، آیهٔ ۵.

۲. انعام، آیهٔ ۳۸.

در روایتی از ابو هریره[1] نقل کرده‌اند که از رسول خدا ﷺ روایت کرده که متضمن است حشر آن‌ها و گرفتن حق بی‌شاخ را از شاخدار، و در آن روایت است: پس امر می‌کند حق تعالی به آن‌ها خاک شوید! پس خاک می‌شوند و از این جهت است که کافر می‌گوید: ﴿یا لَیْتَنِی کُنْتُ تُراباً﴾.[2]

و لکن احادیث کثیره از طرق اهل بیت ﷺ وارد شده که دلالت دارد مجملاً بر حشر آن‌ها؛ چنان‌که در احادیث معتبرهٔ بسیار وارد شده از طرفین که رسول خدا ﷺ فرمودند:

> در قیامت چهار کس سوار خواهند بود: من بر براق و برادرم صالح ﷺ بر ناقة الله، که قوم او پی کردند او را و دخترم، فاطمه بر ناقهٔ عضبای من و علی‌بن ابی‌طالب ﷺ بر ناقه‌ای از ناقه‌های بهشتی.[3]

و در بعضی اخبار به جای فاطمه ﷺ حمزهٔ سیدالشهدا ﷺ ذکر شده.[4] و در اخبار مانع الزکوه وارد شده که هر که زکات انعام را ندهد و بمیرد، حق تعالی او را در صحرایی محشور گرداند که هر صاحب نیشی به نیش خود، او را بگزد و هر صاحب سُمی بر روی او راه رود.[5]

و شیخ صدوق ﷺ روایت کرده که حضرت رسول ﷺ ناقه‌ای را دید که پایش را بسته‌اند و بار بر پشت آن است؛ فرمودند: کجا است صاحب این ناقه، بگویید مهیا باشد که این ناقه در قیامت با او خصومت خواهد کرد.[6]

و مانند روایاتی که هر شتری که سه حج و به روایت دیگر، هفت حج بر آن بکنند، از چهارپایان بهشت شود.[7]

---

۱. بحار الانوار، ج ۷، ص ۲۵۵.
۲. نبأ، آیهٔ ۴۰.
۳. خصال، ص ۲۰۴.
۴. امالی طوسی ص.
۵. تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۲۰۸.
۶. فقیه، ج ۲، ص ۲۹۲، ح ۲۴۹۰.
۷. فقیه، ج ۲، ص ۲۹۳، ح ۲۴۸۵.

و چون روایتی که وارد شده که: نیکو گردانید قربانی‌های خود را که مرکب شما خواهند بود بر صراط.[۱]

و از این باب اخبار، بسیار است.

پس، از ظهور آیات و اخبار، مستفاده می‌شود که وحوش محشور می‌شوند. و اما محشور شدن جمیع حیوانات و عاقبت آن‌ها که محشور می‌شوند، از اخبار معتبر ظاهر نمی‌شود. لهذا اکثر مجمل گفته‌اند و متعرض تفصیل نشده‌اند.

و اما حشر ملائکه و جن و شیاطین، گفته‌اند که خلافی نیست در حشر آن‌ها و ملائکه داخل بهشت و شیاطین داخل جهنم می‌شوند، مگر نادری از شیاطین که ایمان آورده باشند؛ چنان چه از روایات شاذه ظاهر می‌شود. و عاصیان جن داخل جهنم می‌شوند. و در مؤمنان ایشان خلاف است که آیا داخل بهشت می‌شوند و درجات ایشان پست‌تر است از درجات بنی‌آدم یا ثواب ایشان در اعراف خواهد بود؛ چنان چه بعضی گفته‌اند.

و علی بن ابراهیم گفته است که از عالمی پرسیدند از مؤمنان جن که آیا داخل بهشت می‌شوند؟ فرمود: نه، ولکن خدا را حظیرهای بسیار هست در میان بهشت و جهنم، که مؤمنان جن و فاسقان شیعه در آن‌جا خواهند بود.[۲]

و به محض این روایت، این مدعا ثابت نمی‌شود. و مجمل باید دانست که حق تعالی به مقتضای وعدهٔ خود، ثواب عاملان را البته عطا می‌فرماید. و ظاهر آیات آن است که ثواب ایشان نیز در بهشت باشد؛ خصوصاً سورهٔ مبارکهٔ الرحمن که امتنان به نعیم بهشت بر انس و جن هر دو گردیده است. والله العالم. به هر حال، توقف در بعضی مطالب و باقی گذاشتن آن را به اجمال خود، بدون تصرف و تأویل و غیره، اولی است.

---

۱. فقیه، ج ۲، ص ۲۱۳، ح ۲۱۹۰؛ علل ص ۴۳۸.

۲. تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۰۰.

فصل هشتم

در بیان امر اطفال و مجانین و اشباه ایشان است

خلافی نیست در آن که اطفال مؤمنان، با پدران خود به بهشت می‌روند؛ چنان که حق تعالی فرموده است: ﴿وَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا وَ ٱتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ مَآ أَلَتْنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ﴾.[1]

و اخبار بسیار نیز بر این مطلب وارد شده است. و در بعضی از روایات است که اطفال مؤمنان را حضرت فاطمه ـ صلوات‌الله علیها ـ و در اخباری، ساره تربیت می‌کنند آن‌ها را و به پدران ایشان به هدیه می‌دهند.[2]

و در بعضی روایات است که درختی است در بهشت که پستان‌ها دارد و حضرت ابراهیم خلیل الرحمن ﷺ در زیر آن نشسته و اطفال چند از آن پستان‌ها می‌مکند. چون پستانی از دهان طفلی بیرون می‌آید، حضرت خلیل برمی‌خیزد و پستان را بر دهان او می‌گذارد.[3]

و ممکن است جمع میان آن‌ها به این طور باشد که بعضی را به حضرت فاطمه ﷺ دهند و بعضی را به حضرت ابراهیم و ساره یا اوّل، آن‌ها را به حضرت فاطمه ﷺ دهند

---

۱. طور، آیهٔ ۲۱.

۲. توحید ص ۳۹۴.

۳. فقیه، ج ۳، ص ۴۹۰، ح ۴۷۳۲.

و آن حضرت به ایشان دهد.[۱]

و در اطفال کفار خلاف است. بعضی آن‌ها را تابع پدران، در کفر دانسته‌اند. و بعضی گفته‌اند که حق تعالی در قیامت به علم خود به عواقب آن‌ها اگر می‌ماندند، عمل می‌کند با ایشان. و بعضی گفته‌اند که داخل بهشت می‌شوند و خدمتکاران آن‌ها خواهند بود. و اکثر گفته‌اند که از اهل اعراف خواهند بود. و شیخ کلینی و صدوق و اکثر محدثین شیعه را اعتقاد آن است که حق تعالی در قیامت، ایشان را تکلیف دیگر خواهد کرد و به حسب آن تکلیف، ایشان را مثاب و معاقب خواهد گردانید، موافق احادیث بسیار که در این باب وارد شده.

چنان که شیخ صدوق در خصال به سند صحیح روایت کرده از زراره، از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که چون روز قیامت شود، خدا حجت تمام می‌کند بر پنج کس: بر طفل؛ و بر کسی که در میان دو پیغمبر باشد، یعنی مانند زمان جاهلیت؛ و کسی که در ابتدای بعثت نفهمیده و هنوز حجت بر او قائم نشده باشد؛ و ابله، که تمیز میان حق و باطل نتواند کرده و مستضعف باشد؛ و دیوانه، که هیچ نفهمد و مکلف نباشد؛ و کر و گنگ مادرزاد. پس بر هر یک از ایشان خدا حجت تمام می‌کند و پیغمبری بر ایشان مبعوث می‌گرداند و آتش از برای ایشان می‌افروزد. و پیغمبر به ایشان می‌گوید که پروردگار، شما را امر کرده که داخل این آتش شوید و هر که داخل شود، بر او برد و سلام خواهد بود و هر که فرمان نبرد، داخل آتش خواهد شد.[۲]

و ایضاً در کافی و معانی الاخبار به سند صحیح دیگر، از زراره مروی است که: چون روز قیامت شود، اطفال را و مرد خرفتی راکه سن او را دریافته باشد و چیزی نفهمد و کسی که در فترت میان دو پیغمبر مرده باشد و دیوانه و ابلهی که تمیز میان حق و باطل نکنند، ایشان بر خدا حجت می‌گیرند که بر ما حجت تمام نشده بود. حق تعالی بر ایشان

---

۱. بحار، ج ۵، ص ۲۹۴.
۲. خصال، ص ۲۸۳.

حجت تمام می‌کند به آن که ملکی را به سوی ایشان می‌فرستد ـ تا آخر آن‌چه در حدیث سابق گذشت.[1]

و قریب به این مضامین، اخبار بسیار است. و شیخ صدوق گفته است که جماعتی از اصحاب کلام، انکار این کرده‌اند و می‌گویند که در دار جزا تکلیف نمی‌باشد. و جواب فرموده که دار جزای مؤمنان، بهشت است و دار جزای کافران، جهنم است. و این تکلیف، در غیر جنت و نار است. پس تکلیف، در غیر دار جزا خواهد بود. انتهی.[2]

و استبعاد ندارد بودن قیامت از برای بعضی، دار جزا و از برای بعضی، دار تکلیف و جزا.

و شیخ کلینی به سند صحیح از زراره روایت کرده است که گفت: از حضرت صادق سؤال کردم که چه می‌فرمایی در اطفال که پیش از بلوغ بمیرند. فرمود: سؤال کردند از احوال ایشان از رسول خدا فرمود که خدا داناتر است به آن‌چه خواهد به ایشان خواهد کرد. حضرت فرمود که: یعنی دست از ایشان بردارید و در باب ایشان سخن مگویید و علم ایشان را به خدا بگذارید.[3]

قاصر گوید: اصل در این باب، به طریق اجمال، آن است که ذکر شد. و مجمل باید دانست که دلایل عقلیه و نقلیه وارد شده است از آیات و اخبار، که حق تعالی عادل است و جور و ظلم نمی‌کند. و در باب اطفال و مجانین و جماعتی که معذور باشند و حجت بر ایشان تمام نشده باشد یا عقل ایشان ناقص باشد و تمییز میان حق و باطل نتوانند کرد، ایشان را بدون حجت دیگر، که بر ایشان تمام شود، عذاب نخواهد کرد. پس یا تکلیف دیگر، ایشان را خواهد کرد و ثواب و عقاب ایشان بر آن مترتب خواهد

---

۱. معانی الاخبار، ص ۴۰۸.
۲. بحار الانوار، ج ۵، ص ۲۹۰.
۳. کافی، ج ۳، ص ۲۴۹، ح ۴.

شد ـ چنان چه در اخبار معتبرهٔ بسیار وارد شده است ـ یا ایشان را در اعراف جا می‌دهند یا به بهشت می‌برد و درجهٔ پستی در بهشت خواهند داشت یا بعضی خدمت‌کاران اهل بهشت خواهندبود یا بعضی در بهشت و بعضی دراعراف. پس چنان‌چه در این حدیث صحیح وارد شده است، علم ایشان را به خدا باید گذاشت و آن‌چه مقتضای عدالت است، حق تعالی به ایشان سلوک می‌کند. والله العالم.

فصل نهم

در بیان میزان است و حساب و رد مظالم

بدان که خلافی نیست میان مسلمانان در حقیقت میزان. و در قرآن مجید، در مواضع متعدده، وارد شده و بیان فرموده‌اند وزن و سنجیدن اعمال را. و هر که سنگین باشد ترازوی او، پس رستگار و هر که سبک باشد، زیان‌کار خواهد بود. و کسی که آن آیات را خواسته باشد، رجوع کند به سورهٔ اعراف و مؤمنان و کهف و انبیا و قارعه.

پس در اصل آن شکی نیست و انکار آن بالکلیه کفر است؛ اما در معنی آن خلاف است که آیا همان ظاهر مراد است که نصب ترازویی کند که صاحب زبانه و دو کفه باشد و اعمال را به آن بسنجند؛ چنان چه از اکثر متکلمین و مفسرین عامه و خاصه نقل شده. و این جماعت، خلاف کرده‌اند در معنی کیفیت وزن؛ زیرا که اعمال عرضی چندند و وزنی نمی‌دارند و قائم به نفس نمی‌باشند. پس بعضی گفته‌اند: صحایف اعمال را می‌کشند و بعضی به تجسم اعمال قائل شده‌اند.

و ایضاً خلاف است بر تقدیر حمل میزان بر حقیقت آن، که آیا از برای همه کس یک ترازو است یا آن که ترازوی هر یک جدا است. و بر تقدیر جدا بودن، هر کس را یک ترازو است یا به اعتبار عقاید و اعمال و اخلاق و انواع افعال، ترازوهای متعدده هست. و چون خصوص این شقوق معلوم نیست، ایمان اجمالی در این باب کافی است. و جمعی گفته‌اند که میزان کنایه از عدل است و موازنه میان مقادیر ثواب و عقاب اعمال بر وجه عدالت.

و شیخ کلینی و صدوق‌ره به سند معتبر از هشام بن سالم روایت کرده‌اند که از حضرت صادق‌علیه‌السلام پرسیدند از معنای قول حق تعالی ﴿وَ نَضَعُ ٱلْمَوَٰزِينَ ٱلْقِسْطَ لِيَوْمِ ٱلْقِيَٰمَةِ﴾[1]، فرمود: موازین، انبیا و اوصیاعلیهم‌السلام هستند.[2]

و شیخ مفیدره گفته است که میزان، تعدیل میان اعمال است و جزای آن‌ها و هر جزایی را در موضع خود قرار دادن و هر حقی را به صاحبش رسانیدن ـ و کلام را رانده تا آن که فرمود: ـ و حدیثی که وارد شده است که حضرت امیرالمؤمنین و ائمهٔ از ذریهٔ اوعلیهم‌السلام موازینند. مراد آن است که ایشان تعدیل میان اعمال و حکم می‌کنند در آن باب به عدل و ثواب. و در محاورات می‌گویند: فلانی نزد من، در میزان فلان است و مراد آن است که نظیر او است ـ الخ.[3]

و بالجمله، به واسطهٔ بعضی از وجوه عقلیه و استبعادات وهنیه، دست از ظواهر آیات نمی‌توان برداشت؛ اما چون روایات در این باب متعارض است، باید به اصل میزان اعتقاد کرد و معنای آن را به علم ایشان واگذاشت.

اما حساب و سؤال و حکم در مظالم عباد، آیات و اخبار در آن‌ها بسیار است و ایمان به آن‌ها مجملاً لازم است. در آیات بسیار وارد شده که حق تعالی سریع الحساب و اسرع الحاسبین است. و در روایات وارد شده که حق تعالی حساب می‌کند خلایق را به یک چشم به هم زدن. و در روایت دیگر، به قدر دوشیدن شیر گوسفندی.[4]

و از امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام منقول است که:

> خدا را مشغول نمی‌گرداند حساب احدی، از حساب دیگری؛ چنان چه مشغول نمی‌گرداند او را روزی دادن احدی، از روزی دادن دیگری.[5]

---

۱. الانبیاء، آیهٔ ۴۵.

۲. کافی، ج ۱، ص ۴۱۹، معانی الاخبار، ص ۳۱؛ تأویل الآیات، ص ۳۲۱.

۳. تصحیح الاعتقاد ص ۱۱۴.

۴. بحار الانوار، ج ۷، ص ۲۵۳.

۵. نهج البلاغه، حکمت ۳۰۰.

و شیخ صدوق﵀ در عقاید گفته که: اعتقاد ما در حساب و میزان، آن است که این‌ها حقند و بعضی را خود متوجه می‌شود و بعضی را به حجت‌های خود می‌گذارد. پس حساب انبیا و ائمه﵍ را خود می‌کند. و هر پیغمبری حساب اوصیای خود را می‌کند. و اوصیا متولی حساب امت‌ها می‌شوند. حق تعالی گواه است بر انبیا و رسل و ایشان گواهانند بر اوصیا و ائمه گواهانند بر مردم؛ چنان که حق تعالی فرموده است: «تا بوده باشد رسول، گواه بر شما و بوده باشید شما گواهان بر مردم». و باز فرموده است: «پس چگونه خواهد بود حال ایشان در وقتی که بیاوریم از هر امتی گواهی و بیاوریم تو را گواه بر آن‌ها». و فرموده است: ﴿وَ يَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ﴾.[1] و شاهد، امیرالمؤمنین﵇ است.[2]

و شیخ صدوق در عیون اخبار الرضا﵇ روایت کرده است که: رسول خدا﵌ فرمودند که حق تعالی حساب می‌کند همهٔ خلق را مگر کسی که با خدا شریک قرار داده باشد، که او را بی‌حساب به جهنم می‌فرستد.[3]

و ایضاً به سندهای بسیار معتبر روایت شده است که اوّل چیزی که از بنده سؤال می‌کنند، محبت ما اهل بیت است.[4]

و شیخ طوسی از حضرت صادق﵇ روایت کرده است که: چون روز قیامت شود، خدا ما را موکل گرداند به حساب شیعیان ما. پس آن‌چه از خدا است، از خدا سؤال می‌کنیم که از برای ما ببخشد. پس آن از ایشان است و آن‌چه حق ما است، به ایشان می‌بخشیم، پس حضرت این آیه را خواند: ﴿إِنَّ إِلَيْنا إِيابَهُمْ * ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنا حِسابَهُمْ﴾.[5و6]

و عیاشی روایت کرده است که حضرت صادق﵇ در تفسیر این آیه: ﴿إِنَّ السَّمْعَ

---

۱. هود، آیهٔ ۱۷.

۲. بحار الانوار، ج ۷ص ۲۵۱.

۳. عیون اخبار الرضا﵇، ص ۳۴.

۴. عیون اخبار الرضا﵇، ج ۲، ص ۶۲.

۵. غاشیه، آیهٔ ۸۸.

۶. امالی طوسی ص ۴۰۶، تأویل الآیات، ص ۷۶۲.

وَ ٱلْبَصَرَ وَ ٱلْفُؤَادَ كُلُّ أُوْلَٰئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولاً ﴾[۱] فرمود: یعنی گوش را سؤال می‌کنند از آن‌چه شنیده است و چشم را از آن‌چه دیده است و دل را از آن‌چه اعتقاد کرده است.[۲]

و شیخ کلینی و برقی به سندهای صحیح، از آن حضرت روایت کرده‌اند که: سه چیز است که بندهٔ مؤمن را بر آن‌ها حساب نمی‌کنند: طعامی که بخورد و جامه‌ای که بپوشد و زوجهٔ صالحه، که معاونت کند او را و فرج خود را به او حفظ کند از حرام.[۳]

و شیخ صدوق در عیون اخبار الرضا ﷺ روایت کرده است که آن حضرت، یعنی حضرت رضا ﷺ فرمود که: در دنیا نعیم حقیقی نیست. بعضی از فقهای عامه که حاضر بود گفت: حق تعالی می‌فرماید: ﴿ثُمَّ لَتُسْأَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ ٱلنَّعِيمِ﴾[۴]؛ یعنی پس سؤال کرده می‌شوید در روز قیامت، از نعیم و آب سرد مراد است و آن از نعمت دنیا است. حضرت به صدای بلند فرمود که شما چنین تفسیر کرده‌اید و خلاف‌ها کرده‌اید: بعضی گفته‌اند: آب سرد است و بعضی گفته‌اند: طعام خوش‌بوی نیکو است و بعضی گفته‌اند: خواب لذیذ است.

و خبر داد مرا پدرم که این اقوال، نزد جدم حضرت صادق ﷺ مذکور شد. حضرت در غضب شد و فرمود: خدا سؤال نمی‌کند از بندگانش چیزی را که بر ایشان تفضل کرده باشد و منت نمی‌گذارد بر ایشان به آن. و منت گذاشتن به انعام از مخلوقین قبیح است. پس چگونه به خالق -عزوجل- نسبت توان داد چیزی را که از برای مخلوقین نپسندیده است و ایشان را نهی از آن کرده است؛ ولیکن نعیم، محبت ما اهل بیت است و موالات و اعتقاد به امامت ما است که خدا بعد از توحید و نبوت، از آن سؤال می‌کند. و آن را نعیم گفته است؛ زیرا که بنده هرگاه به آن وفا بکند، او را می‌رساند به نعیم ابدی بهشت، که زوال ندارد.

و به تحقیق که خبر داد مرا پدرم از پدران خود، از حضرت امیرالمؤمنین ﷺ که رسول

---

۱. الاسراء، آیهٔ ۳۶.

۲. تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۲۹۲.

۳. کافی، ج ۶، ص ۲۸۰، ح ۲.

۴. تکاثر، آیهٔ ۸.

خدا ﷺ گفت: «یا علی! به درستی که اوّل چیزی که سؤال کرده می‌شود بنده از آن، بعد از مرگش، شهادت به وحدانیت خدا است و آن که محمّد ﷺ رسول او است و آن که تو ولی و صاحب اختیار مؤمنانی به سبب آن‌چه برای تو قرار داده است از امامت، و من از برای تو قرار داده‌ام از وصایت. پس هر که اقرار کند و اعتقاد نماید این‌ها را، می‌رود به سوی نعمتی که زوال ندارد».[1]

و شیخ کلینی به سند معتبر از حضرت علی بن الحسین ؑ روایت کرده است که: حضرت امیرالمؤمنین ؑ فرمود که: چون روز قیامت شود، حق تعالی مردم را محشور گرداند از قبرها عریان و پابرهنه و بی‌ریش و بی‌عیب، به روشی که در روز اوّل خلق شده بودند. و در یک صحرا و برانند ایشان را تا آن که بایستند در عقبهٔ محشر و ازدحام بیاورند و بر یکدیگر سوار شوند و نگذارند که از این عقبه بگذرند. پس نفس‌های ایشان بگیرد و عرق ایشان بسیار شود و ناله و گریهٔ ایشان بلند شود. و این، اوّل هولی است از اهوال روز قیامت.

پس ملکی از ملائکه از جانب خداوند جبّار ندا کند که همه بشنوند. پس صداهای ایشان پست شود و دیده‌های ایشان خاشع گردد و بدن‌های ایشان بلرزد و دل‌های ایشان ترسان شود و سرها بلند کنند به سوی آسمان. پس خداوند حاکم عادل ندا کند ایشان را که منم خداوندی که جز من خداوندی نیست و حاکم عادل و ظلم نمی‌کند و امروز میان شما به عدالت حکم می‌کنم و حق ضعیف را از قوی می‌گیرم و ظلم‌های مردم را به حسنات مبدّل می‌کنم و بر بخشنده‌های مظلمه‌ها ثواب می‌دهم. و نمی‌گذرد از این عقبه، امروز ظالمی که نزد او مظلمه بوده باشد، مگر مظلمه‌ای که صاحبش ببخشد و من او را ثواب بدهم. پس بچسبید به یکدیگر و مظلمه‌های خود را طلب کنید از هر که ستمی بر شما کرده باشد در دنیا. و من گواهم از برای شما بر ایشان، و بس است گواهی من. پس مظلومان می‌گردند و ظالمان را پیدا می‌کنند و طلب مظلمه‌های خود را از ایشان می‌کنند. و مدت‌ها

---

۱. عیون اخبار الرضا ؑ، ص ۱۲۹.

بر این حال می‌مانند. پس حال ایشان شدیدتر می‌شود و عرق ایشان بیش‌تر می‌شود.

و به روایت دیگر: عرق ایشان تا ران‌های ایشان می‌آید و فریاد و فغان ایشان بیش‌تر می‌شود.[1]

و به روایت دیگر: اکثر ایشان آرزو می‌کنند که از سر مظالم خود بگذرند و از این عقبه نجات بیابند. پس منادی ندا کند ایشان را که خاموش شوید و ندای پروردگار خود را بشنوید. چون خاموش شوند، ندا رسد که حق تعالی می‌فرماید که اگر می‌خواهید، مظلمه‌ها را بر یکدیگر ببخشید و از این عقبه بگذرید. و اگر نمی‌بخشید، مظلمه‌های شما را می‌گیرم. پس اکثر ایشان شاد می‌شوند، مظلمه‌ها را می‌بخشند به امید آن که از این شدت نجات یابند. و بعضی از ایشان می‌گویند: پروردگارا! مظلمه‌های ما بزرگ‌تر است از آن که ببخشیم. پس ندا می‌رسد به رضوان، خازن بهشت که قصری از نقره از قصرهای بهشت و جنت الفردوس را بیارایند به انواع نعمت‌ها و ظرف‌های طلا و نقره و حوریان و غلمان و در نظر ایشان جلوه دهند. پس منادی ندا می‌کند از جانب حق تعالی که ای گروه خلایق! سر بلند کنید و این قصر را مشاهده کنید. چون نظر می‌کنند، هر یک آرزو کنند که آن قصر از آن او باشد. پس منادی ندا کند که این قصر از کسی است که عفو کند مظلمهٔ مؤمنی را. پس اکثر آن‌ها عفو کنند و خلاص کنند، الخ.[2]

مؤلف گوید که علامه مجلسی؛ فرموده که: «از آیات و اخبار معلوم می‌شود که حقّیت اصل حساب و سؤال در قیامت، معلوم است. خصوصیات آن‌ها که از کی سؤال و حساب می‌کنند و کی را بی‌حساب به بهشت یا جهنم می‌برند، معلوم نیست و ایضاً معلوم نیست که از چه چیز سؤال می‌کنند و حساب می‌نمایند.

و جمعی را اعتقاد آن است که از جمیع اموال و نعمت‌های دنیا سؤال می‌کنند؛ چنان چه در احادیث عامه و خاصه وارد شده است، که از برای حلال دنیا حساب

---

۱. کافی، ج ۸، ص ۱۰۵، ح ۷۹.
۲. کافی، ج ۸، ص ۱۰۶.

است و از برای حرمش عقاب است و در احادیث سابقه گذشت که مؤمن را بر نعمت‌های دنیا حساب نیست. و نیز مذکور شد که در مأکول و ملبوس و منکوح حساب نمی‌باشد. و در ثواب بسیاری از اعمال وارد شده است که عامل به آن، بی‌حساب به بهشت می‌رود. پس آن‌چه در باب بی حساب رفتن به بهشت جمعی وارد شده است، مخصص عمومات حساب خواهد بود و حساب نسبت به غیر ایشان به عمل خواهد آمد.

و می‌شود جمع میان احادیث نمود به دو وجه: اول: آن که حساب نکردن به نعمت‌های دنیا باشد نسبت به مؤمنان و حساب کردن نسبت به غیر ایشان. دوم: آن که حساب نکردن در امور ضروریه باشد ـ مانند آن سه چیز که مذکور شد ـ و حساب کردن در غیر امور ضروریه باشد؛ مانند اسراف و تبذیر و صرف در محرّمات و کسب کردن از وجوه غیر مشروعه یا زیاده از قدر ضرورت جمع کردن و عمر را در تحصیل او ضایع کردن.

و بدان که احادیث مختلف است در باب عریان محشور شدن و پوشیده مبعوث شدن. و در بعضی وارد شده است که عریان محشور می‌شوند؛ چنان چه حدیث فاطمه بنت اسد بر آن دلالت دارد. و در احادیث معتبره وارد شده است که نیکو کنید کفن‌های مرده‌های خود را که به آن‌ها محشور خواهند شد. و ممکن است که اوّل در باب غیر مؤمنان مطلقاً یا غیر مؤمنان کامل باشد و ثانی در باب مؤمنان یا کامل ایشان باشد. و در باب فاطمه بنت اسد و خوابیدن حضرت از برای مزید اطمینان باشد. وَالله اعلم.[1]

---

۱. حق الیقین، ص ۴۳۶ ـ ۴۳۷.

فصل دهم

در بیان سؤال از رسل و شهادت شهدا و دادن نامه به دست راست و چپ و بعضی از اهوال قیامت است

حق تعالی فرموده:

روزی که جمع کند خدا رسولان را و فرماید که چون بود آن‌چه اجابت شما کردند امت‌های شما؟ گویند علمی نیست ما را تویی بسیار دانندهٔ غیبها.[1]

حق تعالی فرموده است که:

پس البته ما سؤال خواهیم کرد آن‌ها را که پیغمبران به سوی ایشان فرستاده شده است. و البته سؤال خواهیم کرد از فرستاده شدگان. و خبر خواهیم داد ایشان را به علم و ما غایب نبودیم از کرده‌های ایشان.[2]

و فرموده است:

چگونه خواهد بود حال امتها در وقتی که بیاوریم از هر امتی گواهی بر ایشان از نفس ایشان و بیاوریم تو را گواه بر ایشان.[3]

---

۱. مائده، آیهٔ ۱۰۹.

۲. قصص، آیهٔ ۶۵.

۳. نساء، آیهٔ ۴۱.

در آیات بسیار وارد شده است و به اسانید صحیحه منقول است که در تفسیر قول حق تعالی ﴿مَاذَا أُجِبْتُمْ﴾ یعنی از رسولان می‌پرسند که چگونه اجابت شما کردند امت‌های شما در حق اوصیای شما. ایشان در جواب می‌گویند: ﴿لَا عِلْمَ لَنَا﴾[1] یعنی نمی‌دانیم که بعد از ما چه کردند با اوصیای ما.[2]

و عیاشی روایت کرده است از حضرت امام زین‌العابدین علیه السلام که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که:

> چون روز قیامت شود، نصب کنند ترازوها را و حاضر گردانند پیغمبران و شهدا را و شهدا ائمه‌اند علیهم السلام شهادت می‌دهد هر امامی بر اهل عالم خود که قیام نموده است در میان ایشان به امر خدا و دعوت نموده است ایشان را به سوی راه خدا.[3]

و شیخ کلینی روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام در تفسیر قول حق تعالی: ﴿فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ﴾[4]، حضرت فرمود که: این آیه، در امت محمد صلی الله علیه و آله نازل شده است و بس. در هر قرنی از این امت، امامی از ما هست که گواه است بر ایشان. و محمد صلی الله علیه و آله شاهد است بر ما.[5]

و بر این مضمون، احادیث بسیار است که امام هر زمانی را با اهل زمانش می‌آورند و هر که امام زمان او شهادت بر ایمان او دهد، نجات می‌یابد و منکران و مخالفان او را به شهادت او به جهنم می‌برند.[6]

و شیخ طوسی در مجالس به سند صحیح روایت کرده که از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردند از تفسیر قول خدا: ﴿قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ﴾؛[7] یعنی پس بگو: خدا را

---

۱. مائده، آیهٔ ۱۰۹.

۲. کافی، ج ۸، ص ۳۳۸.

۳. بحارالانوار، ج ۷، ص ۲۸۳، ح ۶.

۴. نساء، آیهٔ ۴۱.

۵. کافی، ج ۱، ص ۱۹۰، ح ۱.

۶. بحار الانوار، ج ۷، ص ۳۰۸.

۷. انعام، آیهٔ ۱۴۹.

حجت کامله بر خلق است، حضرت فرمود که: حق تعالی به بندهٔ خود می‌فرماید در روز قیامت که آیا عالم بودی؟ اگر گوید: بلی، فرماید: چرا عمل نکردی؟ و اگر گوید: جاهل بودم، گوید: چرا یاد نگرفتی تا عمل کنی؟ پس حجت بر او تمام می‌شود. این است حجت بالغهٔ خدا بر خلق.[۱]

و شیخ کلینی از آن حضرت روایت کرده که فرمود: مردی از شما، یعنی صلحا یا علمای شیعه در محله می‌باشد. خدا حجت می‌کند او را بر همسایگان او. پس به ایشان می‌گوید که آیا فلان مرد در میان شما نبود؟ آیا سخن او را نمی‌شنیدید؟ آیا صدای گریهٔ او را در شب نمی‌شنیدید؟ پس او حجت خدا است بر ایشان.[۲]

و بدان که حق تعالی فرمود در اوصاف قیامت: ﴿وَ إِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ﴾.[۳] یعنی: وقتی که صحیفه‌ها منتشر و پهن شود. علی‌بن ابراهیم گفته است که مراد، صحیفه‌های اعمال مردم است.[۴]

و عیاشی از حضرت صادق روایت کرده است که:

> چون روز قیامت شود، به هر کس نامهٔ او را به دستش بدهند و گویند: بخوان. پس حق تعالی به خواطر او می‌آورد جمیع کرده‌های او را، از نگاه کردن و سخن گفتن و قدم برداشتن و غیر این‌ها را، به نحوی که گویا الحال کرده است. پس گوید: ای وای بر ما! چه می‌شود این نامه را که ترک نکرده است نه صغیره را و نه کبیره را، مگر آن که احصا کرده است آن را.[۵]

و در بعضی آیات، تصریح شده که روز قیامت مهر زده می‌شود بر دهان بعضی و اعضا و جوارح به سخن خواهند آمد و شهادت خواهند [داد] به آن‌چه کرده‌اند در دار دنیا.[۶]

---

۱. بحارالانوار، ج ۱، ص ۱۷۷، ح ۵۸.

۲. کافی، ج ۸، ص ۸۴، ح ۴۳.

۳. تکویر، آیهٔ ۱۰.

۴. تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۰۷.

۵. تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۳۲۸.

۶. یس، آیهٔ ۶۵«الیوم نختم علی افواههم و تکلمنا ایدیهم و تشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون».

و شیخ کلینی به سند معتبر روایت کرده است از حضرت باقر علیه السلام که:

جوارح بر مؤمن گواهی نمی‌دهد، بلکه شهادت بر کسی می‌دهند که وعید عذاب بر او لازم شده باشد.[۱]

و عیاشی روایت کرده است که: مردی به خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و دعوی تناقض در قرآن مجید می‌کرد! از آن جمله گفت: در یک موضع، قرآن فرموده است که سخن نمی‌گوید مگر کسی که رخصت دهد او را خداوند رحمان و حرف حقی بگوید و در جای دیگر می‌فرماید که مشرکان می‌گویند که به خدا سوگند که ما مشرک نبودیم و ایضاً می‌فرماید که تکفیر می‌کنند بعضی از ایشان بعضی را و لعن می‌کنند بعضی از ایشان بعضی را و در جای دیگر مجادله و مخاصمهٔ اهل جهنم را می‌فرماید و در جای دیگر می‌فرماید: مهر بر دهان‌های ایشان می‌گذاریم و دست‌ها و پاهای ایشان گواهی می‌دهند. این‌ها همه نقیض یکدیگرند.

حضرت فرمودند که این‌ها همه در یک موطن نیست که نقیض یکدیگر باشند، بلکه در مواطن متعدده است. در روز قیامت است که مقدارش پنجاه هزار سال است. پس حق تعالی جمع می‌کند ایشان را در یک موطن، که یکدیگر را می‌شناسند. و استغفار می‌کند بعضی از ایشان از برای بعضی. و این‌ها جماعتی هستند که ظاهر شده است از ایشان اطاعت از رسولان و اتباع ایشان و معاونت یکدیگر کرده‌اند بر نیکی و تقوا در دار دنیا. و لعنت می‌کنند اهل معاصی، یکدیگر را و این‌ها جماعتی‌اند که ظاهر شده است از ایشان معصیت‌ها در دار دنیا و معاونت کرده‌اند بر ظلم و عدوان؛ چه متکبران و ظالمان لعنت می‌کنند بعضی از ایشان بعضی را و تکفیر یکدیگر می‌کنند و در موطن دیگر بعضی از بعضی می‌گریزند؛ چنان چه فرموده است: «روزی که آدمی از برادر خود و مادر خود و پدر خود و زن خود و فرزند خود می‌گریزد». اگر معاونت بر ظلم و عدوان در دنیا کرده باشد. پس جمع می‌شوند در موطن دیگر و در آن جا می‌گریند با صداهای بلند. اگر آن صداها

۱. کافی، ج ۲، ص ۳۲، ح ۱.

ظاهر گردد از برای اهل دنیا، هر آینه غافل گردند از معایش خود و کوه‌ها را بشکافد مگر آن‌چه خدا خواهد. پس پیوسته گریه کنند تا آن که خون بگریند. پس جمع می‌شوند در مواطن دیگر و در آن مواطن، ایشان را به سخن درمی‌آورند. پس می‌گویند: به خدا سوگند ای پروردگار! که ما مشرک نبودیم و اقرار نمی‌کنند به کرده‌های خود. پس مهر می‌گذارند بر دهان‌های ایشان و به سخن درمی‌آورند دست‌ها و پاها و پوست‌های ایشان را و شهادت می‌دهند به هر معصیتی که از ایشان ظاهر شده است. پس مهر را از زبان‌های ایشان برمی‌دارند. پس می‌گویند به پوست‌ها و دست‌ها و پاها که چرا گواهی دادید بر ما؟ می‌گویند که گویا گردانید ما را آن کسی که هر چیز را گویا گردانید.

پس جمع می‌شوند در موطن دیگر، که به سخن درمی‌آورند در آن، جمیع خلایق را. پس سخن نمی‌گوید در آن جا احدی، مگر کسی که رخصت دهد او را خداوند رحمان و سخن حق می‌گوید. پس رسولان را باز می‌دارند و از ایشان سؤال می‌کنند؛ چنان چه فرموده است: ﴿فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَ جِئْنَا بِكَ عَلَىٰ هَٰؤُلَاءِ شَهِيداً﴾.[1] و حضرت رسول ﷺ گواه خواهد بود بر شهدا، و شهدا پیغمبرانند. و جمع می‌شوند در موطن دیگر و در آن جا مخاصمه می‌کنند با یکدیگر و حق تعالی حق مظلوم را از ظالم می‌گیرد. و این، دیوان عدالت حق تعالی است و این‌ها همه پیش از حساب است. پس چون شروع کند در حساب، مشغول شود هر کس به حال خود و به دیگری نپردازد. سؤال می‌کنم از خدا برکت آن روز را.[2]

و شیخ صدوق در علل الشرایع روایت کرده است که از حضرت صادق ﷺ پرسیدند که آدمی نوافل خود را در یک موضع کند، بهتر است یا در مواضع متفرقه؟ حضرت فرمود: «در مواضع متفرقه؛ زیرا که این مکان‌ها شهادت می‌دهند از برای او در

---

۱. نساء، آیهٔ ۴۱.

۲. این روایت مفصلاً در توحید ص ۲۵۴ و بحارالانوار، ج ۷، ص ۱۱۸، آمده و عیاشی در تفسیرش، ج ۱، ص ۲۵۷ قسمت دیگری از آن را آورده است.

قیامت».[1]

و در احادیث بسیار وارد شده که هر روز که می‌آید، ندا می‌کنند آدمی را که ای فرزند آدم! منم روزی تازه و بر تو گواهم. پس در من سخن خیری بگو و کار خیری بکن تا گواهی بدهم از برای تو در قیامت، که بعد از این مرا نخواهی دید. و شب نیز این ندا را می‌کند.[2]

و دادن نامهٔ سعدا را به دست راست آن‌ها و اشقیا را به دست چپ، در آیات و اخبار بسیار وارد شده است. و در دعاهای وضو است در هنگام شستن دست‌ها که «خداوندا! بده نامهٔ مرا به دست راست من و نامهٔ مخلّد بودن مرا در بهشت، به دست چپ من؛ و حساب کن مرا حسابی آسان؛ و خداوندا! بدهٔ نامهٔ مرا به دست چپ من و نه از پشت سر من و نگردان دست‌های مرا غل در گردن من».[3]

و بدان که خلاف کرده‌اند در گواهی دادن اعضای آدمی، که آیا حق تعالی احداث صوت در آن‌ها خواهد نمود یا صفتی در آن‌ها احداث نماید که دلالت بر صدور گناه کند از آن‌ها و سخن گفتن مجاز باشد. و هم چنین بر گواهی دادن زمان‌ها و بقعه‌های زمین، که آیا گواهی دادن ملائکهٔ موکلین آن‌ها است یا خود آن‌ها هستند و حق تعالی در قیامت، ایشان را عقل و شعور و آلت نطق می‌دهد، یا آن که مثالی از برای ایشان خلق می‌کند. از برای هر یک از این‌ها قائلی است. و اولی و احوط آن است که به این‌ها همه مجملاً ایمان بیاورند و تفکر در حقیقت و کیفیت آن‌ها ننمایند؛ زیرا که اگر ضروری می‌بود، بیان می‌فرمود و به عقل سخیف ناقص ما وا نمی‌گذاشتند. والله یحق الحق و هو یهدی السبیل.

---

۱. علل الشرایع، ص ۳۴۳.
۲. کافی، ج ۲، ص ۵۲۳.
۳. کافی، ج ۳، ص ۷۰؛ فقیه، ج ۱، ص ۴۱.

فصل یازدهم

در بیان وسیله و لوا و حوض کوثر و شفاعت و سایر منازل حضرت رسالت و اهل بیت او ـ صلوات الله علیهم ـ است در قیامت

بدان که احادیث عامه و خاصه، در هر یک از این‌ها متواتر است، بلکه از ضروریات دینند. و ایمان به آن‌ها لازم است، خصوصاً حوض کوثر و شفاعت. و شیخ کلینی و صدوق و علی بن ابراهیم و سایر محدثین، به سندهای صحیح و معتبر روایت کرده‌اند از حضرت صادق علیه السلام که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که:

هر گاه از خدا سؤال کنید از برای من، وسیله را سؤال کنید. پرسیدند که وسیله چیست؟ فرمود که آن، درجهٔ من است در بهشت و هزار پایه دارد و از هر پایه تا پایهٔ دیگر، یک ماه راه است به دویدن اسب نجیب عربی. و پایه‌های آن، بعضی از زمرد است و بعضی از مروارید و بعضی از سایر جواهر و بعضی از طلا و بعضی از نقره و بعضی از عود و بعضی از مشک و بعضی از عنبر و بعضی از نور. پس بیاورند آن را در روز قیامت و نصب کنند با درجهٔ سایر پیغمبران و آن در میان آن‌ها ممتاز باشد، مانند ماه در میان ستارگان. پس نماند در آن روز، پیغمبری و نه شهیدی و نه صدیقی مگر آن که گوید: خوشا حال کسی که این درجهٔ او است. پس منادی ندا کند که جمیع پیغمبران و صدیقان و شهدا و مؤمنان بشنوند که این درجهٔ محمد صلی الله علیه و آله است. پس حضرت رسول فرمود که من در آن روز، بیایم و

جامه‌ای از نور پوشیده باشم و تاج پادشاهی و اکلیل کرامت بر سر داشته باشم و علی بن ابی‌طالب علیه السلام در پیش رود من رود و لوا و علم من در دست او باشد و آن لوای حمد است که بر آن نوشته باشد: «لا اله الّاالله، محمد رسول‌الله، المفلحون هم الفائزون بالله...».[۱]

تا آخر حدیث شریف، که دل را نورانی می‌کند و متضمن است تفصیل گذشتن آن دو جناب بر پیغمبران و ملائکه و بالا رفتن حضرت رسول بر اعلای منبر و امیرالمؤمنین از پی او به یک پایهٔ پست‌تر و آمدن رضوان، خازن بهشت و مالک، خازن جهنم به خدمت آن حضرت و دادن آن‌ها کلید بهشت و دوزخ را به آن حضرت و آن حضرت فرماید: «به برادرم، علی دهید». پس آن‌ها کلیدهای بهشت و جهنم را به امیرالمؤمنین علیه السلام دهند و آن حضرت بیاید با کلیدهای بهشت و جهنم و بنشیند به آخر جهنم و مهارش را بگیرد در وقتی که صدای زبانه‌اش بلند شده باشد و حرارتش به نهایت رسیده باشد و شراره‌هایش بسیار گردیده باشد. پس ندا کند جهنم که «یا علی! از من بگذر که نور تو زبانهٔ مرا فرونشاند». امیرالمؤمنین علیه السلام فرماید که «قرار گیر که امروز تو را اطاعت من می‌باید کرد». پس فوج فوج مردم آیند و آن حضرت گوید: «آن را بگیر که دشمن من است و آن را بگذار که دوست من است» و جهنم در اطاعت آن حضرت است؛ مانند غلامی نسبت به آقایش.

و در بصائرالدرجات از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که:

> چون روز قیامت شود، منبری بگذارند که جمیع خلایق آن را ببینند و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر آن منبر بالا رود و از جانب راست او ملکی باشد و ندا کند که ای گروه خلایق! این علی‌بن ابی‌طالب است و داخل جهنم می‌کند هر که را می‌خواهد.[۲]

و احادیث بسیار از طرق عامه و خاصه روایت شده در تفسیر قول حق تعالی:

---

۱. صدوق، امالی، ص ۱۱۶.

۲. بصائر الدرجات، ص ۴۱۵.

﴿أَلْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ﴾[1] که خطاب با محمد و علی علیهما السلام است؛ یعنی بیندازید در جهنم، هر کسی که بسیار کفران کننده و معاند است.[2]

و از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده است، چنان که در عیون اخبار الرضا علیه السلام است که فرمودند:

یا علی! تو اوّل کسی خواهی بود که داخل بهشت شود و علم من در دست تو خواهد بود و آن، لوای حمد است و آن، هفتاد شقه است که هر شقه از آن، بزرگ‌تر از آفتاب و ماه خواهد بود.[3]

و در روایت دیگر، وارد شده که آن حضرت فرمود که:

یا علی! گویا می‌بینم که داخل بهشت شوی و علم من در دست تو باشد و آن لوای حمد است و آدم و هر که بعد از او است، از پیغمبران و اوصیا، در نزد آن علم باشند.[4]

و سیدبن طاوس و دیگران، به طرق متعدده از ابوذر روایت کرده‌اند که رسول خدا فرموده که:

امت من در حوض کوثر، بر من وارد می‌شوند بر پنج رایت: اوّل آن‌ها رایت عجل است.[5]

و اما حوض کوثر:

پس حق تعالی فرمود: ﴿إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ﴾[6]، یعنی: به درستی که به تو عطا کردیم کوثر را. و مفسران در معنای کوثر، در این آیه، اختلاف عظیمی است. و مشهور

---

۱. ق، آیهٔ ۲۴.
۲. تأویل الآیات، ص ۵۹۰.
۳. بحارالانوار، ج ۸، ص ۲، ح ۴.
۴. بحار، ج ۸، ص ۶، ح ۹.
۵. بحار، ج ۳۷، ص ۳۴۸، ح ۶۶.
۶. کوثر، آیهٔ ۱.

ظاهر آن است که مراد حوض کوثر باشد. و ذکر کوثر در احادیث، بی حد و حصر از طرق عامه و خاصه وارد شده.

و شیخ مفید در مجالس و علی‌بن ابراهیم در تفسیر و عمادالدین طبری در بشارةالمصطفی به سندهای خود از ابن‌عباس روایت کرده‌اند که حضرت امیرالمؤمنین ﷺ از حضرت رسول ﷺ سؤال کرد از کوثر، فرمود که: نهری است که جاری می‌شود از زیر عرش الهی. آبش سفیدتر است از شیر و شیرین‌تر است از عسل و نرم‌تر است از مسکه، سنگریزه‌اش زبرجد و یاقوت و مرجان است و گیاهش زعفران است. و خاکش از مشک خوش‌بو است و پایه‌های آن در زیر عرش الهی است. پس حضرت دست بر پهلوی حضرت امیرالمؤمنین زد و گفت: یا علی! آن نهر از من است و از تو و از دوستان تو بعد از من.[1]

و شیخ صدوق در امالی و عیون اخبارالرضا ﷺ از آن حضرت روایت کرده است که رسول خدا ﷺ فرمود:

> هر که ایمان به حوض من نیاورد، خدا او را بر حوض وارد نگرداند و هر که ایمان به شفاعت من ندارد، خدا شفاعت مرا به او نرساند.[2]

و به سند معتبر از حضرت صادق ﷺ منقول است که حضرت امیر ﷺ فرمود که:

> در قیامت، من با حضرت رسول ﷺ خواهم بود و با من خواهند بود عترت من در حوض کوثر. پس کسی که اراده داشته باشد که با ما باشد، باید اخذ کند به قول ما و عمل کند به عمل ما. به درستی که ما را در قیامت، شفاعتی خواهد بود از برای اهل مودت ما. پس سعی کنید و سبقت گیرید بر یکدیگر، در ملاقات کردن ما نزد حوض. به درستی که ما دور می‌کنیم از آن، دشمنان خود را و آب می‌دهیم از آن، دوستان و شیعیان خود را. و هر که یک شربت از آن آب بیاشامد، هرگز بعد از آن

---

۱. بحارالانوار، ج ۸، ص ۱۸، ح ۲؛ بشارة المصطفی، ص ۵ـ۶.

۲. صدوق، امالی، ص ۷؛ عیون اخبار الرضا ﷺ، ص ۱۳۶.

تشنه نمی‌شود. و حوض ما مملو است و در آن، دو نهر می‌ریزد از بهشت: یکی از چشمهٔ تسنیم و یکی از چشمهٔ معین. و بر کنارهایش زعفران روییده است و سنگریزه‌هایش مروارید و یاقوت است و آن، حوض کوثر است.[۱]

و شیخ صدوق از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ فرموده که:

من مهتر و سید انبیا و مرسلینم و بهتر از ملائکهٔ مقربین. و اوصیای من بهترین اوصیای پیغمبران و مرسلانند. و اصحاب من، که به طریقهٔ من رفته باشند، بهترین اصحاب انبیا و مرسلینند. و دختر من، فاطمه ﷺ سیدهٔ زنان عالمیان است و طاهرات از زنان من، مادرهای مؤمنانند. و امت من بهترین امت‌هایند. و از همهٔ پیغمبران، اتباع من بیش‌ترند در روز قیامت. و مرا حوضی است که عرض آن، مابین بُصرای شام و صنعای یمن است.

و در بعضی از روایات است که:

طولش به قدر مابین ایله بصره و صنعای یمن می‌باشد. و در آن، ابریق‌ها است به عدد ستاره‌های آسمان. و خلیفهٔ من بر حوض، در آن روز، خلیفهٔ من است در دنیا. گفتند: او کیست یا رسول‌اللّه! فرمود: امام مسلمین و امیرالمؤمنین، مولای مؤمنان بعد از من، علی بن ابی‌طالب ﷺ است. دوستان خود را از آن حوض آب می‌دهد و دشمنان خود را از آن می‌راند؛ چنان که شما شتر غریب را از آب می‌رانید. پس فرمود که هر کس علی را دوست دارد و اطاعت او کند در دار دنیا، بر حوض من وارد می‌شود فردا و با من خواهد بود در درجهٔ من، در بهشت. و هر که علی را دشمن دارد در دار دنیا و نافرمانی او کند، در قیامت، من او را نبینم و او مرا نبیند و او را از پیش من بربایند و از جانب چپ به سوی جهنم برند.[۲]

و در این باب، احادیث زیاده از حد و احصا است.

---

۱. جامع الاخبار، ص ۱۷۴.

۲. امالی صدوق، ص ۲۹۸، امالی طوسی، ص ۲۲۷، اعلام الدین ص ۲۷۰.

و اما شفاعت:

پس بدان که خلافی نیست میان مسلمانان و ضروری دین اسلام است که رسول خدا ﷺ در قیامت، شفاعت از برای امت خود، بلکه از برای جمیع امت‌ها خواهند کرد. و شفاعت از برای رفع عقاب فسّاق شیعه می‌باشد، هر چند صاحب کبیره باشد. و حق تعالی فرموده: ﴿وَ ٱسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ ٱلْمُؤْمِنَاتِ﴾.[1]

و صاحب کبیره، مؤمن است به جهت تصدیق او به خدا و رسول او و اقرار کردن او به آن‌چه آورده است رسول خدا؛ زیرا که ایمان در لغت، به معنای تصدیق است. و چون حضرت مأمور شد به استغفار، ترک نخواهد فرمود این امر را البته. و استغفارش از برای گناهکاران مقبول است؛ چنان چه حق تعالی فرموده: ﴿وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضىٰ﴾.[2]

و خود فرموده، چنان چه عامه و خاصه روایت کرده‌اند:

ذخیره کرده‌ام شفاعت خود را از برای اصحاب کبایر از امت خود.[3]

و مذهب ما آن است که شفاعت، مخصوص حضرت رسالت نیست، بلکه فاطمهٔ زهرا و ائمهٔ هدی ـ صلوات‌الله علیهم ـ نیز شفاعت خواهند کرد؛ چنان چه خود ایشان خبر داده‌اند، بلکه از احادیث بسیار ظاهر می‌شود که علما و صلحای شیعه نیز شفاعت خواهند کرد.

و صاحب مجمع‌البیان فرموده که: شفاعت نزد ما ثابت است از برای رسول خدا ﷺ و اصحاب برگزیدهٔ او، که بر طریقهٔ او باشند، و از برای ائمه از اهل بیت طاهرین او و از برای صالحان مؤمنان. و نجات می‌دهد به شفاعت، بسیاری از اهل گناه را. و مؤید آن است آن‌چه در روایات اصحاب ما از حضرت رسالت ﷺ روایت کرده‌اند که فرمود: من

---

۱. محمد، آیهٔ ۱۹.

۲. ضحی، آیهٔ ۵.

۳. مجموعهٔ ورام، ج ۱، ص ۲۹۹؛ متشابه القرآن، ج ۲، ص ۱۱۹، بحار، ج ۸، ص ۶۳.

شفاعت خواهم کرد در روز قیامت و قبول شفاعت من خواهند کرد و علی علیه السلام شفاعت خواهد کرد و مقبول خواهد شد و اهل بیت من شفاعت خواهند کرد و مقبول خواهد شد و کسی از مؤمنان، که کم‌تر شفاعت کند، از برای چهل هزار برادران خود شفاعت خواهد کرد که همه مستوجب آتش شده باشند.[۱]

و آیاتی که دلالت بر عدم شفاعت می‌کند، مخصوص کفار است و بت‌های ایشان و مخالفان و خلفای ایشان است. و در آیات متعدده وارد شده است که کسی شفاعت نمی‌کند مگر به رخصت خدا، بر رد قول بت‌پرستان که گفتند که ما بت‌ها را عبادت می‌کنیم، برای آن که شفیعان ما باشند نزد خدا.

و شیخ صدوق رحمه الله از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که:

هر که انکار کند سه چیز را، از شیعیان ما نیست: معراج و سؤال قبر و شفاعت را.[۲]

و علی‌بن ابراهیم به سند معتبر روایت کرده است که: ابوایمن به خدمت امام محمد باقر علیه السلام آمد و عرض کرد: ای ابوجعفر! مردم را فریب می‌دهید و مغرور می‌گردانید و می‌گویید: شفاعت محمد صلی الله علیه و آله. حضرت به مرتبه‌ای غضبناک شد که رنگ مبارکش متغیر شد و فرمود که وای بر تو ای ابوایمن! آیا تو را مغرور کرده است آن که شکم و فرج خود را از حرام نگاه داشته ای، اگر ببینی فزع‌های قیامت را محتاج خواهی شد به شفاعت محمد صلی الله علیه و آله در روز قیامت. وای بر تو آیا شفاعت می‌باشد از برای کسی که مستوجب جهنم شده باشد. بعد از این فرمود که احدی از اولین و آخرین نخواهد بود، مگر آنکه محتاج خواهد بود به شفاعت محمد صلی الله علیه و آله.

پس فرمود که حضرت رسول را شفاعت خواهد بود در امت خود و ما را شفاعت خواهد بود در شیعیان خود و شیعیان ما را شفاعت خواهد بود در اهالی خود و مؤمنی می‌باشد که شفاعت کند در مثل ربیعه و مضر، که اعظم قبایل عربند و مؤمن شفاعت می‌کند

---

۱. بحارالانوار، ج ۸، ص ۳۰، ح ۳۳.
۲. بحارالانوار، ج ۶، ص ۲۲۳، ح ۲۳.

حتی از برای خادم خود، می‌گوید: پروردگارا! او حق خدمت بر من دارد، مرا از سرما و گرما نگاه می‌داشت.[۱]

و شیخ کلینی به سند معتبر از عبدالحمید وابشی روایت کرده است که گفت: عرض کردم به خدمت حضرت امام محمدباقر ﷺ که من همسایه‌ای دارم همهٔ محرمات را به عمل می‌آورد، حتی نماز را ترک می‌کند زیاده از کارهای دیگر. حضرت فرمود که «سبحان‌الله» و بسیار عظیم شمرد این را. پس فرمود که می‌خواهی خبر دهم تو را به کسی که از این بدتر است؟ عرض کردم: بلی. فرمود که کسی که نصب عداوت از برای ما کند، از این بدتر است. و هر بنده، که نزد او مذکور شود اهل بیت رسول ﷺ و او رقت کند از برای ذکر ایشان، ملائکه دست بر پشت او بمالند و همهٔ گناهانش آمرزیده شود، مگر گناهی از او صادر شود که او را از ایمان به در برد. و شفاعت او مقبول است. و از برای ناصبی مقبول نیست، و مؤمن شفاعت می‌کند از برای همسایه‌اش که هیچ حسنه ندارد، می‌گوید: پروردگارا! همسایهٔ من آزار خود را از من بازمی‌داشت و شفاعت می‌کند از برای او. پس حق تعالی می‌فرماید که پروردگار توام و سزاوار است که مکافات دهم از جانب تو. پس خدا آن همسایه را داخل بهشت می‌کند و حال آن که هیچ حسنه ندارد. و کم‌تر مؤمنان از جهت شفاعت سی نفر شفاعت می‌کند.[۲]

و احادیث شفاعت، زیادتر از آن است که عشری از اعشار آن ذکر شود. و از خدا سؤال می‌کنم که شفاعت رسول خود و اهل بیت معصومین ـ سلام‌الله علیهم اجمعین ـ را شامل ما گرداند.

و این فصل را تمام می‌کنیم به ذکر یک حدیث شریف که دیدهٔ مؤمنان به آن شاد شود. فرات بن ابراهیم از حضرت صادق ﷺ روایت کرده است که: جابر به خدمت پدرم، حضرت باقر ﷺ عرض کرد که فدای تو شوم! حدیثی از برای من روایت کن در

---

۱. تفسیر القمی، ج ۲، ص ۲۰۲.
۲. کافی، ج ۸، ص ۱۰۱، ح ۷۲.

فضیلت جدهٔ خود، فاطمه عليها السلام که هرگاه برای شیعیان نقل کنم، شاد شوند.

حضرت فرمود که خبر داد مرا پدرم از جدم، که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون روز قیامت شود، نصب کنند از برای انبیا و رسل منبرها از نور و منبر من بلندتر از همهٔ منبرها باشد در روز قیامت. پس حق تعالی می‌فرماید: خطبه بخوان. پس خطبه‌ای بخوانم که احدی از انبیا و رسل، مثل آن نشنیده باشند. پس از برای اوصیا منبرها نصب کنند از نور و از برای وصی من، علی‌بن ابی‌طالب عليه السلام منبری از نور بگذارند و منبر آن حضرت، بلندتر از منبرهای آن‌ها باشد. پس حق تعالی آن حضرت را امر کند که خطبه بخوان. پس خطبه بخواند که هیچ یک از اوصیا مثل آن را نشنیده باشند. پس نصب کنند از برای اولاد انبیا و مرسلین منبرها از نور. پس نصب کنند از برای دو پسرم و دو فرزندزاده‌ام و دو گل بوستان من در ایام حیات من، منبری از نور و به ایشان بگویند که خطبه بخوانید. پس دو خطبه بخوانند که احدی از انبیا و مرسلین مثل آن را نشنیده باشند.

پس جبرئیل ندا کند که کجا است فاطمه، دختر محمد صلی الله علیه و آله؟ کجا است خدیجه، دختر خویلد؟ کجا است مریم، دختر عمران؟ کجا است آسیه دختر مزاحم؟ کجا است ام‌کلثوم، مادر یحیی؟ همه برخیزند. پس حق تعالی فرماید که ای اهل محشر! امروز بزرگواری از کیست؟ پس محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین عليهم السلام بگویند: کرم و بزرگواری از خداوند یگانهٔ قهار است. پس حق تعالی گوید: ای اهل محشر! من بزرگواری‌ها از برای محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین عليهم السلام قرار دادم؛ ای اهل محشر! سرها را به زیر اندازید و دیده‌ها را بپوشانید که فاطمه به سوی بهشت می‌خرامد.

پس جبرئیل عليه السلام ناقه‌ای می‌آورد از ناقه‌های بهشت که دیبا بر او پوشانیده باشند و مهارش از مروارید تر باشد و جهازش از مرجان باشد. پس آن را بخواباند در پیش روی آن حضرت و بر آن سوار شود. و حق تعالی صد هزار ملک بفرستد که از جانب راست او بروند و صد هزار ملک که از جانب چپ او بروند و صد هزار ملک او را بر بال‌های خود بردارند تا او را به در بهشت برسانند. چون به در بهشت برسد، التفاتی به عَقَب فرماید. حق

تعالی فرماید که ای دختر حبیب من! سبب التفات چیست؟ گوید: پروردگارا! می‌خواستم قدر من در این روز دانسته شود. پس حق تعالی فرماید که ای دختر حبیب من! برگرد و نظر کن به سوی محشر، هر کس در دل او محبّت تو باشد یا محبت ذریهٔ تو در دل او بوده باشد، دست او را بگیر و داخل بهشت کن.

پس حضرت باقر علیه السلام فرمود که به خدا سوگند که ای جابر! حضرت فاطمه علیها السلام در آن روز برچیند از محشر، شیعیان و دوستان خود را، چنان که مرغ دانهٔ خوب را از دانهٔ بد جدا می‌کند. پس چون شیعیان آن حضرت، به در بهشت رسند، پس حق تعالی به دل ایشان افکند که روی به عقب گردانند. حق تعالی فرماید که ای دوستان من! سبب التفات شما چیست و حال آن که فاطمه، دختر حبیب خود را شفیع گردانیدم در باب شما. گویند: پروردگارا! می‌خواستیم قدر ما نیز در مثل این روز ظاهر شود. پس ندا رسد که ای دوستان من! برگردید و نظر کنید، هر که شما را دوست دارد، از برای محبت فاطمه یا طعام داده باشد شما را از برای محبت فاطمه یا آب داده باشد شما را از برای محبت فاطمه یا غیبت یا کسی را از شما دور کرده باشد از برای محبت آن حضرت، دست او را بگیرید و داخل بهشت کنید.

پس حضرت فرمود که والله باقی نمانند در محشر، مگر شک کننده یا کافری یا منافقی. پس چون به میان طبقات جهنم درآیند، ندا کنند، چنان که خدا فرموده است: ﴿فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِينَ * وَ لَا صَدِيقٍ حَمِيمٍ﴾.[1] پس می‌گویند: کاش به دنیا برمی‌گشتیم، پس می‌بودیم از مؤمنین، حضرت فرمود: هیهات هیهات! آن‌چه طلب کردند، هرگز نخواهد شد و دروغ می‌گویند و اگر به دنیا برگردند، عود خواهند کرد به آن اعمالی که خدا ایشان را از آن نهی کرده‌اند.[2]

---

۱. شعراء، آیهٔ ۱۰۰ـ۱۰۱.

۲. تفسیر فرات، ص ۲۹۸ـ۳۰۰.

فصل دوازدهم

در بیان صراط است و عقبات آن

بدان که از جملهٔ ضروریات دین، که ایمان بـه آن بـاید آورد، صـراط است. و آن، جسری است که بر روی جهنم کشیده شده است و تا کسی از آن نگذرد، داخل بهشت نمی‌شود.

و در روایات معتبرهٔ خاصه و عامه وارد شده است که از مو باریک‌تر و از شمشیر برنده‌تر و از آتش گرم‌تر است. و مؤمنان خالص، در نهایت آسـانی از آن مـی‌گذرند؛ مانند برق جهنده، و بعضی به دشواری می‌گذرند، امـا نـجات مـی‌یابند. و بـعضی از عقبات آن به جهنم می‌افتند.[1]

و آن در آخرت، نمونهٔ صـراط مسـتقیم دنـیا است، کـه دیـن حـق و راه ولایـت و متابعت حضرت امیرالمؤمنین و سایر ائمه علیهم السلام از ذریهٔ طاهرهٔ او است. و هر که از این صراط عدول و میل به باطل کرده است، در کردار یا گفتار، از هـمان عـقبه از صـراط آخرت می‌لغزد و به جهنم می‌افتد.

و شیخ صدوق در عقاید خود فرمود کـه: اعتقاد ما در صراط، آن است که آن حـق است. و آن جسر جهنم است و بر آن مرور جمیع خلق واقع می‌شود. حق تعالی فـرموده

---

۱. امالی صدوق، ص ۱۷۷.

است: ﴿وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلاَّ وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْماً مَقْضِيّاً﴾.[۱]

و فرموده: صراط در وجه دیگر، حجت‌های خدایند. پس هر که ایشان را در دنیا شناخت و اطاعت ایشان کرد، خدا او را از صراط، که جسر جهنم است، می‌گذراند در روز قیامت. و حضرت رسول به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که یا علی! چون روز قیامت شود، من و تو و جبرئیل خواهیم نشست بر صراط. پس نگذرد بر صراط، مگر کسی که براتی به ولایت تو با او باشد.[۲]

و شیخ مفید رحمه الله گفته است که: صراط به معنای طریق است و به این سبب، ولایت امیرالمؤمنین و ائمهٔ از ذریهٔ او را صراط می‌گویند که راه نجات است. و در خبر وارد شده است که طریق به سوی بهشت در روز قیامت، به منزلهٔ جسری است که مردم از آن می‌گذرند و آن است صراطی که رسول خدا صلی الله علیه و آله از جانب راست آن می‌ایستد و امیرالمؤمنین علیه السلام از جانب چپ آن و ندا از جانب خداوند، به هر دو نفر آنها می‌آید که بیندازید در جهنم، هر کفار معاندی را.[۳]

و در معانی‌الاخبار شیخ صدوق منقول است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند از صراط، حضرت فرمود که: آن راه به سوی معرفت خدا است و دو صراط می‌باشد: صراط دنیا و صراط آخرت. صراط دنیا امامی است که اطاعت او فرض و واجب است. هر که او را شناخت در دنیا و پیروی او کرد، می‌گذرد بر صراط آخرت، که جسر جهنم است. و هر که او را نشناخت در دنیا قدمش از صراط آخرت می‌لغزد و به جهنم می‌افتد.[۴]

و در بعضی اخبار وارد شده است که مردمی که بر صراط گذرند، به چند قسمند: گروهی بگذرند مانند برق جهنده و گروهی دیگر مثل دویدن اسب و گروهی مثل رفتار پیاده و گروهی به چهار دست و پا و گروهی مانند اطفال، خود را بر زمین کشند.

---

۱. مریم، آیهٔ ۷۱.
۲. تصحیح الاعتقاد، ص ۱۰۷.
۳. تصحیح الاعتقاد، ص ۱۰۸.
۴. معانی الاخبار، ص ۳۲.

و صراط را از برای مؤمنان، عریض می‌گردانند و از برای گناهکاران، باریک.[۱]

و شیخ کلینی به سند معتبر روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود که: حساب کنید نفس‌های خود را پیش از آن که شما را حساب کنند. به درستی که در قیامت، پنجاه موقف است. در هر موقفی، مثل هزار سال از سال‌های دنیا می‌مانند؛ چنان چه حق تعالی فرموده: «در روزی که مقدار آن، پنجاه هزار سال است».[۲]

و شیخ صدوق رحمه الله در کتاب عقاید فرموده که: «اعتقاد ما در عقباتی که در راه محشر است، آن است که هر عقبه، اسم واجبی و فرضی است از اوامر و نواهی الهی. پس انسان به هر عقبه برسد، که مسمّیٰ به اسم آن واجب است، اگر تقصیر در آن واجب کرده است، او را در آن عقبه، هزار سال باز می‌دارند و طلب حق خدای تعالی در آن واجب از او می‌کنند. اگر بیرون آمد از عهدهٔ آن، به عمل صالحی که در پیش فرستاده باشد یا به رحمتی از خدا که او را دریابد، نجات می‌یابد از آن و می‌رسد به عقبهٔ دیگر. پس پیوسته او را از عقبه‌ای به عقبهٔ دیگر می‌برند و نزد هر عقبه، سؤال می‌کنند از آن‌چه او در صاحب اسم آن عقبه تقصیر کرده است.

پس اگر از همه به سلامت بیرون رفت، منتهی می‌شود به دار بقا. پس حیاتی می‌یابد که هرگز مرگ در آن نمی‌باشد و سعادتی می‌یابد که شقاوت و تعب با آن نمی‌باشد و ساکن می‌شود در جوار خدا با پیغمبران و اوصیاء و صدیقان و شهدا و صالحان از بندگان خدای تعالی. و اگر او را در عقبه‌ای حبس کنند و طلب کنند از او حقی را که تقصیر در آن کرده است، پس نجات ندهد او را عمل صالحی که پیش فرستاده باشد و درنیابد او را رحمتی از جانب حق تعالی، می‌لغزد قدمش از آن عقبه و فرو می‌رود در جهنم. پناه می‌بریم به خدای تعالی از آن.

و این عقبات همه بر صراط است. و اسم یک عقبه از آن‌ها ولایت است که همهٔ خلایق

---

۱. بحار الانوار، ج ۸، ص ۶۵.

۲. کافی، ج ۸، ص ۱۴۳، ح ۱۰۸.

را نزد آن عقبه بازمی‌دارند و سؤال می‌کنند از ولایت امیرالمؤمنین و ائمهٔ بعد از او اگر اتیان به آن کرده است، نجات می‌یابد و می‌گذرد و اگرنه، فرو می‌رود به سوی جهنم؛ چنان چه حق تعالی فرموده است: ﴿وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُولُونَ﴾[1].

و اهم عقبات، مرصاد است؛ چنان چه حق تعالی فرموده: ﴿إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ﴾[2]. حق تعالی می‌فرماید که به عزّت و جلال خود سوگند یاد می‌کنم که از من نمی‌گذرد ظلم ظالمی. و اسم یک عقبه، رحم است. و اسم عقبه‌ای امانت است. و اسم دیگری از آن‌ها نماز است. و هم‌چنین به اسم هر فرضی یا امری یا نهیی، عقبه‌ای هست که بنده را نزد آن عقبه‌ها بازمی‌دارند و از هر یک از آن، از او سوال می‌کنند[3]».

و علی‌بن ابراهیم و شیخ صدوق، به سندهای خود از حضرت باقر روایت کرده‌اند که:

چون آیه نازل شد: ﴿وَ جِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ﴾[4] از حضرت رسول پرسیدند معنای این آیه را، فرمود که روح القدس مرا خبر داد که چون حق تعالی خلق اولین و آخرین را در قیامت جمع کند، بیاورند جهنم را با هزار مهار، که کشند او را صد هزار ملک، در نهایت شدت و غلظت. و جهنم را صدای درهم شکستن و خروش و غضب عظیم بوده باشد. پس نفسی بکشد و صدایی از آن ظاهر شود که اگر نه آن باشد که حق تعالی مردم را تأخیر کرده است از برای حساب، هر آینه همه را هلاک کند. پس گردنی و زبانه از آن بیرون آید و احاطه کند به نیکوکار و بدکار. پس نماند هیچ بنده از بندگان خدا، و نه ملکی و نه پیغمبری، مگر آن که فریاد کنند: «ربّ نفسی، نفسی» یعنی پروردگارا! جان مرا نجات ده. و تو ای پیغمبر خدا! ندا کنی که «امتی، امتی» و از برای امت خود دعا کنی.

---

۱. صافات، آیهٔ ۲۴.

۲. فجر، آیهٔ ۱۴.

۳. تصحیح اعتقاد، ص ۱۱۲، بحار، ج ۷، ص ۱۲۸ ـ ۱۲۹.

۴. فجر، آیهٔ ۲۳.

پس صراط را بر روی آن بگذارند، از مو باریک‌تر و از شمشیر برنده‌تر. و آن سه قنطره داشته باشد: بر یک قنطره امانت باشد و صلهٔ رحم، و بر دویم نماز، و بر سیم عدالت پروردگار عالمیان؛ یعنی حکم بر مظلمه‌های بندگان. پس مردم را تکلیف می‌کنند که بر صراط بگذرند. پس در عقبهٔ اوّل، صلهٔ رحم و امانت، ایشان را نگاه می‌دارد. اگر قطع رحم و خیانت در اموال مردم کرده باشند، از این عقبه نمی‌گذرند تا از عهدهٔ آن به درآیند یا به جهنم افتند. و از این عقبه، اگر نجات یافتند، نماز، ایشان را نگاه می‌دارد. و اگر از این عقبه نجات یافتند، عدالت الهی برای مظالم عباد، ایشان را نگاه می‌دارد. و اشاره به این است آنچه حق تعالی فرموده: ﴿إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ﴾؛ به درستی که پروردگار تو بر سر راه یا در کمین‌گاه است.

و مردم بر صراط می‌روند و بعضی به دست چسبیده‌اند و بعضی یک پایش لغزیده، به پای دیگر خود را نگاه می‌دارد. و ملائکه بر دور ایشان ایستاده و دعا و ندا می‌کنند که ای خداوند حلیم بردبار! بیامرز و عفو کن به فضل خود و سالم بدار و به سلامت بگذران ایشان را. و مردم می‌ریزند در آتش، مانند شب‌پره. پس کسی که به رحمت خدا نجات یافت و گذشت، می‌گوید: الحمدلله و به نعمت خدا تمام می‌شود اعمال صالحات و نمو می‌کند حسنات، و حمد می‌کنم خداوند غفوری را که نجات داد مرا از تو، بعد از آن که ناامید شده بودم به منت و فضل خود. به درستی که پروردگار ما آمرزنده و شکر کننده است عمل‌های بندگان خود را.[۱]

تا آخر حدیث، که ملاحظهٔ آن کمر را به هم می‌شکند. امید که خداوند عالم، به فضل خود با ما رفتار نماید و بر ما رحم فرماید.

۱. صدوق، امالی، ص ۱۷۶؛ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۲۱.

فصل سیزدهم

در بیان صفتی چند است که در آیات و اخبار از برای بهشت آورده شده است و اعتقاد به آن‌ها لازم است

باید دانست که بهشت، دار بقا و سلامت است و مرگ در آن‌جا نباشد به اجماع امت. و حق تعالی فرموده که نمی‌چشند در آن، مرگ را مگر مرگ اوّل، که مراد مرگ دنیا است و ﴿إِلَّا مَوْتَتَنَا ٱلْأُولَىٰ﴾[1] استثنای منقطع است و مرگ در بهشت نیست؛ چنان که نقل شده که در اعصار سابقه، بعضی توهم کرده بودند و جمعی تکفیر ایشان به این سبب می‌کردند.

و نیز در بهشت، پیری و کوری و کری و درد و بیماری و آفت و مرض و هم و غم و الم نمی‌باشد. و ایضاً در آن، فقر و احتیاج و واماندگی نیست. و هرچه نفس خواهش بکند و دیده از آن لذت برد، از برای آدمی حاصل است. و دار خلود است و هرگز از آن بیرون نمی‌روند. و منزل پاکان و نیکان است. و در آن‌جا بغض و حسد و عداوت و نزاع و جدال نمی‌باشد. هر کس به آن‌چه حق تعالی به آن عطا فرموده، راضی است. و گفته‌اند که آرزوی مرتبهٔ دیگر نمی‌کند. و دیگر آن که ایشان را بول و غایط و کثافات نمی‌باشد و به عنوان عرق خوش‌بو از ایشان دفع می‌شود.

---

۱. صافات، آیهٔ ۵۹.

و زنان ایشان را، از حوریان و آدمیان، حیض و نفاس و استحاضه و ولادت و بول و غایط و رشک و حسد و عداوت و بدی اخلاق، که عادت زنان است، نمی‌باشد. و ﴿أَزْوَاجٌ مُطَهَّرَةٌ﴾[1] در آیه را به این تفسیر کرده‌اند. و روشنی بهشت از آفتاب و ماه و ستارگان نیست و پیوسته مانند هوای بین‌الطلوعَین است. و ﴿ظِلٍّ مَمْدُودٍ﴾[2] را به این تفسیر کرده‌اند.[3]

و شراب دنیا مستی و صداع و بول و قی و تلخی و تهوع می‌دارد و لغو و فحش و دشنام با آن می‌باشد. و شراب بهشت، هیچ یک از این‌ها را ندارد و لذت شراب را به اضعاف غیر متناهی دارد. و چون در وقت شراب، میوه و کباب و ملاقات احباب، لذیذتر می‌باشد و از دست غلامان خوش‌لقا و مصاحبت حوری‌طلعتان زیبا، خوش‌تر می‌نماید.

لهذا در وصف مجلس بهشت بیان شده که بر کرسی‌های بافته از مفتول طلا و مزیَّن به مروارید و جواهر نشسته باشند، تکیه به آنها داده روبه‌روی یکدیگر کرده و بر گرد ایشان غلامان و امردان گوشواره در گوش با قدح‌ها و ابریق‌ها از طلا و نقره و انواع جواهر و کاسه‌ها از شراب معین، که از نوش کردن آن‌ها صداع به هم نرسانند و عقلشان زایل نگردد. و میوه‌ها از برای مزه، هر میوه را که اختیار کنند، و گوشت کباب از هر مرغی که خواهش کنند و مصاحبت حوریان سیم اندامان سیاه چشمان، مانند مروارید ناسفتهٔ تازه از صدف بیرون آمده. و نشنوند در آن بین، سخن لغوی و نه چیزی که متضمن فحش یا گناهی باشد، مگر سلام و تحیتی که یکدیگر را به آن نوازش کنند.

پس نظر کن به لطف و کرم خداوند کبیر، که با این ذره‌های حقیر و بنده‌های سراپا

---

۱. آل عمران، آیهٔ ۱۵.

۲. واقعه، آیهٔ ۳۰.

۳. کافی، ج ۸، ص ۹۹.

تقصیر، به چه مهربانی سلوک کرده و از برای ایشان چه بزم‌های جسمانی و روحانی، در بهشت جاودانی مرتب داشته: «فله المُلك و له الحمد و هو الرحیم الغفور».

و ایضاً باید دانست که منازل بهشت، اکثر، غرفه‌ها هست؛ زیرا که التذاذ از گل‌ها و نهرها و سبزی‌ها در غرفه بیش‌تر می‌باشد. و عیب غرفه در دنیا از جهت احتیاج آن است به نزول و دشواری آن و اهل بهشت را احتیاج به نزول نیست و اگر خواهند، به آسانی فرود می‌توانند آمد.

و در بعضی از احادیث است که از حضرت صادق‌ﷺ پرسیدند که هرگاه مرد مؤمن زن مؤمنه‌ای داشته باشد و هر دو بمیرند و داخل بهشت شوند، آیا در بهشت زن و شوهر یکدیگر خواهند بود؟ حضرت فرمود که:

> حق تعالی حاکم و عادل است. اگر مرد افضل از زن است، مرد را مخیر می‌کنند. اگر خواهد او را اختیار کند، آن زن از زنان او خواهد بود و اگر نخواست، زن او نخواهد بود. و اگر زن بهتر از مرد باشد، زن را مخیر می‌کنند. اگر آن شوهر را اختیار کرد، شوهر او خواهد بود و اگر نخواست، شوهر او نخواهد بود.[1]

و علی‌بن ابراهیم به سند صحیح از حضرت صادق‌ﷺ روایت کرده است که:

> حضرت رسولﷺ در شب معراج، داخل بهشت شد، دید ملکی چند، عمارتی می‌سازند که یک خشت آن از طلا است و یک خشت آن از نقره است و گاهی دست بازمی‌دارند. پرسید که چه سبب دارد که گاهی می‌سازید و گاهی دست برمی‌دارید؟ گفتند: انتظار خرجی می‌کشیم. پرسید که خرجی شما چیست؟ گفتند: گفتن مؤمنان است «سبحان‌الله والحمدلله ولا اله الاّالله والله اکبر». هرگاه می‌گوید، ما می‌سازیم و هرگاه دست برمی‌دارد، ما دست برمی‌داریم.[2]

و شیخ صدوق و عیاشی و دیگران، به سندهای معتبر، از حضرت امیرالمؤمنین‌ﷺ

۱. بحار الانوار، ج ۸، ص ۱۰۶.
۲. تفسیر قمی، ج ۱، ص ۲۱.

روایت کرده‌اند که:

طوبی درختی است در بهشت که اصل آن، در خانهٔ حضرت رسول است و هیچ مؤمنی نیست مگر آن که در خانهٔ او شاخی از آن درخت است و خواهش چیزی در خاطر او خطور نمی‌کند مگر آن که آن شاخ آن را از برای او حاضر می‌کند. و اگر سوارهٔ تندروی در سایهٔ آن صد سال بتازد، از آن بیرون نمی‌رود و اگر کلاغی از پایین او پرواز کند، تا از پیری، تمام او سفید شود، به بالای آن نرسد.[۱]

و علی بن ابراهیم به سند کالصحیح از حضرت صادق ﷺ روایت کرده است که:

طوبی درختی است در بهشت که اصلش در خانهٔ حضرت امیرالمؤمنین ﷺ است و در خانهٔ هر شیعه، شاخی از شاخه‌های آن است و هر برگی از آن، امتی را سایه می‌اندازد.

و فرمود که:

حضرت رسول ﷺ حضرت فاطمه را بسیار می‌بوسید. عایشه را بد آمد، گفت: زن شوهرداری را چرا این قدر می‌بوسی؟ حضرت فرمود که‌ای عایشه! در شب معراج، داخل بهشت شدم و جبرئیل مرا به نزد درخت طوبی برد و از میوهٔ آن به من داد که تناول نمودم. پس خدا آن را آبی کرد در پشت من. چون به زمین آمدم و با خدیجه نزدیکی کردم و حامله شد به فاطمه. پس هرگاه که او را می‌بوسم، بوی درخت طوبی را از او استشمام می‌کنم.[۲]

و ایضاً به سند کالصحیح از ابو بصیر روایت کرده است که گفت: به خدمت حضرت صادق ﷺ عرض کردم که فدای تو شوم، ای فرزند رسول خدا! مرا مشتاق گردان به سوی بهشت، حضرت فرمود که بوی خوش بهشت از هزار ساله راه از مسافتهای دنیا احساس می‌شود و پست‌ترین اهل بهشت به حسب منزل، چنان است که اگر جمیع جن و انس

---

۱. کافی، ج ۲، ص ۲۳۹، خصال، ص ۴۸۳؛ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۲۱۳.
۲. تأویل الآیات، ص ۲۴۰، تفسیر قمی، ج ۱، ص ۳۶۵.

میهمان او شوند، هر آینه از طعام و شراب آن مقدار نزد او باشد که همه را کافی باشد و از نعمتهای خدا که نزد اوست چیزی کم نمی‌شود و کمترین اهل بهشت به حسب رتبه و منزلت چون داخل بهشت شود سه حدیقه در نظر او آید، چون داخل حدیقهٔ پست‌تر شود، آن مقدار از زنان و خدمتکاران و میوه‌ها و نهرها در نظر او درآید و جلوه نماید که دیده‌اش روشن و دلش شاد گردد و حمد و شکر منعم حقیقی به جای می‌آورد، پس گویند: سر بلند کن و به جانب بالا نظر کن و چون حدیقهٔ دویم را نظر نماید، در آن نعمتی چند به بیند که در حدیقهٔ اول ندیده بود، گوید: پروردگارا این را نیز به من عطا کن، ندا به او رسد که شاید این را که بدهم باز دیگری را خواهش نمایی، گوید: همین بس است مرا و دیگر آرزویی نمی‌کنم، چون داخل آن حدیقه شود مسرّت و شادمانی او مضاعف گردد و شکر حق تعالی را بکند، پس در آن حال دری از جنه الخلد بر روی او بگشایند و اضعاف آنچه بیشتر در آنجا دیده بود مشاهده نماید و گوید: تو راست حمد ای پروردگار من که سرانجام دادی از عذاب نیران و منت گذاشتی بر من به نعمتهای بی پایان جنان.

ابو بصیر گریست و گفت: فدای تو شوم شوق مرا زیاد گردان، آن حضرت فرمود: در بهشت نهری هست که در کناره‌های آن دخترها روییده است، هر گاه مؤمن به یکی از آنها بگذرد و او را خوش آید، آن را بگیرد و حق تعالی به جای او دیگری را برویاند، گفت: فدای تو شوم، باز زیاده کن، فرمود: به هر مؤمن هفت هزار دختر باکره، چهار هزار زن ثیبه بدهند و هفت زن از حور العین، گفت: فدای تو شوم هفت هزار باکره؟ فرمو: بلی، هر وقت که به نزد ایشان رود باکره باشند، گفت: فدای تو شوم از چه چیز خلق شده‌اند حورالعین؟ فرمود: از تربت نورانی بهشت که شعاع بدن آن از پس هفتاد حله نمایان باشد ـ و به روایت دیگر: مغز استخوانهای ساقهای او از زیر هفتاد حله نمایان باشد ـ جگر او آیینهٔ مؤمن باشد و جگر مؤمن آیینهٔ او باشد.

گفت: فدای تو شوم آیا حوریان را سخنی هست که به آن تکلّم نمایند؟ فرمود: بلی سخنی که با نهایت حلاوت و غنج و دلال خوانندگی کنند، به صدای دلربایی که خلایق

مثل آن را نشنیده باشند، گویند: ماییم خالدات که هرگز نمیریم، ماییم نرم و ناعم که هرگز آزرده نشویم، ماییم اقامت کنندگان که هرگز از بهشت به در نرویم، ماییم خشنودان که هرگز به خشم نیاییم، خوشا حال کسی که از برای ما خلق شده باشد و خوشا حال کسی که ما از برای او خلق شده‌ایم، ماییم آنها که اگر گیسوی یی از ما در میان آسمان بیاویزد نور آن دیده‌ها را خیره کند ـ و به روایت دیگر: اگر یکی از ما را در میان زمین و آسمان باز دارند هر آینه مستغنی گرداند ایشان را از نور آفتاب و ماه.[1]

و در بعضی روایات است که در هر روز جمعه، نعمت‌های اهل بهشت، هفتاد برابر سابق مضاعف می‌گردد.[2]

و در روایتی است که امر می‌کند حق تعالی بادهای بهشت را که بوزند. پس از آن درخت، صدایی چند ظاهر شود که هرگز خلایق به آن خوشی، سازی و نغمه‌ای نشنیده باشند. و فرمودند که این عوض است برای کسی که در دنیا از ترس خدا ترک شنیدن غنا کرده باشد.[3]

و شیخ کلینی به سند معتبر، حدیثی از حضرت امام محمدباقر﷣ روایت کرده است که متضمن است کثیری از اوصاف جنت را، که آن جناب از جدش رسول خدا روایت فرموده. و حدیث بسیار شریفی است و چون طولانی است، مناسب با این‌جا نیست.

و در آن حدیث شریف است که حضرت باقر﷣ فرموده که:

> بهشت‌هایی که در قرآن مذکور است، جنت عدن است و جنت فردوس و جنت نعیم و جنت المأوی. و خدا را بهشت‌های دیگر هست که محفوفند به این بهشت‌ها. و از برای مؤمن می‌باشد از بهشت‌ها آن‌چه دوست دارد و خواهش نماید. و تنعم نماید در آن‌ها به هر نحو که خواهد. و هرگاه خواهد اراده کند مؤمن

۱. تفسیر قمی، ج ۲، ص ۸۱.
۲. اختصاص ص ۲۵۳.
۳. تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۶۸.

چیزی را طلبش آن است که بگوید: «سبحانك اللّهم». چون این را بگوید، مبادرت کنند به سوی او به آنچه خواهد بی‌آن که طلب کند از ایشان یا امر به آن بکند. و اشاره به این است آنچه حق تعالی فرموده است: ﴿دَعْوٰیهُمْ فیها سُبْحانَكَ اللّٰهُمَّ وَ تَحِیَّتُهُمْ فیها سَلامٌ﴾.[1و2]

و ایضاً از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که:

چون حق تعالی بهشت را خلق کرد، خشتی از آن را از طلا و خشتی از آن را از نقره قرار داد و دیوارهایش را از یاقوت گردانید وسقفش از زبرجد و سنگریزه‌اش را از مروارید و خاکش را از زعفران و مشک ناب. پس به او فرمود که سخن بگو، گفت: خداوندی به جز تو نیست و زنده‌ای که هرگز تو را مرگ نمی‌باشد و قیومی که همه چیز به تو قائم است و تو به چیزی قائم نیستی. سعادتمند کسی است که داخل من شود. پس پروردگار عزت و جلال فرمود که سوگند یاد می‌کنم به عزت و عظمت و جلال و ارتفاع منزلت خود، که داخل تو نمی‌شود کسی که مداومت به شراب کند و پیوسته مست باشد و لو از هر مسکر غیر شراب باشد و نه سخن‌چین و نه دیوث و نه یساول ظالمان و نه مخنّث و نه کفن دزد و نه قطع کنندهٔ رحم و نه کسی که انکار قضا و قدر خدا کند یا کسی که به جبر قائل باشد و افعال بنده را از خدا داند.[3]

و علی‌بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت امام زین‌العابدین علیه السلام فرمود که:

بر تو باد به قرآن؛ زیرا که حق تعالی خلق کرد بهشت را به دست قدرت خود، خشتی از طلا و خشتی از نقره، به جای گِل، میان خشت‌ها را پر از مشک کرد و خاکش زعفران است و ریگش مروارید است. و درجات او را به عدد آیات قرآن گردانید. پس کسی که قرآن بخواند، به او گویند: بخوان و بالا رو. پس درجهٔ او از درجهٔ همه کس بلندتر خواهد بود، به غیر از مرتبهٔ پیغمبران و صدیقان.[4]

---

۱. یونس، آیهٔ ۱۰.

۲. کافی، ج ۸، ص ۹۷، ح ۶۹.

۳. خصال، ص ۴۳۶.

۴. تفسیر القمی، ج ۲، ص ۲۵۹ ـ ۲۶۰.

و شیخ احمد طبرسی در احتجاج از هشام بن الحکم روایت کرده است که زندیقی به برکت حضرت صادق علیه السلام مسلمان شد. از آن حضرت پرسید که می‌گویند: اهل بهشت اگر شخصی از ایشان میوه‌ای جدا کند و تناول نماید، همان میوه بعینه در درخت برمی‌گردد. حضرت فرمود: «چنین است و امثال آن در دنیا چراغ است که اگر صد هزار چراغ از او روشن کنند، از روشنی او چیزی کم نمی‌شود».

گفت: شما می‌گویید: ایشان می‌خورند و می‌آشامند و محتاج به قضای حاجت نمی‌شوند. فرمود: «بلی، از برای آن که غذای ایشان رقیق و لطیف است و ثقلی ندارد، بلکه از بدن ایشان به عرق خوش‌بویی دفع می‌شود». گفت: چون می‌شود که حوری هر چند شوهر او به نزد او می‌رود، او را باکره می‌یابد؟ فرمود: «زیرا که او از طینت طیب خلق شده و عاهتی عارض او نمی‌شود و آفتی بر جسمش مخلوط نمی‌شود و در سوراخش چیزی به غیر از آلت شوهر داخل نمی‌شود و به حیض و امثال آن از نجاسات آلوده نمی‌شود. پس رحم پیوسته به هم چسبیده است؛ زیرا که غیر احلیل شوهر، چیزی داخل نمی‌شود در آن و بیرون نمی‌رود».

گفت: می‌گویند که او هفتاد حله می‌پوشد و شوهر آن، مغز ساقش را از عقب آن حله‌ها و گوشت و پوست و استخوان می‌بیند. فرمود که «چنان که احدی از شما درهمی را در ته آب صافی ببیند، هر چند عمق آن یک نیزه باشد».

گفت: چگونه تنعم می‌کنند اهل بهشت به نعیم و حال آن که هیچ یک از ایشان نیست که فرزند یا پدر یا یکی از اقارب یا دوستان خود را در بهشت نبیند. و چون در بهشت او را نبیند، شک نخواهد کرد که البته در جهنم است. پس چگونه گوارا می‌شود نعیم بهشت بر کسی که دوستان او در جهنم معذبند. حضرت فرمود که «بعضی از اهل علم گفته‌اند که خدا چنین می‌کند که فراموش می‌کنند آن‌ها را. و بعضی گفته‌اند که انتظار قدوم ایشان می‌کشند و امیدوارند که آن‌ها در اعراف می‌باشند».[1]

---

۱. احتجاج، ص ۳۵۱.

فقیر گوید که علامه مجلسی فرموده که: «تردّد حضرت در جواب، شاید به اعتبار قصور فهم سائل باشد و قطع نظر از روایت می‌تواند بود که در آن نشئه، که اغراض فاسد دنیوی برطرف شود و محبت ایشان از برای محبوب حقیقی خالص گردد، از دشمنان خدا تبری کنند و با ایشان عداوت به هم رسانند و از عذاب آن‌ها متلذّذ شوند؛ هم‌چنان که در دنیا نیز دوستان خدا قطع محبت از دشمنان خدا کرده بودند و با ایشان مقاتله و محاربه می‌کردند و به دست خود، ایشان را می‌کشتند و لذت از آن می‌بردند و حق تعالی فرموده است که «نمی‌یابی قومی را که ایمان آورده‌اند به خدا و روز قیامت و دوستی کنند با کسی که دشمنی کند با خدا و رسول او، هر چند بوده باشد پدران ایشان یا فرزندان ایشان یا برادران ایشان یا خویشان ایشان». و آیهٔ کریمهٔ ﴿یَوْمَ یَفِرُّ ٱلْمَرْءُ مِنْ أَخِیهِ * وَ أُمِّهِ وَ أَبِیهِ * وَ صَاحِبَتِهِ وَ بَنِیهِ﴾[1]، فی‌الجمله شهادت بر این مدعا می‌دهد. و می‌تواند بود که وجه اصلی این باشد و حضرت از برای قصور فهم سائل ذکر نکرده باشد و آن دو وجه را که موافق فهم او بوده، از دیگران نقل کرده باشند. والله یعلم».[2]

و در روایات بسیار وارد شده است که در زفاف حضرت فاطمه علیها السلام جبرئیل و میکائیل و چندین هزار ملک حاضر شدند در بهشت و حق تعالی امر کرد درخت طوبی را که نثار کرد بر ایشان از حله‌ها و سندس و استبرق و مروارید و زمرد و یاقوت و عطر بهشت. و حق تعالی عطا کرد طوبی را در مهر حضرت فاطمه علیها السلام و آن را در خانهٔ علی علیه السلام قرار داد.[3]

و عیاشی به سند معتبر از ابوولاد روایت کرده است که به خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که: فدای تو شوم! مردی هست از اصحاب ما، صاحب ورع و

---

۱. عبس، آیهٔ ۳۶.
۲. حق الیقین، ص ۴۸۵.
۳. تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۲۱۱.

پرهیزگاری است و منقاد اهل بیت‌علیهم‌السلام است و نماز بسیار می‌کند و با این حال، مبتلا شده است به محبت لهو و باطل و غنا و خوانندگی. حضرت فرمود که «آیا این حالت، او را مانع می‌شود از آن که نمازها را در اوقات فضیلت به جا آورد و از روزه داشتن و از عیادت بیماران و حضور جنازه‌های مؤمنان و زیارت برادران مؤمن؟». گفت: نه، مانع نمی‌شود این حالت، او را از چیزی از خیر و نیکی. حضرت فرمود که «این از وسوسه‌های شیطانی است و ـ ان شاءالله ـ آمرزیده می‌شود از برای او».

پس فرمود که:

طایفه‌ای از ملائکه عیب کردند فرزندان آدم را در متابعت لذات و شهوات نفسانی، در حلال، نه در حرام. پس حق تعالی را خوش نیامد سرزنش کردن ملائکه، فرزندان آدم را. پس در طبع این صنف از ملائکه، شهوات بنی‌آدم را قرار داد که عیب نکنند به مؤمنان. چون این حالت را در خود مشاهده کردند، فریاد به درگاه خدا برآوردند و گفتند: ای پروردگار ما! عفو کن از ما و درگذر از تقصیر ما و برگردان ما را به آن حالتی که ما را از برای آن خلق کرده‌ای و ما را مجبور به آن ساخته‌ای، که می‌ترسیم به بلای عظیم گرفتار شویم. پس حق تعالی این حالت را از ایشان برداشت. چون روز قیامت شود، اهل بهشت داخل بهشت شوند، آن ملائکه رخصت طلبند از اهل بهشت، که به منازل ایشان داخل شوند. چون رخصت بر ایشان دهند و سلام دهند. آن ملائکه گویند: ﴿سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ﴾؛[1] یعنی سلام بر شما باد به سبب آن که صبر کردید در دنیا به ترک لذات و شهوات حلال.[2]

و شیخ کلینی از حضرت رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده است که:

هر که «لا اله الّاالله» بگوید، غرس نمایند از برای او، درختی در بهشت، از یاقوت سرخ که منبت آن در مشک سفید باشد، شیرین‌تر از عسل و سفیدتر از برف و

۱. رعد، آیهٔ ۲۴.

۲. تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۲۱۱.

خوش‌بوی‌تر از مشک. و در آن درخت، میوه‌ها باشد، مانند پستان دختران باکره. و هر یک از آن‌ها که شکافته شود، هفتاد حله از میانش بیرون آید.[1]

و در کتاب اختصاص از حضرت باقر علیه السلام روایت شده است که:

حق تعالی می‌فرماید که داخل شوید به رحمت من و نجات یابید از آتش، به عفو من و قسمت کنید بهشت را در میان خود، به اعمال خود، که به عزت خودم سوگند که شما را نازل می‌گردانم در خانهٔ خلود و دار کرامت و چون داخل شوید، بر طول حضرت آدم علیه السلام خواهید بود شصت ذراع و بر جوانی حضرت عیسی علیه السلام سی و سه ساله و بر زبان محمد صلی الله علیه و آله با لغت عربی و به صورت حضرت یوسف علیه السلام در حسن و جمال، و نور از روی‌های شما ساطع باشد و بر دل حضرت ایوب علیه السلام در سلامتی از کینه و حسد.[2]

و ایضاً از آن حضرت روایت شده است که:

اهل بهشت، امرد و سادهاند و مو در بدن ایشان نیست و مخلوق می‌شوند سرمه کشیده و تاج و اکلیل بر سر و طوق در گردن و دست برنجن و انگشتر در دست و نرم و ناعم و لطیف و فربه و مکرم و به هر یک از ایشان قوّت صد مرد بدهند در خوردن و آشامیدن و جماع کردن. و لذت طعام چاشت و شب، چهل سال در کام او بماند و خداوند غفور رحیم و قدیر بر روی‌های ایشان نور و بدنهای ایشان حریر پوشاند سفیدرنگ و زر و زیور. و سبز جامه بوده باشند. زنده‌ای باشند که هرگز نمیرند. و بیداری باشند که هرگز نخوابند. و بی‌نیازی باشند که هرگز فقیر نشوند. و فرحناک باشند که هرگز محزون نگردند. و خندان باشند که هرگز نگریند. و پیوسته گرامی باشند که هرگز خوار نگردند. و نیکو طبیعت باشند که هرگز رو ترش نکنند. و پیوسته شاد و منعم باشند. و به لذت خورند که هرگز گرسنه نگردند. و سیراب گردند که هرگز تشنه نباشند. و جامه پوشیده باشند و هرگز برهنه نباشند.

---

۱. کافی، ج ۲، ص ۵۱۷، ح ۲.

۲. اختصاص، ص ۳۵۶.

و سوار شوند و به زیارت یکدیگر روند، و سلام کنند بر ایشان پسران که پیوسته در نهایت حسن و جمال باشند و ابریق‌های نقره، و ظرف‌های طلا پیوسته در دست‌های ایشان باشد و در خدمت ایستاده باشند. و بر کرسی‌ها تکیه داده، نظر کنند به سوی آن‌ها و تحیت و سلام پیوسته از جانب ملک علاّم به ایشان رسد.[۱]

بدان که آیات و اخبار در خصوصیات و صفات بهشت و نعیم آن، از حیّز تحریر و تقریر بیرون است. و این مقدار که ذکر شد، از برای سعادت و ایمان کافی است. حق تعالی به کرم عمیم خود، روزی فرماید ما را و سایر مؤمنین ـ بمحمدٍ و آله الطیبین الطاهرین، صلوات‌الله علیهم اجمعین.

خاتمه

در حقیقت و حقّیت بهشت و دوزخ است

علامه مجلسی ﷺ فرموده: «وجوب ایمان به بهشت و دوزخ جسمانی، به نحوی که در صریح قرآن و اخبار متواتر وارد شده است، از ضروریات دین اسلام است و کسی که مطلقاً بهشت و دوزخ را انکار کند، مانند ملاحده یا تأویل کند آن‌ها را، مانند فلاسفه، بی‌شک کافر است. و فلاسفه در این باب دو طایفه‌اند:

۱ ـ اشراقیانند، که قائلند به عالم مثال. و ایشان ظاهراً قائلند به بهشت و دوزخ و آن‌چه در شرع وارد شده است، از تفاصیل آن‌ها، اما نه در این بدن جسمانی و آن که آن بهشت و دوزخ جسمی چندند، از قبیل اجسام این دنیا، بلکه عالمی است متوسط میان عالم جسمانیات و عالم مجردات، مانند عالم خواب و صوری که در آب و آیینه دیده می‌شود. پس ثواب و عقاب، مانند خواب‌های خوب و خواب پریشان خواهد بود. و این مخالف صریح آیات و اخبار بی‌شمار است و تلاعب به دین مبین است.

و اگر گویند که بسیاری از مسلمانان، در عالم برزخ به مثال قائل شده‌اند، جواب

۱. بحارالانوار، ج ۸، ص ۲۲۰، ح ۲۱۵.

می‌گوییم که دو فرق است: اوّل آن که آن‌چه ایشان قائل شده‌اند، مستلزم انکار عود بدن‌ها نیست در محشر و مستلزم رد آیات و اخبار صریحه حشر جسمانی نیست. دوم آن که عالم مثالی که ایشان قائلند، غیر این مثال است و می‌گویند: بدن مثالی، جسم لطیفی است، مانند اجسام ملائکه و جن. و روح در عالم برزخ، به آن جسم تعلق می‌گیرد و تأویل به عالم خواب و خیال نمی‌کنند.

۲ ـ مشائیانند که اکثر فلاسفه، ایشانند. و جمیع آن‌چه در شرع وارد شده است، از نعیم بهشت و حور و قصور تأویل می‌کنند به لذاتی که روح را می‌باشد بعد از مفارقت بدن، به کمالات و معلومات خود، که در این نشئه تحصیل کرده‌اند و سعادت و ثواب و بهشت او همین است. و آن‌هایی که جاهلند و این علوم و کمالات را تحصیل نکرده‌اند، در آلم و حسرتند از فقد این علوم و شقاوت. و عقاب و جهنم ایشان همین است. و در این عالم، چون مستغرق در تدبیر بدن بود و در کدورات عالم طبیعت فرو رفته بود، ادراک آن لذت و این الم کما ینبغی نمی‌کرد و بعد از مفارقت بدن، این‌ها همه بر او ظاهر می‌گردد. و چون اکثر امم، عوام بودند و خبری از لذات و الام روحانی نداشتند، در کتب الهیه و حکم نبویه، این لذات جسمانی و آلام بدنیّه را ذکر کرده‌اند از برای ترغیب ایشان به طاعات و خیرات و ترهیب ایشان از شرور و معاصی و سیئات بر سبیل استعاره و مجاز تعبیر از آن لذات روحانیه، به حور و قصور و ثمار و انهار و امثال آن و از آلام روحانیه، به زقوم و ضریع و حمیم و نار و اشباه آن‌ها نموده‌اند.

چنان چه شیخ ابوعلی در رسالهٔ مبدأ و معاد تصریح به این مراتب نموده و در شفا از ترس علمای اسلام، معاد جسمانی را حواله به صاحب شریعت نموده. و کسی که اندک شعوری و تدینی داشته باشد، چون رجوع به عقاید باطله و کلمات واهیهٔ ایشان می‌کند، می‌داند که اکثر آن‌ها باایمان به شرایع انبیا جمع نمی‌شود. و جمعی که اعتقاد به اصول ایشان دارند و به ضرورت، به معاشرت مسلمانان گرفتار شدند، از ترس قتل و تکفیر، لفظی چند از ضروریات دین بر زبان جاری می‌کنند و در دل، خلاف آن‌ها را

قائلند: ﴿يَقُولُونَ بِأَلْسِنَتِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ﴾.[۱]

و گاهی بر سبیل استهزا اظهار بعضی از اصول دین می‌کنند. و چون به شاگردان و خواص خود خلوت می‌کنند، می‌گویند: ﴿إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِؤُونَ﴾[۲]، و به ایمان ظاهری قناعت کرده‌اند: ﴿يُرْضُونَكُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ وَ تَأْبَى قُلُوبُهُمْ وَ أَكْثَرُهُمْ فَاسِقُونَ﴾.[۳]

و ایشان به این عقاید باطله، که به تقلید فلاسفه و به شبهات شیطانیه قائل شده‌اند، در این باب معذورند؛ زیرا که کسی که قائل باشد که واحد صادر نمی‌شود از او مگر واحد گوید؛ و هر حادثی مسبوق است به ماده و گوید: آن‌چه قدمش ثابت شد، عدمش محال است و عقول و افلاک و هیولای عناصر را قدیم داند و انواع متوالده را قدیم داند و اعادهٔ معدوم را محال داند و افلاک را متصل به یکدیگر داند و فاصله در میان آن‌ها قائل نباشد و خرق و التیام را در فلکیات محال داند و عنصریات را در افلاک محال داند و امثال این عقاید باطله را قائل باشد، چگونه اذعان می‌تواند کرد با آن که خدا فاعل مختار است و آن‌چه خواهد می‌تواند کرد و عالم و آدم حادث است و به حشر جسمانی و آن که بهشت در آسمان است و مشتمل است بر حور و قصور و ابنیه و مساکن و اشجار و انهار و آن که آسمان‌ها شق می‌شوند و پیچیده می‌شوند و کواکب بی نور می‌شوند و فرو می‌ریزند، بلکه همه فانی می‌شوند و آن که ملائکه اجسامند و بال‌ها دارند و آسمان‌ها مملوند از ایشان و به زمین می‌آیند و بالا می‌روند و آن که حضرت رسول ﷺ به معراج رفت و عیسی و ادریس ﷺ به آسمان رفتند و همچنین بسیاری از معجزات انبیا و اوصیا، از شق قمر و احیای اموات و رد شمس و طلوع آن از مغرب و خسوف و کسوف در غیر وقت مقرّر و جاری شدن نهرهای عظیم از

---

۱. فتح، آیهٔ ۱۱.

۲. بقره، آیهٔ ۱۴.

۳. توبه، آیهٔ ۸.

سنگ‌های کوچک و فرو بردن عصای موسی خروارهای چوب و ریسمان را و امثال این‌ها.

پس معلوم شد که اعتقاد به اصول حکما با اعتقاد به اکثر ضروریات دین جمع نمی‌شود. پس یا منکر نبوّت انبیا باید بشوند، یا ایشان را ـ العیاذ بالله ـ از بابت ارباب حیل و معمیات دانند که در تمام عمر، مدار ایشان بر این بود که مردم را به ضلالت و جهل مرکّب اندازند و باطل را در لباس حق به مردم نمایند و هدایت ایشان را به این فرقهٔ ضاله حواله کرده باشند.

و از همه غریب‌تر آن است که جمعی که خود را از اهل شرع می‌شمارند و اهتمام عظیم در باب اتیان به آداب و مستحبات می‌نمایند، این کتب ضلال را از روی اعتقاد درس می‌گویند و کسی از ایشان نشنیده که در مقام رد و انکار و دفع شبهات ایشان درآیند. و کسی که از ایشان رد و انکار این عقاید نماید، از جهات دیگر، شبهات بر عوام القا می‌کنند که شاید ترویج عقاید باطلهٔ خود نماید یا تواند نمود. و طعن می‌کنند بر کسی که بر ارباب این عقاید لعن کند. و فخر می‌کنند که ما از جملهٔ لاعنین نیستیم: ﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفِؤُوا نُورَ اللّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَ اللّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ﴾.[1]، پس در اصل بهشت و دوزخ جسمانی شکی نیست و کسی که انکار کند، کافر است.

امّا متکلمان عامه خلاف کرده‌اند در آن که بهشت و دوزخ آیا بالفعل موجودند یا در قیامت موجود خواهند شد. و اکثر متکلمین را اعتقاد بر آن است که موجودند بالفعل و در ابتدای خلق عالم، آن‌ها را خلق کرده‌اند و قلیلی از معتزله قائلند که بعد از این، مخلوق خواهند شد در قیامت. و معلوم نیست که احدی از امامیه به این مذهب سخیف قائل شده باشد. و این قول را نسبت به سید مرتضی رحمه‌الله داده‌اند و از او بسیار بعید است.

و آیات بسیار دلالت بر وجود آن‌ها در حال نزول قرآن مجید می‌کند؛ مثل:

---

۱. صف، آیهٔ ۸.

﴿أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ﴾.[۱]، ﴿أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا﴾.[۲]، ﴿أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ﴾.[۳]، ﴿عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَى﴾.[۴]، و اکثر احادیث معراج، مشتمل است بر آن که حضرت رسول صلی الله علیه و آله داخل بهشت شد و جهنم را به آن حضرت نمودند. و اکثر مفسرین و متکلمین، بهشت آدم را بهشت خلد می‌دانند.

آن‌گاه علامه مجلسی ایراد فرموده آیات و اخباری که دلالت بر مطلوب دارد. و کلام شیخ صدوق را از اعتقادات نقل کرده که فرمود: اعتقاد ما در بهشت و نار، آن است که مخلوقند و رسول خدا داخل بهشت شد و جهنم را دید در شب معراج الخ.[۵] پس فرمود: و مکان بهشت باید دانست که در جهت آسمان است.[۶]، و مشهور آن است که در بالای آسمان هفتم است. و در آیهٔ کریمه وارد شده است که عرض بهشت، آسمان‌ها و زمین است.[۷] و خلاف است در معنای آن.

بعضی گفته‌اند که یعنی اگر آسمان‌ها و زمین را در پهلوی یکدیگر بگذارند وسعت بهشت، مثل وسعت همهٔ آن‌ها است. و بعضی گفته‌اند که آسمانها و زمینها را طبقه طبقه کنند، که هر یک از این طبقه‌ها سطحی باشد مؤلف از اجزاء لا یتجزی و بعضی را به بعضی وصل کنند که یک سطح شود، هر آینه مثل عرض بهشت خواهد بود، و بعضی گفته‌اند: از برای هر شخص، این قدر خواهد بود. و به هر تقدیر، اعتراض کرده‌اند که هرگاه عرضش مثل عرض آسمان‌ها و زمین‌ها باشد، چگونه در آسمان می‌گنجد؟ و جواب گفته‌اند که ما می‌گوییم بالای آسمان‌های هفت‌گانه است. پس

---

۱. آل عمران، آیهٔ ۱۳۳.

۲. حدید، آیهٔ ۲۱.

۳. بقره، آیهٔ ۲۴؛ آل عمران، آیهٔ ۱۳۱.

۴. نجم، آیهٔ ۱۵.

۵. تصحیح اعتقاد ص ۱۱۶.

۶. بحارالانوار، ج ۸، ص ۲۰۰.

۷. آل عمران، آیهٔ ۱۳۳.

می‌تواند بود که بزرگ‌تر از آسمان‌ها باشد؛ چنان که در حدیث وارد شده است در وصف بهشت که سقف آن عرش رحمان است.

و روایت کرده‌اند از رسول خدا ﷺ که: هرقل، پادشاه روم از حضرت رسول ﷺ پرسید که تو دعوت می‌کنی به سوی بهشتی که عرضش آسمان‌ها و زمین است. پس جهنم در کجا است؟ حضرت فرمود که سبحان‌الله، روز که آمد، شب در کجا است؟[1]

و در معنای این حدیث گفته‌اند که هم‌چنان که شب و روز مقابل یکدیگرند و چون روز در جهت اعلی باشد شب در جهت اسفل است، هم‌چنین بهشت در فوق سماوات است و جهنم تحت ارضین است. و عامه روایت کرده‌اند که از انس بن مالک پرسیدند که بهشت در زمین است یا در آسمان، گفت: کدام آسمان و زمین گنجایش بهشت دارد؟ گفتند: پس کجا است؟ گفت: بالای آسمان‌های هفت‌گانه، در زیر عرش است.[2]

و اگر گویند که هرگاه بهشت در بالای آسمان‌ها باشد، جهنم در زیر طبقهٔ زمین، چگونه صراط را بر روی جهنم می‌گذارند و از آن عبور می‌کنند به سوی بهشت؟ جواب می‌گوییم که تفکر در این‌ها ضرور نیست، بلکه مجوز نیست. و ایمان اجمالی به آن‌چه انبیا ﷺ خبر داده‌اند، باید آورد و تفکر در تفاصیل این‌ها که موجب تطرّق شبهات شیطانی است، نباید نمود. و کسی که دست از اصول فاسدهٔ حکما بردارد و به آیات و اخبار اذعان نماید، همه با یکدیگر منطبق می‌تواند شد؛ زیرا که هرگاه کواکب فرو ریزد، آسمان‌ها درهم پیچیده شود و عرش به زیر آید، بهشت نیز به زیر خواهد آمد و عرش، سقف آن خواهد بود و می‌تواند بود. که ﴿وَ أُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾[3] اشاره به این باشد. و جهنم را بلند گردانند و ظاهر می‌سازند؛ چنان که فرموده

---

۱. متشابه القرآن، ج ۲، ص ۱۲۰.

۲. بحار، ج ۸، ص ۸۴.

۳. شعراء، آیهٔ ۹۰.

است: ﴿وَ بُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِلْغَاوِينَ﴾.[۱] چنان چه علی‌بن ابراهیم روایت کرده است.[۲]

دریاهای زمین همه آتش می‌شوند و اضافهٔ جهنم می‌شوند و صراط را بر روی آن نصب می‌کنند و راهی می‌شود مستقیم به سوی بهشت. و چون از این‌ها گذشتند، منتهی می‌شود به بهشت و عرش الهی که سقف آن است. و جزئی از عرش متصل به محشر خواهد بود که محل حضور انبیا و اوصیا و مؤمنان خواهد بود و سایر انبیا خواهد بود و منابر انبیا و اوصیا را در آن‌جا خواهند گذاشت.

و عرش را به روشی که حکما گفته‌اند، که فلکی قرار نباید داد، بلکه جسمی اعظم است از همهٔ اجسام و مربّع است و قوائم دارد و این که طول صراط، چندین هزار سال راه است، با این‌ها موافق است و مکان امری است موهوم و تابع متمکّن است، و چنان چه پیش از خلق عالم مکانی نبود و بعد از خلق اجسام، مکان به هم می‌رسد و هم‌چنین بعد از حرکت عرش و بهشت، مکان آن‌ها به هم می‌رسد و آن مکان‌ها برطرف می‌شود و حکم فوق اجسام به هم می‌رساند و استحالهٔ این نوع از خلأ معلوم نیست. و بر تقدیری که محال باشد، ممکن است که حق تعالی جسم دیگر در آن‌جا خلق کند.

و بالجمله، کسی که دست از قواعد و اصول فاسدهٔ حکما که مبتنی بر شبهات واهیه است، بردارد، همهٔ این‌ها با یکدیگر موافق می‌شود با آن که تفکر در این‌ها ـ هم‌چنان که گفتیم ـ ضرور نیست و اذعان اجمالی کافی است. والله الموفق للخیر والصواب و الیه المرجع و المآب. انتهی.[۳]

---

۱. شعراء، آیهٔ ۹۱.

۲. تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۲۲.

۳. حق الیقین، ص ۴۶۸ ـ ۴۷۱.

فصل چهاردهم

در بیان بعضی از صفات و خصوصیات جهنم

ـ اعاذناالله و سایر المؤمنین منها ـ

بحق محمد و آله شفعاء یوم‌الدین سلام الله علیهم اجمعین

حق تعالی فرمود: ﴿وَ اتَّقُوا النّارَ الَّتی وَقُودُهَا النّاسُ وَ الْحِجارَةُ﴾.[1]، بپرهیزید از آتشی که آتش‌افروزِ آن، مردمان و سنگ است.، و اکثر مفسرین گفته‌اند که مراد سنگ کبریت است. و بعضی گفته‌اند: مراد بت‌ها است که با عابدان آن‌ها به جهنم می‌اندازند.[2]

چنان که در جای دیگر حق تعالی فرمود: ﴿إِنَّكُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ﴾.[3]، به درستی که شما و آن‌چه را که می‌پرستید ـ که از جمادات باشد ـ فروزندهٔ جهنم هستید.

و آیات در باب مخلّد بودن کفار در جهنم، بسیار است. و حق تعالی فرمود: ﴿إِنَّ الْمُنافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النّارِ﴾.[4]

---

۱. بقره، آیهٔ ۲۴.

۲. بحار الانوار، ج ۲، ص ۲۱.

۳. الانبیاء، آیهٔ ۹۸.

۴. نساء، آیهٔ ۱۴۵.

مفسران گفته‌اند: جهنم را طبقات و درکات است؛ چنان که بهشت را درجات است. و منافق در پست‌ترین طبقات آن است و فرموده است که: وعده داده است خدا مردان و زنان منافق را و کافران را آتش جهنم، مخلد خواهند بود در آن، و این بس است ایشان را. و لعنت کرده است ایشان را خدا و از برای ایشان است عذاب مقیم.[۱]

و فرموده است که: بگویند آن کسانی را که ستم کرده‌اند: بچشند عذاب دائمی را.[۲]

و فرموده است که: خائب و ناامید است هر جبار معاندی و از عقب او است آتش جهنم و بیاشامانند ایشان را از آب صدید؛ یعنی چرک و ریم جرعه جرعه می‌آشامند به جبر و نمی‌توانند فرو برد. و اسباب مرگ از هر مکان و هر طرف، به سوی او می‌آید و نخواهد مُرد که از آن شدت‌ها خلاصی یابد و از عقب او است عذاب غلیظی، یعنی سخت‌تر.[۳]

و از حضرت صادق ﷺ مروی است که صدید، خون و چرک است که از فرج‌های زناکاران در جهنم جاری می‌شود.[۴]

و از آن حضرت و از حضرت رسول ﷺ منقول است که: آن صدید را نزدیک او می‌آورند و او کراهت دارد. چون پیش روی او آورند، روی او مانند پر مرغی بریان گردد و پوست سر و رویش در آن بیفتد. و چون بیاشامد، جمیع امعای او پاره پاره شود و از بدنش بیرون افتد؛ مانند ماری که از پوست خود به درمی‌آید.[۵]

و فرموده است که: جهنم وعده‌گاه ایشان است همه. و آن را هفت در قرار داده است و از برای هر دری از ایشان جزوی قسمت کرده شده است.[۶]

---

۱. توبه، آیهٔ ۶۸.

۲. یونس، آیهٔ ۵۲.

۳. ابراهیم، آیهٔ ۱۵ ـ ۱۷.

۴. تفسیر القمی، ج ۱، ۱۸۰.

۵. بحار، ج ۸، ص ۲۴۴.

۶. حجر، آیهٔ ۴۳ ـ ۴۴.

و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده که: جهنم را هفت در است؛ یعنی هفت طبقه، بعضی بر بالای بعضی (و یکی از دست‌ها را بر بالای دیگر گذاشت و گفت: هم‌چنین، و فرمود:) بهشت‌ها را بر عرض گذاشته است و آتش‌های جهنم را بعضی بر بالای بعضی قرار داده است و پایین‌تر از همه، جهنم است و بر بالای آن لظی و بر بالای آن حطمه و بالای آن، سقر و بر بالای آن، جحیم و بالای آن، سعیر و بالای آن، هاویه.[۱]

و بعضی گفته‌اند: پایین‌تر از همه، هاویه است و بالای همه، جهنم است.[۲]

و از ابن عباس روایت کرده‌اند که درک اوّل، جهنم است و دویم، سعیر و سیم، سقر و چهارم، جحیم و پنجم، لظی و ششم، حُطَمَه و هفتم، هاویه.[۳]

و فرموده است که آن جماعتی که کافر شده‌اند و منع کرده‌اند مردم را از راه خدا، زیاد گردانیدیم از برای ایشان، عذاب بر بالای عذاب، به سبب آن که افساد می‌کردند.[۴] و بعضی گفته‌اند که مارها و عقرب‌ها را زیاد می‌کنند بر آتش که نیش‌ها دارند؛ مانند نخل‌های بلندی. و از ابن عباس روایت کرده‌اند که مراد، نهری چند است که از مس گداخته‌اند که ایشان را به آن عذاب کنند. و بعضی گفته‌اند که زیاد می‌کنند از برای ایشان مارها، مانند فیل‌ها، و عقرب‌ها، مانند استرهای سیاه.[۵]

و فرموده است: به حق پروردگار تو که محشور می‌گردانیم ایشان را و شیاطین را. پس حاضر می‌گردانیم ایشان را در دور جهنم به دو زانو درآمده. پس جدا می‌کنیم از هر طایفه، طایفه‌ای را که طغیان ایشان به سوی خدا بیش‌تر بوده است. پس ما داناتریم به آن که سزاوارتر است به سوختن در جهنم. و هیچ یک از شما نیست مگر آن که وارد جهنم می‌شود و بر پروردگار تو حتم و لازم است. پس نجات می‌دهیم آن‌ها را که پرهیزگار

---

۱. بحارالانوار، ج ۸، ص ۲۴۵.
۲. بحارالانوار، ج ۸، ص ۲۴۶.
۳. بحار، ج ۸، ص ۲۴۵.
۴. نحل، آیهٔ ۸۸.
۵. بحارالانوار، ج ۸، ص ۲۴۷.

بوده‌اند. و می‌گذاریم ظالمان را به دو زانو درآمده در جهنم.[۱]

مفسرین در معنای عموم ورود به جهنم، خلاف کرده‌اند. بعضی مراد گرفته‌اند مشرف شدن بر جهنم را بدون دخول. و بعضی گفته‌اند که جمیع خلق داخل می‌شوند ولکن بر مؤمنان، بَرد و سلام است؛ هم‌چنان که بر جناب ابراهیم سرد و سلام شد آتش نمرود.[۲]

و فرموده است که: ما مهیا کرده‌ایم از برای کافران و ظالمان، آتشی را که احاطه کرده است به ایشان سرادق آن.[۳]

یعنی سراپرده‌های آن، که کنایه گرفته‌اند از احاطهٔ آتش از همه جانب به ایشان. و اگر اهل دوزخ استغاثه کنند از بسیاریِ تشنگی و حرارت، فریادرسی ایشان می‌کنند به آبی مانند مهل؛ یعنی مانند مس گداخته و یا مانند دود زیت یا چرک و خون، که روی‌های ایشان را بریان می‌کند. بد شرابی است از برای ایشان مهل.

و فرموده است: آن‌هایی که کافر شده‌اند، بریده شده است از برای ایشان جامه‌هایی از آتش.[۴]

بعضی گفته‌اند: بریده‌اند به قدهای ایشان قباها از مس گداخته، که سرخ شده، مانند آتش، در بر ایشان می‌کنند و از بالای سر ایشان آب‌های جوشان، دم به دم می‌ریزند که گداخته می‌شود هر چه در بدن ایشان است. و از برای ایشان است گرزهایی از آهن. و هرگاه خواهند از آتش بیرون روند، به سبب غم و گرفتگی نفس، برگردانند ایشان را به سوی آتش. ندا رسد که برگردانید ایشان را به سوی آتش. پس گرزها بر کلهٔ ایشان فرو کوبند که به قعر جهنم واصل شوند. و با ایشان می‌گویند: این است جزایی آن‌چه در دنیا کسب کرده‌اید والحال بچشید عذاب را.

---

۱. مریم، آیهٔ ۶۸_۷۲.

۲. بحارالانوار، ج ۸، ص ۲۵۰.

۳. کهف، آیهٔ ۲۹.

۴. حج، آیهٔ ۱۹.

و از رسول خدا ﷺ روایت کرده‌اند که فرمود: گرزی چند بر سر دوزخیان زنند که اگر یکی از آن گرزها را بر روی زمین آورند، جن و انس جمع آیند خواهند که آن را حرکت دهند، به قدر سر مویی نتوانند جنبانید.[1]

و فرموده است: آن‌ها که سبک‌تر است ترازوی اعمال ایشان، پس ایشانند از جملهٔ زیان‌کاران، که ظلم کرده‌اند بر نفس خود و زبانهٔ آتش جهنم بر روی ایشان می‌وزد و مخلد خواهند بود در آن و روی‌های ایشان قبیح و بد هیئت گردد.[2]

گفته‌اند که مانند کلّهٔ بریان کرده باشند و لب‌های ایشان از پایین و بالا، درهم کشیده باشد و دندان‌های ایشان گشاده شده باشد. و به ایشان گویند: ای گروه گمراهان! آیا آیات ما بر شما خوانده نمی‌شد و پیغمبر از برای شما نفرستاده بودیم، به آن‌ها تکذیب کردید. گویند: پروردگارا! بر ما غالب شد شقاوت ما و بودیم ما از گروه گمراهان. ای پروردگارا! از این آتش، ما را نجاتی ده. پس اگر ما عود کنیم به کفر و ضلالت، پس ما ستم‌کاران خواهیم بود بر نفس خود. پس حق تعالی فرماید: دور شوید و با من سخن مگویید.[3]

و فرموده است بعد از آن که نعمت‌های بهشت را از برای مؤمنان ذکر کرده است: آیا این بهتر است از برای میهمانی شما یا درخت زقوم، که آن درختی است که ما امتحان کرده‌ایم به آن، ستم‌کاران را و آن درختی است که بیرون آمده از زیر جهنم و شکوفهٔ آن درخت، مانند سرهای شیاطین است. پس به درستی که کافران از آن می‌خورند. پس پر می‌کنند شکم‌های خود را از آن. پس از برای ایشان بر روی آن طعام، شرابی از حمیم گرم جهنم است که بر بالای آن می‌آشامند. پس بازگشت ایشان بعد از این طعام و شراب، به سوی جهنم خواهد بود که مأوای ایشان است.[4]

---

۱. بحار، ج ۸، ص ۲۵۲.
۲. مؤمنون، آیهٔ ۱۰۳ـ۱۰۴.
۳. مؤمنون، آیهٔ ۱۰۸.
۴. صافات، آیهٔ ۶۲ـ۶۸.

و مفسرین گفته‌اند که زقوم درختی است در آتش، که میوه می‌آورد در نهایت تلخی و خشونت و بدبویی. و چون ابوجهل و سایر کفار قریش، استهزا می‌کردند که در میان آتش، چگونه درخت میوه‌دار می‌روید، حق تعالی فرمود که: آن را امتحان گردانیده‌ایم از برای ستمکاران و رؤوس شیاطین.[1]

بعضی گفته‌اند که میوهٔ تلخ و بدبویی است در بادیه. و بعضی گفته‌اند که شیطان جنسی از مار است و میوه را شبیه به سر مار کرده‌اند. بعضی گفته‌اند که میان عرب مشهور است که چیزهای قبیح و منکر را تشبیه به سر شیطان می‌کنند.

و روایت کرده‌اند که هرگاه تشنگی بر اهل جهنم غلبه کند، به مرتبه‌ای رسد که آتش را از تاب تشنگی فراموش می‌کنند و استغاثه می‌کنند به مالک. پس مالک، ایشان را به سوی آن درخت می‌برد و ابوجهل در میان ایشان است که فریاد و استغاثهٔ او بیش‌تر از همه می‌باشد. پس، از هول جان، شکم خود را پر می‌کنند از آن. و بعد از آن که شکم‌های ایشان پر شد، در شکم ایشان به جوش می‌آید؛ مانند دیگی که یک مرتبه در جوش آید. پس فریاد می‌کنند که ای مالک! دمی آبی به ما بده. پس مالک از آن حمیمی که از حرارت به نهایت رسیده باشد و سال‌های دراز در دیگ‌های جهنم جوشیده باشد، از برای ایشان می‌آورد. چون نزدیک ایشان می‌رسد، روهای ایشان بریان می‌شود و چون به شکم ایشان داخل می‌شود، هر چه در شکم ایشان است، می‌گدازد و مانند سرب که در بوته آب شود، آب می‌شود و از راه دیگر بیرون می‌آید.

و فرموده است که: می‌گویند ایشان به خازنان جهنم که بخوانید پروردگار خود را از برای ما که تخفیف دهد یک روزی از ما عذاب را. خازنان گویند: ای گروه بد کردار! آیا نیامدند به سوی شما پیغمبران، با معجزات و دلایل و براهین اصحاب آتش. در جواب گویند: بلی، آمدند. پس گویند: هر چه خواهید دعا و استغاثه نمایید که فایده به احوال

---

۱. صافات، آیهٔ ۶۳.

شما نخواهد کرد و نیست دعای کافران، مگر بی‌فایده.[۱]

و فرموده است که: ندا کنند: ای مالک! بمیراند ما را پروردگار تو. در جواب گوید که مرگ در دنیا بود و در آخرت مرگی نیست و هرگز مرگ نخواهد بود.[۲]

و ابن عباس گفته است که بعد از هزار سال که ایشان استغاثه کنند، این جواب را خواهند شنید.

و فرموده است: ﴿أَلْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ﴾.[۳]، در احادیث بسیار وارد شده که خطاب به رسول خدا و امیرالمؤمنین علیهما السلام است که: بیندازید در جهنم هر بسیار کفران کنندهٔ معاندی را.[۴]

و فرموده است که: هرگاه بیندازند ایشان را در جهنم، صدای عظیمی از زیر جهنم ظاهر شود، مانند اژدهایی که طعمه در دهان او قرار گیرد، در جوش و خروش باشد. و نزدیک باشد که از هم بپا شد از شدت خشم بر کافران. و هر فوجی را که بیندازند در جهنم، خازنان جهنم گویند که ای گروه گمراهان! آیا در دنیا کسی نیامد که شما را از این آتش بترساند؟ گویند: بلی، آمدند پیغمبران و اوصیا و پیغمبران و علمای امت و ما تکذیب کردیم قول ایشان را و گفتیم: شما از پیش خود آمده‌اید و خدا چیزی نفرستاده است. و می‌گفتند که اگر ما می‌شنیدیم و می‌فهمیدیم و اطاعت می‌کردیم، داخل جهنم نمی‌شدیم.[۵]

و فرموده است که: نزد ما زنجیرها و غل‌های گران هست و طعام خارداری که در گلو بند شود، نه فرو رود و نه بیرون آید؛ یعنی زقوم.[۶]

و فرموده است که: به زودی او را داخل سقر کنیم و چه می‌دانی که سقر چیست، باقی

---

۱. غافر، آیهٔ ۴۹ ـ ۵۰.
۲. زخرف، آیهٔ ۷۷.
۳. ق، آیهٔ ۲۴.
۴. تصحیح الاعتقاد، ص ۱۰۸؛ مناقب، ج ۲، ص ۱۵۶.
۵. مضمون آیهٔ ۸ ـ ۱۰ سورهٔ ملک.
۶. مضمون آیهٔ ۱۲ ـ ۱۳ سورهٔ مزمل.

نمی‌گذارد چیزی از گوشت و پوست و استخوان ایشان را و هیچ نوع از عذاب را نمی‌گذارد که به ایشان نرساند و تغییر دهنده است پوست‌های ایشان را. و موکلند بر آن، نوزده ملک از خازنان جهنم.[1]

و گفته‌اند که دیده‌های ایشان مانند برق رباینده است و نیش‌های ایشان مانند شاخ‌های گاو و زبانهٔ آتش از دهان ایشان بیرون می‌رود و مابین دو دوش هر یک از این خازنان، هزار سال راه است و در هر کف دست ایشان مانند ربیعه و مضر، که اعظم قبایل عربند، توانند گنجید. و رحم از دل ایشان بیرون شده است و هر یک از این خازنان، هفتاد هزار کس را برمی‌دارند و به هر جای جهنم که خواهند، می‌اندازند مانند سنگ فلاخن.

و علی‌بن ابراهیم به سند کالصحیح از ابوبصیر روایت کرده است که گفت: به جناب حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که یابن رسول‌الله! فدای تو گردم! مرا بترسان که دلم سنگین شده است. حضرت فرمودند که: مهیا شو ای ابوبصیر! از برای زندگی خود، به درستی که جبرئیل روزی به خدمت جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و رو ترش کرده بود. و پیش‌تر هرگاه که به خدمت آن حضرت می‌آمد، شاد و خندان می‌آمد. حضرت رسول صلی الله علیه و آله از سبب این حال، از او سؤال کرد. جبرئیل گفت: یا رسول‌الله! امروز دم‌هایی که بر آتش جهنم می‌دمیدند، گذاشتند.

حضرت فرمود که دم‌ها چیست ای جبرئیل؟ گفت: یا محمد! صلی الله علیه و آله حق تعالی امر فرمود که هزار سال بر آتش دمیدند تا که سفید شد. پس هزار سال دیگر دمیدند تا که سرخ شد. پس هزار سال دیگر دمیدند تا سیاه شد. و اکنون سیاه است و تاریک. و اگر قطره‌ای از ضریع، که عرق اهل جهنم است و چرک و ریم فرج‌های زناکاران است، که در دیگ‌های جهنم سال‌های دراز جوشیده، به عوض آب، به اهل جهنم می‌دهند و می‌خورانند، اگر در آب‌های دنیا بریزند، هر آینه جمیع اهل دنیا یک مرتبه از گندش بمیرند. و اگر یک حلقه از

---

۱. مدثر، آیهٔ ۲۶_۳۰.

زنجیری که هفتاد ذرع است و بر گردن اهل جهنم می‌گذارند، بر دنیا بگذارند، از گرمی آن، تمام دنیا بگدازد. و اگر پیراهنی از پیراهن‌های اهل آتش را در میان آسمان و زمین بیاویزند، اهل دنیا از بوی بد آن هلاک شوند.

چون جبرئیل آن‌ها را بیان نمود، حضرت رسول و جبرئیل، هر دو به گریه درآمدند. پس حق تعالی ملکی را فرستاد به سوی ایشان که پروردگار شما، شما را سلام می‌رساند و می‌فرماید که شما را ایمن می‌گردانم از آن که گناهی بکنید که مستوجب عذاب من شوید. پس بعد از آن، هرگاه که جبرئیل به خدمت آن حضرت می‌آمد، متبسم بود.

پس حضرت صادق فرمود که: در آن روز، اهل آتش، عظمت جهنم و عذاب الهی را می‌دانند و اهل بهشت، عظمت بهشت و نعیم آن را می‌دانند. و چون اهل جهنم داخل جهنم می‌شوند، هفتاد سال سعی می‌کنند تا خود را به بالای جهنم می‌رسانند. پس چون به کنار جهنم رسیدند، ملائکه گرزهای آهنی بر کلهٔ ایشان می‌کوبند تا به قعر جهنم برمی‌گردند. پس پوست‌های ایشان را تغییر می‌دهند و پوست تازه بر بدن ایشان می‌پوشانند که عذاب در ایشان بیش‌تر تأثیر بکند.

پس حضرت به ابوبصیر فرمود که: «آن‌چه گفتم تو را کافی است؟». گفت: بلی، بس است و کافی است مرا.[1]

و به سند معتبر از عمربن ثابت منقول است که حضرت امام محمدباقر (ع) فرمود که:

اهل جهنم، در آتش فریاد می‌کنند مانند سگان و گرگان، از شدت آن‌چه به ایشان می‌رسد از آلم عذاب الهی؛ چه گمان داری ای عمر! به گروهی که ایشان را مرگ نمی‌باشد که از عذاب نجات یابند و عذاب ایشان هرگز سبک نمی‌شود. و در میان آتش، تشنه و گرسنه باشند. و کران و گنگان و کوران باشند. روهای ایشان سیاه شده باشد و محروم و نادم و پشیمان و غضب کردهٔ پروردگار خود باشند، رحم بر ایشان نکنند، عذاب ایشان را

---

۱. تفسیر قمی، ج ۲، ص ۸۱.

تخفیف ندهند و آتش بر ایشان افروزند. و از حمیم جهنم به عوض آب آشامند و از زقوم جهنم به عوض طعام خورند. و به قلاب‌های آتش، بدن‌های ایشان را درند. و گرزهای آهن بر سر ایشان کوبند. و ملائکهٔ بسیار غلیظ بسیار شدید، ایشان را در شکنجه دارند و بر ایشان رحم نمی‌کنند و بر روی، ایشان را در آتش می‌کشند. و با شیاطین، ایشان را در زنجیر می‌کنندو در غل‌ها و بندها، ایشان را مقید می‌سازند. اگر دعا کنند، دعای ایشان مستجاب نمی‌شود. و اگر حاجتی طلبند، برآورده نمی‌شود. این است حال جمعی که به جهنم می‌روند.[1]

و به سند معتبر منقول است که از حضرت صادق‌ؑ پرسیدند از معنای «فلق»، فرمود: دره‌ای است در جهنم که در آن، هفتاد هزار خانه است. و در هر خانه، هفتاد هزار حجره است، و در هر حجره، هفتاد هزار مار سیاه است. و در شکم هر ماری، هفتاد هزار سبوی زهر است. و جمیع اهل جهنم را بر این دره گذر می‌افتد.[2]

و در حدیث دیگر فرمود که: این آتش شما، که در دنیا هست، یک جزء است از هفتاد جزء از آتش جهنم، که هفتاد مرتبه آن را به آب خاموش کرده‌اند و باز افروخته شده است. و اگر چنین نمی‌کردند، هیچ کس طاقت نزدیکی آن نداشت.[3]

و در حدیث دیگر وارد شده است که: فلق چاهی است در جهنم، که اهل جهنم از شدت حرارت آن استعاذه می‌نمایند و از خدا طلب نمود که نفس بکشد. چون نفس کشید، جهنم را سوزانید. و در آن چاه، صندوقی است از آتش، که اهل آن چاه، از گرمی و حرارت آن صندوق استعاذه می‌نمایند. و آن تابوتی است که در آن، شش کس از پیشینیان جا دارند و شش کس از این امت. اما شش نفرِ اوّل، پسر آدم است که برادر خود را کشت، و نمرود که ابراهیم را در آتش انداخت، و فرعون و سامری، که گوساله‌پرستی را دین خود کرد و آن

---

۱. صدوق، امالی، ص ۵۵۷.

۲. معانی الاخبار، ص ۲۲۷.

۳. تفسیر قمی، ج ۱، ص ۳۶۶.

کسی که یهود را بعد از پیغمبرشان گمراه کرد و آن کسی که نصارا را بعد از پیغمبرشان گمراه کرد. و اما شش کس آخر، اوّل و دوم و سیم و معاویه و سرکردهٔ خوارج نهروان و ابن ملجم است.[۱]

و شیخ صدوق در عقاب الاعمال، از حضرت صادق روایت کرده است که:

> رسول خدا فرمود که چهار کَسَند که اهل جهنم، با آن عذابی که دارند که حمیم در حلق ایشان می‌کنند و در میان حمیم واویلا و واثبورا می‌گویند، از عذاب آن چهار کس در آزارند و با یکدیگر می‌گویند که چه حالت است که این‌ها دارند که با این آزاری که ما داریم، از این‌ها در آزاریم: اوّل مردی است که آویخته است در تابوتی از آتش و دیگر مردی است که امعاء و رودههای خود را می‌کشد، و دیگری از دهانش چرک و خون جاری است و دیگری گوشت بدن خود را می‌خورد. پس سؤال کنند از برای صاحب تابوت که چیست این بدبخت را که عذاب او ما را آزار می‌کند. گویند: او مردی است که در گردنش، مال مردم بوده و چیزی نداشت که ادای قرض او بکند. و آن که امعای خود را می‌کشد، پروا نمی‌کرد از بول به هر جای بدنش که می‌رسید. و آن که چرک و خون از دهانش جاری است، تتبع عیب‌های مردم می‌کرد و نقل می‌کرد. و آن که گوشت بدن خود را می‌خورد، غیبت مسلمانان می‌کرد.[۲]

و علی‌بن ابراهیم از حضرت صادق روایت کرده است که: رسول خدا فرمود که در شب معراج، صدایی شنیدم که مرا به فزع و خوف آورد. از جبرئیل پرسیدم، گفت: این صدای سنگی است که هفتاد سال است که از کنار جهنم افکنده‌اند و این ساعت، در ته جهنم قرار گرفت. پس حضرت رسالت نخندید تا از دنیا رفت.

پس فرمود که جبرئیل بالا رفت و من با او رفتم تا داخل آسمان هفتم شدم. و هر ملکی که مرا می‌دید، سلام می‌کرد و می‌خندید و مرحبا می‌گفت، تا آن که ملاقات کردم ملکی را

---

۱. همان، ج ۲، ص ۴۴۹.

۲. ثواب الاعمال، ص ۲۴۷.

که از او عظیم‌تر ندیده بودم، در نهایت خشم و غضب. پس او نیز بر من سلام کرد و مرحبا گفت، اما نخندید و بشاشت و شادی، که از سایر ملائکه دیدم، از او ندیدم. گفتم به جبرئیل: کیست این ملک، که من از او ترسیدم. جبرئیل گفت: سزاوار است که از او بترسی و همهٔ ماها از او می‌ترسیم. این مالک خازن جهنم است و هرگز نخندیده است و از روزی که خدا او را والی جهنم کرده است، پیوسته خشم او بر دشمنان خدا و اهل معصیت در تزاید است و خدا به او انتقام خواهد کشید از آن‌ها. و اگر پیش از تو خندیده بود، هر آینه به روی تو می‌خندید.

پس سلام کردم بر او، جواب سلام من گفت و بشارت داد مرا به بهشت، پس گفتم به جبرئیل: به سبب منزلتی که در آسمان‌ها داری و همه اطاعت تو می‌کنند، چنان که خدا فرموده است: ﴿مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ﴾[1] آیا امر نمی‌کنی او را که جهنم را به من بنماید؟ جبرئیل گفت: ای مالک! بنما به محمد ﷺ آتش جهنم را. مالک یک پرده را کند و یک در از درهای جهنم را باز کرد. از آن، زبانه‌ای به سوی آسمان ساطع شد و به جوش آمد و بلند شد، به مرتبه‌ای که گمان کردم که مرا می‌گیرد. گفتم: ای جبرئیل! بگو که مالک پرده را برگرداند. پس جبرئیل به مالک گفت که پرده را برگردان. پس مالک خطاب کرد به آتش که برگرد. برگردید.[2]

و شیخ صدوق نیز مضمون این خبر را به سند موثق کالصحیح، از حضرت امام محمدباقر ؑ روایت کرده است و در آخرش فرموده که: بعد از آن، تا از دنیا تشریف بردند، لب آن حضرت، به خنده گشوده نشد.[3]

و از حضرت امام جعفر صادق ؑ منقول است که: آتش جهنم بر کافران عذاب است و بر خازنان جهنم رحمت است؛ یعنی از آن لذت می‌یابند و ایشان را نمی‌سوزاند.[4]

---

۱. تکویر، آیهٔ ۲۱.

۲. تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴.

۳. صدوق، امالی، ص ۶۰۱.

۴. علل الشرایع، ص ۲۹۸.

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در نامهٔ اهل مصر، در وصف جهنم فرموده است که: قعرش بعید است و حرارتش شدید است و شرابش صدید و عذابش تازه و جدید و مقامع وگرزهایش از حدید است و عذابش سست نمی‌شود و ساکنش را مرگ نمی‌باشد. خانه‌ای است که در آن، رحمت نمی‌باشد و دعای اهل آن شنیده نمی‌شود. و حق تعالی فرموده که اصحاب بهشت، در روز قیامت، بهتر است قرارگاه ایشان و نیکوتر است محل قیلوله و استراحت ایشان.[1]

و از حضرت امام زین‌العابدین علیه السلام منقول است که: در جهنم وادی‌ای هست که آن را «سعیر» می‌نامند. چون آتش جهنم کم می‌شود، آن را می‌گشایند که جهنم به آن افروخته می‌شود و این است معنای قول حق تعالی: ﴿كُلَّما خَبَتْ زِدْناهُمْ سَعِيراً﴾.[2] و[3]

علی‌بن ابراهیم روایت کرده است که: چون داخل جهنم شوند، هفتاد سال به زیر می‌روند. چون به پایین جهنم برسند، جهنم نفسی بکشد و ایشان را به بالا اندازد. پس گرزهای آتشی بر ایشان زنند تا به زیر روند و پیوسته حال ایشان چنین باشد.[4]

و شیخ کلینی، به سند معتبر، از حضرت امام محمدباقر علیه السلام روایت کرده که: مؤمنی در مملکت پادشاه ظالم و جباری بود و در مقام آزار آن مؤمن بود. آن مؤمن از او گریخت و به بلاد مشرکین رفت. مردی از اهل شرک، او را جای داد و رفق و مدارا با او نموده و او را ضیافت می‌کرد. چون وقت مرگ آن مشرک شد، حق تعالی وحی نمود به او که به عزت و جلال خودم سوگند که اگر تو را در بهشت من مسکن بود، تو را در آن ساکن می‌کردم ولیکن بهشت حرام است بر کسی که با شرک بمیرد ولیکن ای آتش! او را از جا به درآور و بترسان، اما آزاری به آن نرسان. و روزی او را از دو طرف روز، از برای او بیاورند. راوی

۱. نهج البلاغه، نامهٔ ۲۷.
۲. اسراء، آیهٔ ۹۷.
۳. تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۳۱۸.
۴. تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۷۰.

پرسید که از بهشت؟ حضرت فرمود که «از هر جا که خدا خواهد».[۱]

و از کتاب اختصاص، که منسوب است به شیخ مفید، نقل شده که از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که روزی بیرون رفتم به پشت کوفه و قنبر در پیش روی من می‌رفت. ناگاه ابلیس پیدا شد. گفتم من به او: عجب پیر گمراه شقی هستی تو! گفت: چرا این را می‌گویی یا امیرالمؤمنین! به خدا سوگند تو را حدیثی نقل کنم از خودم و از خداوند عزّوجلّ، و در میان ما ثالثی نبود. به درستی که چون مرا به زمین فرستاد خدا، به سبب آن خطایی که کردم، چون به آسمان چهارم رسیدم، ندا کردم که الهی و سیدی! گمان ندارم که از من شقی‌تر خلقی آفریده باشی.

حق تعالی وحی فرمود به سوی من: بلکه آفریده‌ام خلقی که از تو شقی‌تر است. برو به سوی مالک خازن جهنم، تا صورت او را و جای او را به تو بنمایاند. رفتم به سوی مالک و گفتم: خداوند تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید که به من بنمای کسی را که از من شقی‌تر است. مالک مرا برد به سوی جهنم و سرپوش بالای جهنم را برداشت. آتشی سیاه بیرون آمد که گمان کردم که مرا و مالک را خواهد خورد. مالک به آن گفت که ساکن شو. ساکن شد.

پس مرا برد به طبقهٔ دویم. آتشی بیرون آمد از آن سیاه‌تر و گرم‌تر. پس گفت: ساکن شو. ساکن شد. و هم چنین به هر مرتبه که می‌برد، از مرتبهٔ سابق تیره‌تر و گرم‌تر بود، تا به طبقهٔ هفتم برد. آتشی از آن بیرون آمد که گمان کردم که مرا و مالک را و جمیع آن‌چه حق تعالی آفریده است، خواهد سوخت. پس دست بر دیده‌های خود گذاشتم و گفتم: ای مالک! امر کن او را که سرد و ساکن شود و الاّ می‌میرم. مالک گفت: تو نخواهی مرد تا وقت معلوم. پس صورت دو مرد را دیدم که در گردن ایشان زنجیرهای آتش بود و ایشان را به جانب بالا آویخته بودند و بر سر آن‌ها گروهی ایستاده بودند و گرزهای آتش در دست داشتند و بر سر ایشان می‌زدند.

---

۱. کافی، ج ۲، ص ۱۸۸، ح ۳.

گفتم: ای مالک! این‌ها کیستند. گفت: مگر نخواندی آن‌چه در ساق عرش نوشته بود. و من دیده بودم که خدا بر ساق عرش، دو هزار سال پیش از آن که دنیا را یا آدم را خلق کند، نوشته بود: «لا اله الا الله، محمد رسول‌الله ﷺ، أَيَّدْتُه و نَصَرْتُه بعلي». این‌ها دو دشمن ایشان و دو ستم‌کننده بر ایشانند.[1]

و شیخ کلینی ﷺ در حدیث معتبر طولانی، از حضرت صادق ﷺ روایت کرده است که: کفر در کتاب خدا پنج وجه است؛ از جملهٔ آن‌ها کفر جحود است. و آن، آن است که انکار کنند پروردگاری خدا را و گویند که پروردگاری نیست و بهشتی نیست و آتشی نیست. و این قول دو طایفه از زنادقه است که ایشان را «دهریه» می‌گویند.[2]

[و سید بن طاوس از کتاب زهد النبی روایت کرده است که از حضرت امیر ﷺ، که حضرت رسالت پناه ﷺ فرمود: به حق آن خداوندی که جان محمد در دست قدرت اوست، که اگر قطره‌ای از زقوم را بر کوههای زمین بریزند، هر آینه فرو روند تا طبقهٔ هفتم زمین و طاقت آن را نیاورند، پس چگونه خواهد بود حال کسی که آن طعامش باشد و به حق آن خداوندی که جانم در قبضهٔ قدرت اوست، که اگر یک قطره از غسلین را بر کوههای زمین بریزند، هر آینه فرو رود تا زیر هفتم طبقهٔ زمین و طاقت آن را نیاورند، پس چگونه خواهد بود حال کسی که آبش آن باشد و به حق آن خداوندی که جانم در دست قدرت اوست، که اگر یکی از مقامعی که خداوند فرموده است بر کوههای زمین بگذارند هر آینه فرو رود تا طبقهٔ هفتم زمین و طاقت آن نداشته باشد، پس چگونه خواهد بود حال کسی که آنها را بر او بکوبند در جهنم]

۱. اختصاص، ص ۱۰۸.

۲. کافی، ج ۲، ص ۳۸۹، ح ۱.

فصل پانزدهم

در بیان اعراف است

مشهور آن است که اعراف حصاری است در میان بهشت و جهنم؛ چنان چه حق تعالی فرموده که:

> در میان بهشت و جهنم سوری و حصاری می‌زنند که دری دارد و ظاهرش آن در رحمت است، که جانب بهشت باشد، و باطنش از قبل آن عذاب است که طرف جهنم باشد. و بر اعراف، مردانی چندند که می‌شناسند هر یک را به سیمای ایشان. و ندا کنند اصحاب اعراف مردانی چند را که می‌شناسند ایشان را به سیمای ایشان و گویند: فایده نبخشید به شما جمع کردن شما اموال و اسباب دنیا را و از تکبّری که در قبول حق و بر اهل حق می‌کردید. آیا این‌ها بودند که شما قسم می‌خوردید که رحمت خدا به آن‌ها نخواهد رسید؟ پس به آن‌ها گویند: داخل شوید در بهشت، خوفی نیست بر شما و اندوهناک نخواهید شد.[1]

و مفسران اختلاف کرده‌اند در معنای اعراف و مردانی که در اعرافند. اشهر معانی اعراف، آن بود که گذشت. و در اصحاب اعراف، بعضی گفته‌اند: آن‌هایند که حسنات و سیئات ایشان برابر است. و بعضی گفته‌اند: ملائکه‌اند به صورت مردان. و بعضی گفته‌اند: نیکان و بهترین مؤمنانند.

---

۱. اعراف، آیهٔ ۴۶ـ۴۹.

ثعلبی از ابن عباس روایت کرده که:

اعراف موضع بلندی است بر صراط، که علی و عباس و حمزه و جعفر، در آن‌جا می‌باشند و دوستان و دشمنان خود را می‌شناسند به سفیدی و سیاهی رو.[۱]

و در احادیث کثیره از ائمه علیهم السلام روایت شده که ماییم اصحاب اعراف، که می‌شناسیم هر کسی را به سیمای او.[۲]

و در روایات دیگر وارد شده است که در اعراف، جمعی‌اند از مستضعفین عامه و مرجون لامرالله و فساق شیعه، که حسنات و سیئات آن‌ها برابر است.[۳]

و مقتضای جمع بین الاخبار، چنان است که شیخ صدوق رحمه الله در رسالهٔ عقاید گفته است که: اعتقاد ما در اعراف، آن است که حصاری است در میان بهشت و جهنم و بر آن، مردانی چند هستند که هر کس را می‌شناسند به سیمای ایشان. و آن مردان، رسول خدا و اوصیای اویند، که داخل بهشت نمی‌شود مگر کسی که ایشان را شناسد و ایشان او را شناسند. و داخل جهنم نمی‌شود مگر کسی که ایشان را نشناسد و ایشان او را نشناسند. و مرجون لامرالله در اعراف خواهند بود یا عذاب خواهد کرد خدا ایشان را یا بازگشت خواهد کرد بر ایشان به مغفرت و گناهانشان را آمرزد و داخل بهشت خواهد کرد.

و شیخ مفید رحمه الله فرموده است: اعراف کوهی است در میان بهشت و جهنم. و بعضی گفته‌اند: حصاری است در میان این‌ها. و مجمل سخن در این باب، آن است که مکانی است نه از بهشت و نه از دوزخ. و احادیث در این باب وارد شده است. و چون روز قیامت شود، در اعراف خواهند بود رسول خدا و امیرالمؤمنین و امامان از ذریهٔ او. و ایشانند آن‌هایی که خدا فرموده است: ﴿وَ عَلَى الْاَعْرافِ رِجالٌ﴾.[۴]

۱. مناقب، ج ۳، ص ۲۳۳.
۲. بصائر الدرجات، ص ۵۰۰.
۳. کافی، ج ۲، ص ۲۸۱.
۴. اعراف، آیهٔ ۴۶.

و کلام را رانده تا آن که فرموده: و در احادیث وارد شده که حق تعالی ساکن می‌گرداند در اعراف، طایفه‌ای از خلق را که مستحق نشده‌اند به اعمال حسنهٔ خود ثوابی را و مستحق خلود در جهنم نیز نشده‌اند. ایشانند مرجون لامرالله، که خدا فرموده: از برای ایشان شفاعت می‌باشد و پیوسته در اعراف هستند تا رخصت دهند ایشان را که داخل بهشت شوند به شفاعت رسول و حضرت امیر و ائمه‌ﷺ. و بعضی گفته‌اند که اعراف مسکن طایفه‌ای چند نیز هست که در زمین مکلف نبوده‌اند، که به اعمال خود مستحق بهشت یا جهنم گردند. پس خدا ایشان را در این مکان ساکن می‌گرداند و عوض می‌دهد ایشان را بر آلم‌ها که در دنیا به ایشان رسیده به نعمتی چند که پست‌تر است از منازل اهل ثواب.

و فرموده: و به این‌ها که ذکر کردیم، عقل ابا ندارد و اخبار در این باب وارد شده است. و حق تعالی حقیقت حال را بهتر می‌داند. و آن‌چه متیقن است، آن است که اعراف مکانی است میان بهشت و جهنم و می‌ایستند در آن‌جا حجت‌های خدا بر خلق، که مذکور شدند. و در قیامت، جماعتی از مرجون لامرالله در آن‌جا خواهند بود. و بعد از آن، خدا بهتر می‌داند که حال ایشان چگونه خواهد بود. انتهی.[1]

و شیخ علی‌بن ابراهیم به سند کالصحیح از حضرت صادق‌ﷺ روایت کرده است که:

> اعراف موضع بلند چند است میان جنت و نار، و رجال، ائمه‌اند که می‌ایستند بر اعراف با بعضی از شیعیان خود، در وقتی که مؤمنانِ کامل، بی‌حساب به بهشت رفته‌اند پس می‌گویند به این شیعیان خود که گناهکارند که نظر کنید به سوی برادران مؤمن خود که بی حساب داخل بهشت شده‌اند، پس سلام می‌کنند بر ایشان و امیدوارند که به شفاعت ائمه به ایشان ملحق گردند، پس ائمه به ایشان بگویند که نظر کنید به سوی دشمنان خود در جهنم، چون نظر کنند استغاثه کنند که پروردگارا ما را به ایشان ملحق مگردان.
>
> پس ندا کنند ائمه آن جماعتی را که ایشان را به سیمای ایشان می‌شناسند از

۱. تصحیح الاعتقاد، ص ۱۰۶_۱۰۷.

دشمنان خود که در جهنمند و گویند که فایده نبخشید به شما آنچه جمع کردید در دنیا از اموال ما و آنچه تکبر کردید بر ما و غصب حق ما کردید، پس گویند که اینها شیعیان و برادران منند که شما سوگند یاد می‌کردید در دنیا که رحمت خدا شامل حال ایشان نخواهد شد، پس گویند ائمه به شیعیان خود که داخل شوید در بهشت و بر شما خوفی و اندوهی نیست، پس حق تعالی فرموده است: و ندا کنند اصحاب آتش اصحاب بهشت را که بریزید بر ما از آب یا از آنچه حق تعالی روزی کرده است شما را از اهل بهشت گویند: به درستی که خدا حرام کرده است اینها را بر کافران که دین خود را لهو و لعب و بازیچه گرفته‌اند و مغرور کرد ایشان را زندگانی دنیا، پس امروز ترک می‌کنیم ایشان را چنانچه ایشان فراموش کردند ملاقات این روز را و آیات را انکار می‌کردند.

فصل شانزدهم

در بیان مجملی از ذکر آن جماعتی که داخل جهنم می‌شوند و جمعی که در آن مخلد می‌باشند و جمعی که نمی‌باشند

بدان که خلافی نیست در آن که اهل بهشت، مخلد در بهشت خواهند بود و کفار و منافقان، که حجت بر ایشان تمام شده باشد، مخلدند در عذاب جهنم و عذاب ایشان هرگز سبک نخواهد شد. و آیات بسیار دلالت بر این دارد. و گذشت حال اطفال و مجانین و مستضعفین، که در اعراف خواهند بود یا تکلیف دیگر به ایشان خواهد شد.

و خلافی نیست در آن که کسی که منکر یکی از ضروریات دین اسلام باشد، در حکم کفار است و مخلد در نار است. و ضروری دین اسلام، آن است که بدیهی شده باشد در دین اسلام و هر که صاحب این دین باشد، آن را داند، مگر نادری؛ مثل کسی که تازه مسلمان شده باشد و هنوز نزد او ضروری نشده باشد؛ مانند نماز و روزهٔ ماه مبارک رمضان و حج و زکات و امثال این‌ها. کسی که ترک این‌ها کند، کافر نیست و کسی که ترک این‌ها را حلال داند، کافر است و مستحق قتل است. و هم‌چنین اگر فعلی از او صادر شود که متضمن استخفاف به دین یا محرمات الهی باشد.

محقق طوسی در تجرید فرموده: محاربین امیرالمؤمنین کافر و مخالفین او فاسقند.

علامهٔ حلی رحمه الله فرموده: کفر محاربین به سبب قول نبی است که فرمود: «یا علی!

حربک حربی». و شک نیست در کفر کسی که با رسول خدا محاربه کند. و اما مخالفین آن حضرت، پس اختلاف کرده‌اند علمای ما در باب آن‌ها. بعضی قائل به کفر آن‌ها شده و علت آورده‌اند به آن که این‌ها انکار کرده‌اند چیزی را که بدیهی دین شده و آن، نص جلی است از حضرت نبی، بر امامت حضرت علی ﷺ با آن که به تواتر رسیده. و جماعتی قائل شده‌اند به فسق آن‌ها و این قول اقوا است. و این جماعت نیز اختلاف کرده‌اند بر سه قول: یکی گفته به خلود آن‌ها در آتش و دیگری گفته که از آتش بیرون آیند و به بهشت روند. و سیم طایفه گفته‌اند که از آتش بیرون می‌آیند، به جهت عدم کفر آن‌ها، که موجب خلود است، و داخل بهشت نمی‌شوند، به جهت عدم ایمان آن‌ها. و این قول مرضی ابن نوبخت و جمعی از علما است.[1]

۱. بحار الانوار، ج ۸، ص ۳۶۴.

فصل هفدهم

در بیان وجوب توبه و شرایط آن و عدد کبایر

خلافی نیست در وجوب توبه از گناه، فی‌الجمله؛ لکن اختلاف است که از جمیع گناهان باید توبه نمود، یا از آن‌هایی که مکفَّر نشده باشد. اکثر را اعتقاد به ثانی است و اوّل را احوط کرده‌اند.

و ایضاً خلاف است که آیا گناهی که از آن توبه نموده‌اند، آیا باز توبه واجب است یا نه. نسبت داده‌اند به محقق طوسی و علامهٔ حلی که قائل به شق اوّل شده‌اند. و علت را ذکر نموده‌اند که توبه همیشه واجب است؛ زیرا که ندامت بر فعل قبیح و ترک عزم بر فعل قبیح، همیشه واجب است.[1]

و این سخن، محل نظر است؛ زیرا که از آیات و اخبار معلوم می‌شود که به توبهٔ اوّل، عقاب از او ساقط می‌شود و این که باید این ندامت و عزم، مستمر باشد، معلوم نیست.

و نیز خلاف است که آیا توبهٔ مبعض صحیح است یا آن که می‌باید از همهٔ گناهان توبه کند. و توبه از بعضی دون بعضی، صحیح نیست. ثانی، مختارِ محقق طوسی و بعضی از علما است و اوّل، مختارِ علامه و جمعی از فضلا است.[2]

---

۱. بحارالانوار، ج ۶، ص ۴۲.

۲. بحارالانوار، ج ۶، ص ۴۳.

و هم‌چنین خلافت است در توبهٔ موقت، مثل آن که توبه کند تا یک سال مرتکب معصیت نشود. و هم‌چنین خلاف است در توبه از گناهان، که مجملاً کافی است یا باید به تفصیل گناهان را بشمارد و توبه کند. و از برای هر شقی قائلی است.

و اما معنای توبه و شرایط آن

بعضی گفته‌اند: توبه پشیمانی از گناه است، از این جهت که گناه است. و بعضی از محققین گفته‌اند که توبه حاصل نمی‌شود مگر به سه چیز: دانستن ضرر گناهان و آن که آن‌ها حجابند مابین بنده و محبوب، [آنکه زهرهای کشنده اتراز برای کسی که مباشر آنها می‌گردد، پس هرگاه این را دانست و یقین به هم رسانید، حالت دیگر او را عارض می‌گردد که متألم می‌گردد، از آنکه محبوب او از او فوت شده است از کردن گناهان و این تألم و تأسف را ندامت و پشیمانی گویند و از این حالت حالت دیگر به هم می‌رسد که قصد می‌کند سه چیز را:

۱ ـ متعلق است به حال، که ترک می‌کند گناهی را که مرتکب شده بود].

۲ ـ متعلق است به آینده، که تا آخر عمر، عود به آن گناه نکند.

۳ ـ متعلق دارد به گذشته، که تلافی کند آن‌چه را که قابل تلافی است؛ مثل قضا کردن عبادات فائته و رد مظالم مردم. و کلام در این مقام، مبسوط است.

و باید دانست که توبه، واجب فوری است و به منزلهٔ تریاق است از برای سموم گناهان. و تسویف و تأخیر انداختن آن، مردد است مابین دو خطر عظیم: یکی رسیدن اجل و گذشتن وقت تدارک، و دیگر تراکم ظلمت‌های معاصی بر دل و مجتمع گشتن آن تا به مرتبهٔ طبع رسد، که قابل محو نباشد.

و خلافی نیست در سقوط عقاب به واسطهٔ توبه؛ ولکن خلاف است در آن که عقلاً بر خدا واجب است، حتی آن که اگر بعد از توبه، عقاب کند، ظلم کرده خواهد بود یا آن که تفضّل و رحمتی است که نسبت به عباد فرموده و الحال به مقتضای وعده، بر حق

تعالی واجب است که عمل به وعدهٔ خود فرماید. معتزله به اوّل قائل شده‌اند و اشاعره به ثانی؛ هم چنان که شیخ طوسی و علامه حلی و اکثر متکلمین امامیه، به قول ثانی قائل شده‌اند. و خواجه نصیر ﷺ توقف کرده.[1]

تتمیم

بدان که گناهان بر دو قسم است: کبیره، که ارتکاب آن بدون توبه، آدمی را از عدالت بیرون می‌برد و مستحق عقوبت الهی می‌کند. و دیگری صغیره است که بدون اصرار بر آن، از عدالت بیرون نمی‌رود و اگر اجتناب از کبایر بکنند، ارتکاب آن‌ها مقرون به عفو است و حق تعالی به فضل خود، آن‌ها را می‌بخشد. و مشهور آن است که اصرار بر صغایر، کبیره است. و در معنای اصرار خلاف است.

از شیخ شهید ﷺ نقل شده که فرموده: اصرار یا فعلی است یا حکمی. فعلی مداومت است به یک نوع از صغایر، بی‌توبه، یا بسیار کردن جنس صغایر را بی‌توبه. و حکمی آن است که عزم داشته باشد بر فعل صغیره، بعد از فارغ شدن از آن؛ اما کسی که صغیره بکند و در خاطرش نگذرد، نه توبه و نه عزم بر فعل آن، ظاهرش آن است که مصر نیست و شاید اعمال صالحه، از وضو و نماز و روزه، کفارهٔ آن باشد؛ چنان چه در اخبار وارد شده است. انتهی.[2]

و بعضی گفته‌اند که محض عزم بر صغیره، بعد از فعل آن، اصرار نیست، بلکه اصرار، مداومت بر یک گناه یا بسیار مرتکب صغایر شدن است به حیثیتی که مشعر باشد به بی‌اعتنایی او به شرع و دین و در مابین آن، ندامت و پشیمانی از او ظاهر نشود.

و نیز آرای اکابر، در عدد کبایر مختلف است. شیخ بهایی ﷺ در شرح حدیث سی‌ام از اربعین، اشاره به اختلاف آرای اصحاب نموده، گفته که: قومی گفته‌اند که کبیره هر

---

۱. بحار الانوار، ج ۶، ص ۴۸.

۲. بحار، ج ۶۸، ص ۲۵۱، از قواعد شهید.

گناهی است که حق تعالی در قرآن، وعید عقاب بر آن فرموده باشد. و بعض دیگر گفته‌اند که کبیره گناهی است که شارع مقدس از برای او حدی تعیین فرموده یا تصریح کرده باشد در او به وعید عقاب. و طایفهٔ دیگر گفته‌اند که هر معصیتی است که اظهار کند کمی اهتمام فاعلش را به دین. و دیگران گفته‌اند که کبیره هر گناهی است که معلوم شده حرمت او به دلیل قاطع. و دیگری گفته که هر گناهی است که وعید شدید بر آن در کتاب یا سنت شده باشد.[۱]

و از ابن مسعود روایت شده که گفت: بخوانید از سورهٔ نساء تا آیه شریفهٔ ﴿إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ﴾.[۲] پس هر چه نهی شده از آن، از اوّل سوره تا این آیه، پس آن کبیره است.[۳]

و جماعتی گفته‌اند که گناهان، تمام، کبیره هستند، به سبب اشتراک آن‌ها در مخالفت امر و نهی شارع؛ لکن گاهی اطلاق می‌شود صغیره و کبیره بر گناه بالنسبة به مرتبهٔ بالا و پایین او. پس بوسیدن صغیره است بالنسبة به مرتبهٔ بالا، که زنا باشد، و کبیره است بالنسبة به مرتبهٔ نازله، که نگاه به شهوت باشد.

شیخ جلیل امین الاسلام، ابو علی طبرسی ـ طاب ثراه ـ در کتاب مجمع البیان این قول را نقل کرده و بعد فرموده که: همین است مذهب اصحاب ما ـ رضوان‌الله علیهم ـ چه آن که آن‌ها گفته‌اند که گناهان، تمام کبیره است؛ لکن بعض آن‌ها بزرگ‌تر است از بعض دیگر، و صغیره در میان گناهان نیست، بلکه صغیره بودن امر نسبی است که بالنسبة به گناه بزرگ‌تر صغیره گفته می‌شود. انتهی.[۴]

و قوم دیگر گفته‌اند که کبیره اضعف است به شرک به خدا و قتل نفس محترمه و رمی زن‌های عفیفه و خوردن مال یتیم و زنا و فرار کردن از جهاد و عقوق پدر و مادر،

---

۱. بحار، ج ۲۴، ص ۸۵
۲. نساء، آیهٔ ۳۱.
۳. بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۸۵
۴. وسائل الشیعه، ج ۱۵، ص ۳۲۳.

و در این باب نیز حدیثی از حضرت رسول ﷺ روایت کرده‌اند. و بعضی بر این عدد، سیزده گناه دیگر افزوده‌اند که آن، لواط و سحر و ربا و غیبت و قسم دروغ و شهادت زور و شرب خمر و ترک احترام کعبهٔ معظمه و دزدی و شکستن بیعت امام و اعرابی شدن بعد از هجرت، یعنی ساکن در بادیه شود؛ و شاید در این زمان، رفتن به بلادی باشد که در آن‌جا عالمی نباشد و مسائل دین خود را اخذ نتوان کرد؛ چنان چه علامه مجلسی گفته[1]: ناامیدی از رحمت خدا و ایمن شدن از عذاب خدا.

و بعضی چهارده گناه دیگر را اضافه کرده‌اند: خوردن میته و خون و گوشت حیواناتی که به غیر نام خدا کشته شده باشند، در غیر ضرورت و رشوه گرفتن و قمار باختن و کیل و وزن را کم دادن و یاری ظالمان کردن [بر ظلم] و حبس حقوق مردم، بدون پریشانی، و اسراف و تبذیر در مال [و مال را در حرام صرف کردن] و خیانت در مال مردم و اشتغال به ملاهی، مانند دف و طنبور و نای و امثال این‌ها و اصرار بر گناهان. و این چهارده گناه، نقل شده در کتاب عیون الاخبار از حضرت امام رضا ؑ.[2]

پس این، ده قول است در ماهیت گناه کبیره. و نیست از برای هیچ کدام، دلیلی که نفسمان مطمئن شود. و شاید در اخفای آن، مصلحتی باشد که عقل‌های ما بـه آن راه ندارد؛ چنان که پنهان شده شب قدر.

و جناده و دیلمی و غیر این‌ها و اصحاب حدیث نقل کرده‌اند کـه از ابـن عـباس پرسیدند از گناهان کبیره که آن‌ها هفت است؟ گفت: آن‌ها به هفتصد نزدیک‌تر است از هفت. انتهی.

و علامه مجلسی ؒ در حق الیقین کلام را در این مقام بسط داده و فرموده که والد حقیر، در بعضی از تصانیف خود، آن‌ها را جمع کرده است.[3] پس هر که طالب تفصیل

---

۱. حق الیقین: ۵۶۵.

۲. عیون الاخبار، ج ۲، ص ۱۲۶.

۳. حق الیقین، ص ۵۶۵ـ ۵۷۰.

است، رجوع به کلمات محققین کند.

تمام شد این رسالهٔ شریفه، در عشر اوّل ماه شوال از سال هزار و سیصد و بیست و یک از هجرت، در ارض اقدس غری و جوار قبر مقدس امیرالمؤمنین، علی ـ صلوات‌الله علیه ـ ملتمس از ناظران، آن که در صدد اعتراض بر نیایند و شکر آن را به کفران مبدل ننمایند و گاهی به طلب غفران و دعای خیر، این مجرم را یاد نمایند.

والحمدلله اولاً و آخراً و صلی‌الله علی محمد و آله الطاهرین.

حَرَّره العبد العاصی عباس القمی عفی عنه

فی کمال الاستعجال و تراکم الاشتغال سنه ۱۳۲۱.